

چاپ سوم

(تاریخ ایران)

مدن اسلام

گذشتہ!

Ketabton.com

سی اسناد

ایران

یا مولیٰ سے / لکھنے والے / تاریخ / اسلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



(تأملی در بنیان تاریخ ایران)  
کتاب دوم: برآمدن اسلام

# پلی بر گذشته

بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی

ناصر پورپیرار

یورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ -  
 پلی بر گذشته، (تأملی در بنیان تاریخ ایران)  
 (کتاب دوم: برآمدن اسلام، بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی)  
 ناصر پورپیرار - تهران: نشر کارنگ، ۱۳۸۰ - ص ۲۸۰  
 ۴ ج. : مصور، نمونه.  
 (ج ۲ بخش ۲) ISBN 964 - 6730 - 43 - 4  
 شابک دوره: ۶-۴۲-۶۷۳۰-۹۶۴  
 فهرست نویسی بر اساس کتاب نامه ی فیپا. کتاب نامه.  
 مندرجات:

کتاب اول: دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان.  
 کتاب دوم: پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش اول، بررسی اسناد فرهنگی)  
 کتاب دوم: پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی)  
 کتاب سوم: در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه.  
 کتاب چهارم: پایان پراکندگی، برآمدن مردم.  
 ۱. ایران -- تاریخ. الف. عنوان.  
 ۷۶۹ پ / ۱۰۹ DSR ۹۵۵  
 کتابخانه ی ملی ایران ۹۷۰۵ - ۷۹ م



نشر کارنگ، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۴۳۰، تلفن: ۶۴۹۲۰۴۹، ۶۴۰۶۱۸۳

ناصر پورپیرار

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)  
 کتاب دوم: برآمدن اسلام  
 پلی بر گذشته  
 (بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی)

چاپ: کوثر، لیتوگرافی: پانیز، صحافی: کوثر  
 نوبت چاپ: سوم، سال چاپ: ۱۳۸۵، تیراژ: ۳۳۰۰ جلد  
 شابک: ۴-۴۲-۶۷۳۰-۹۶۴

www.karangbooks.com  
 info@karangbooks.com

قیمت ۲۰۰۰ تومان

روی جلد:

تصویر اصل نامه پیامبر (ص)، به نجاشی  
 دو نسخه از خط قرآن شایبی که در پایان قرن دوم هجری ترشته شده است.  
 تصویر شمشیر و صفت شده امام علی (ع)

# فهرست

۷	مقدمه
۹	اطلس تاریخ اسلام
۲۷	تاریخ ایران بعد از اسلام
۸۳	پس از پیامبر
۱۵۷	بنی امیه
۱۹۹	بنی عباس
۲۳۷	ابومسلم خراسانی
۲۶۲	نتیجه
۲۶۹	اعلام

به :

هر آن کس که در راه وحدت  
دوباره جهان اسلام قدمی برداشته  
و یا برمی دارد.

## مقدمه

چندی است تئوری «توطئه در تاریخ» را به تمسخر می گیرند. آیا این خود  
توطئه ای تازه نیست؟!

هنگامی که می توان از توطئه کهن یهود در برآوردن کورش و هخامنشیان  
در شرق میانه پرده برداشت و هنگامی که در بازساخت تاریخی کورش، به  
عنوان نخستین اصلاحگر نیز، آشکارا به مداخله توطئه گرانه ی مورخین و  
به طور کلی شرق شناسان پیرو تورات برمی خوریم؛ پس شاید منکران  
تئوری توطئه در تاریخ گمان کنند که همزمانی ظهور کورش در شرق میانه،  
با انهدام تمدن بابل، شوش، ایلام و یا ماد یک اتفاق و تصادف طبیعی در  
تاریخ این ملت ها و منطبق با ویژگی های قومی آن ها بوده است!

امروز هم که فقط بخشی از اسناد سازمان سیا، به توطئه فروپاشی مصدق  
و سوکارنو، و قتل آئنده و لومومبا، در ایران و خاور دور، و در آمریکای  
لاتین و آفریقا، که به تغییر مسیر تاریخ در این سرزمین ها منجر شد،  
اعتراف می کند؛ نظریه پردازان منکر توطئه در تاریخ، شاید در این باره  
نیز بگویند: این ملت ها بنا بر سیرت ملی خود، توطئه گران را برای تغییر  
مسیر طبیعی تاریخ سرزمین شان دعوت کرده اند!

ظهور چنین صاحب نظرانی، توطئه ی دیگری به قصد کور کردن روزنه ی



تازده ی تاریخ است. زیرا توطئه گران به حساسیت تاریخی نوپدید، در بین ملت های از توطئه آسیب دیده پی برده اند؛ پس باید جست و گران رد پای توطئه در تاریخ را، گرفتاران به مالیخولیا، ناآشنایان با فطرت خویش و کهنه اندیشان خیال پرداز معرفی کنند، زیرا توطئه گران به توقف چنین جست و جویی نیازمندند.

اگر در همین روزگار نیز، امور ملی یا جهانی را، سازمان های مخوف امنیت، با این همه نام های رعب انگیز، که حرفه و شیوه اصلی شان توطئه است، اداره می کنند؛ پس رد تاریخی توطئه، از قتل هابیل به دست قابیل، تا توافق میان برادران یوسف، آورندگان کورش به بین النهرین، همدستی سناتورهای روم باستان در خنجرکشی به روی سزار، بر کشندگان عباسیان، هدایت کنندگان هلاکو به بغداد، کُشندگان امیرکبیر و طراحان حمله جهانی به عراق، به آسانی قابل رؤیت است.

حداکثر این که «ما» کوشیده ایم از توطئه جان سالم به در بریم و پامال توطئه ها نشویم. همین جاست که «ما» خود را عیان می کنیم و غالباً از توطئه گران تواناتریم. ارزیابی اقتدار و عقل و پایداری هرملتی، در سنجش شیوه و سنت هایی به دست می آید، که در خنثی کردن توطئه ها به کار برده اند! کتاب های من از جمله با یکی از هولناک ترین توطئه های معاصر، که تجدید حیات توطئه ای کهن تر است، یعنی تزریق اندیشه ی ضدعرب، در تفکر روشن فکری کنونی ایران، مقابله می کند. «چه گونه» توطئه گران، در فاصله ای کوتاه، روشن فکری «ما» را به چنین متعصبین خوش باوری تبدیل کرده اند؟!!

و بالاخره، تمام اشارات این کتاب بر مسائل اسلام و فرقه های درون آن، از دیدگاهی تاریخی بنیه می گیرد، نه قضاوت دینی و مذهبی! پیش از این گفته بودم که مورخ نمی تواند به دین، مذهب، سرزمین، سنت، حزب و یا سیاست معینی متعلق باشد. قضاوت های مورخ، اگر در سایه علاقه ای قرار گیرد، سخنانی تبلیغاتی و باطل می شود و حاصلی جز بقا و دوام توضیح تاریخ در چنبره های کنونی نخواهد داشت.

## اطلس تاریخ اسلام

چه گونه از عهده برآمدند، تا بین دو ملت و نژاد همسایه، که یاد مشترک آن‌ها در تاریخ به عمق حواس آدمی دور می‌رود، و در ۱۴ قرن گذشته با ایمان و باور مشترکی زیسته‌اند؛ در مدتی کوتاه، چنین دشمنی، کینه و بدخواهی عمیقی بیافرینند، که حتی اندیشمندان آنان نیز از تفکر آرام، منطقی و خرد پذیر فاصله گرفته‌اند.

«دکتر حسین مونس» کتابی برآورده است با نام «اطلس تاریخ اسلام» که نه ساخت نظیر آن، بل مختصر و فصلی محدود، که مثلاً و فقط به اطلس تاریخ ایران اسلامی متوجه باشد نیز، تاکنون برای مدعیان فرهنگی ما نامی سر بوده است. «دکتر حسین مونس» محقق معاصر عرب و کتاب اش خدمتی بزرگ به جهان اسلام است، که انجام مانند آن، تا این زمان، از عهده دانشگاه‌های بزرگ جهان غیر اسلامی نیز، با چنین نظم و استواری و وسعت، میسر نبوده است، اما این زحمت محقق عرب را، تعصب و خصمت ضد عرب روشنفکر کنونی ما، چنین تخطئه کرده است، که می‌خوانیم:

«اینک می‌توان گفت که فهرس تبارشناسی او و نیز تعدادی نقشه که بر اساس روایات تاریخی تدارک دیده شده، و به صدر اسلام مربوط



است، تاکنون سابقه نداشته و از ابداعات دکتر مونس به شمار می آید از سوی دیگر مجموعه اطلس نیز، که جهان اسلام را در همه دوران ها دربر می گیرد، تا آن جا که ما می دانیم، مانندی در کشورهای اسلامی نداشته است». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، مقدمه، صفحه پنج)

ارزش گذاری اولیه مترجم فارسی کتاب، از کار مونس چنین بوده، و این حداقل چیزی است که درباره کتاب می توان گفت. کار مونس، که جغرافیای تفصیلی نجد، پیش از ظهور حضرت محمد و جغرافیای جهان اسلام تا امروز را، دوران به دوران، همراه نقشه های تفکیکی سیاسی و اقتصادی و نظامی دربر می گیرد، مجموعه ای بی نظیر است. «اطلس تاریخ اسلام» حاصل رنج دراز مدت بیست ساله و به معنایی، حاصل عمر حسین مونس است.

«پیش از آن هم با اطلس دکتر مونس آشنا بودیم و در آن به چشم کاری دانشمندان می نگریستیم و لغزش های گاه به گاه آن را نیز سهل می انگاشتیم، البته هنوز هم تردید نداریم که این اطلس از جهاتی در نوع خود خدمت بی مانندی است، چنان که مؤلف خود در مقدمه عربی شرح داده، چه رنج ها بر خود هموار کرده و چه منبع ها دیده تا این اطلس اسلام را فراهم آورده است». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه)

اما، در ترجمه فارسی کتاب، مقدمه مؤلف را نمی بینیم تا با شرح این رنج ها، شخص مونس و یا لاقل با منابع و محرک های وی، بیش تر آشنا شویم. حذف مقدمه، که در مواردی حتی بر متن ارجح است، نخستین نشانه ی نوعی بی توجهی عمدی به کار و شخصیت استاد مونس است. آیا این بی اعتنائی ممکن است فقط به این دلیل باشد که دکتر مونس عرب است و نه آلمانی و یا مثلاً روس؟! آیا نباید بزرگ نامی به مقیاس دکتر آذرنوش، لاقل توضیح کوتاهی بر علت حذف مقدمه ی مؤلف، برای رفع سوء تفاهم می آوردند؟ آیا در این مورد به خصوص، حذف مقدمه، به نوعی حذف مؤلف از ذهن خواننده نیست؟

«چون دست به کار ترجمه گشتیم، دشواری های سهمگین گریبان ما را گرفت، که اگر از آغاز بر آن ها آگاهی یافته بودیم، هر آینه از ترجمه سر باز می زدیم. اگر می خواستیم آن ها را به همان حال که در متن عربی



پدیدار است رها کنیم، باری از ارزش کتاب سخت کاسته می شد و اگر بر آن می شدیم که همه را از میان برداریم، کار چند سال به درازا می کشید. دشواری های مورد بحث از دوجا برمی خاستند: نخست لغزش ها و بی سر و سامانی های بی شماری است که سراسر متن و نقشه های کتاب را فراگرفته است، دشواری دیگر از طبیعت و تحولات زبان و خط فارسی - عربی و وجود شکل های گوناگون نگارش یا گفتاری، برای نام های بیگانه ناشی می شود». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه)

ناگهان کتاب مونس، تا حد پیشیمانی مترجم از کار بر روی آن سقوط می کند! مترجم، از لغزش و بی سر و سامانی «بی شمار» که «سراسر متن و نقشه های کتاب» را دربر گرفته، سخن می گوید! ایشان معلوم نمی کنند که بالاخره این لغزش ها را پیراسته اند و یا خیر، ولی از متن فوق برمی آید که در تشخیص کاستی های کتاب مونس خبرگی بروز داده اند. خواننده از خود می پرسد: استادان توانایی چون آقای آذرنوش و نیز استاد جعفر شهیدی، که کتاب را به نوعی ویراستاری کرده اند و هر دو از بزرگواران تاریخ دان و ایران و اسلام و عرب شناس اند، به نظر می رسد امکانات چند دانشگاه و مرکز تحقیق را در اختیار دارند، مورد احترام بزرگان سیاست و فرهنگ کشورند، گستره فصاحت و آگاهی و علم و ورودشان به پهنه فرهنگ شرق اسلامی زبانزد است، می توانند به نگاهی، کار بزرگی چون «اطلس تاریخ اسلام» مونس را ارزش گذارند و عیوب اش را بیابند؛ پس چرا خود به نام مردم این سرزمین، از قبیل و نظیر کتاب مونس و کامل تر از آن را، ارائه نمی دهند تا از سویی سربلند باشیم، مجبور نشویم از کتاب های بی ارزش سراسر اشتباهی چون کتاب مونس سود بریم و از دیگر سو عمر شریف خودشان را بر سر آماده سازی و ترجمه و معرفی متن هایی هدر ندهند که پایان کار آن پیشیمانی است؟!

«مترجم بر این باور است که اگر موفق شود همه اشتباهات کتاب را بزدايد، اطلس تاریخی، اثری خواهد گردید که جامعه ی پژوهندگان ایران را سخت سودمند خواهد افتاد، و در این راه رنج بسیار بر خود هموار کرد». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه شش)



بدین ترتیب و ظاهراً، کتاب مونس به فارسی، دیگر نه حاصل بیست سال مرارت مؤلف، بل دست مایه دوسه سال دقت نظر و رنج «بسیار مترجم» و ویراستار آن است! و از آن رو که مترجم در صفحه بعد می نویسد که در پیراستن اشتباهات نقشه ها و متن کتاب «موفقیت، چنان که آرزوی او بوده با وی یار نگردیده»، پس آن چه اینک به نام «اطلس تاریخ اسلام» به فارسی زبانان عرضه می شود، به ظاهر هنوز کتابی است آکنده از لغزش، چنان که مترجم و ویراستار محترم می گویند:

«نکته دیگر که از نوشتن آن ناگزیرم این که در خلال مطالعه این اطلس دانستم آقای مونس بیش از آن اندازه که در تاریخ تبحر دارد، در عربیت متوغل است، تا آن جا که گاه تعصب عربی، او را از پیمودن راه راست مسلمانی برمی گرداند و به کوره راه عصبیت می راند».

(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، مقدمه ویراستار، صفحه نه)

پس خواننده مشتاقانه در انتظار می ماند که در متن کتاب، با این عرب متعصب از راه اسلام بازگشته، که کتابی با اغلاط فراوان در نقشه و متن، با عنوان «اطلس تاریخ اسلام» آورده، آشنا شود؛ اما در کتاب هیچ اشاره ای بر تصحیح نقشه ها نمی یابیم و نقشه ای با تذکرات اصلاحی چاپ نشده است، برعکس نظم و ترتیب آن پذیرفتنی است و حتی دقتی ستودنی دارد، پس خواننده با حد زحمت مترجم، ویراستار و سازمان جغرافیایی ارتش ایران، در پیراستن نقشه های کتاب اصلی، بیگانه می ماند، ولی در برابر، از طریق پاورقی هایی که ویراستار و مترجم بر متن افزوده اند، به خوبی آگاه می شود که چرا حسین مونس، علی رغم کار پُرشکوه وی، چنین از اسلام برگشته و متعصب معرفی می شود و آن گاه با کمال تأسف نشانه های تعصب را در سوی خویش و ملهم از آن عرب ستیزی بی مایه و مصطلح معاصر می بینیم!

«مکتب بلدان شناسان و مسالک نگاران، همانا مکتب اصیل جغرافی دانان و نقشه نگاران اسلامی است که ابتکاری یکسره عربی است و به دست نخستین دانشوران مجموعه نویس عرب آغاز گردیده».

(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۲)



در فصل‌های دیگر همین کتاب خواهید خواند، که به طور عام، ادعاهای موجود درباره فرهنگ سه سده‌ی نخست جهان اسلام، تا چه حد نیاز به بازبینی دارد. اما سخن مونس در این باره که تحقیق در جغرافیا، و تألیفات آن، ابتکاری عربی است، می‌تواند در کمال درستی باشد؛ زیرا لااقل از نظر سیاسی و اقتصادی نیز، خلفای عرب به آشنایی با طول و پهنای امپراتوری خویش نیازمندتر بوده‌اند و ترغیب جست و جوی بیش‌تر، در اقالیم مفتوحه اسلامی و حواشی آن، حتی به هدف و با فرض یافتن سرزمین‌هایی که جزیه‌ای بر بیت‌المال بیفزاید، فقط می‌تواند دغدغه حاکمان و والیان و خلفای عرب بوده باشد.

«اوضاع نوین مستلزم فراهم آوردن اطلاعات دقیق و درست از تقسیم ولایات و مناطق مسکون، محصولات کشاورزی و صنعتی، و تعیین خراج و مالیات‌های جنسی و نقدی بود، و برای این منظور کتاب‌هایی خاص پدید آمد که عنوان «کتاب الخراج» داشت، و در آغاز کار هدف آن راهنمایی مأموران خراج بود، ولی به زودی در دسترس همگان قرار گرفت. همچنین تمرکز سازمان اداری، که سررشته همه کارها را به بغداد می‌کشاند، مستلزم آن بود که راه‌های خوب برای ارتباطات ساخته شود و اطلاعات دقیق درباره این راه‌ها با شماره منزل‌ها و ایستگاه‌های پست و تعیین مسافت و ترتیبات سفر فراهم آید. از جمله نخستین تألیفاتی که در این زمینه به دست ما رسیده کتابی است که عامل پست دریکی از ولایات معتبر خلافت به قلم آورده است. نیز مصالح دولت، که در آن روزگار معتبرترین قدرت جهانی بود، اقتضا داشت که تنها به شناخت سرزمین‌ها و حدود آن بس نکنند، بل که فراهم آوردن اطلاعات دقیق از اقطار دیگر، خاصه آن‌چه مجاور دولت خلافت بود، لازم می‌نمود. وضع جنگ و صلح، هردو، به این کار کمک می‌کرد، سفیران یا اسیران جنگ که به وطن بازمی‌گشتند اطلاعاتی داشتند و نخستین اطلاعات مسلمانان نه فقط درباره روم شرقی بل که درباره همسایگان شان از قوم صقلاب و دیگر اقوام ساکن جنوب روسیه، مدیون یکی از کسانی است که در اسارت رومیان بوده است.»

(کراچکوفسکی، تاریخ نوشته‌های جغرافیایی در جهان اسلامی، صفحه ۵)

چنان بود که بیش‌ترین نقشه‌نگاران و جغرافی‌دانان نخستین را، یا عرب می‌شناسیم و یا در خدمت عرب رشد کرده‌اند: صفاقسی، ابو



زید بلخی، جیهانی، قدامة بن جعفر، ابن رسته، ابن الفقیه، مسعودی، یعقوبی، اصطخری، ابن حوقل، مقدسی، شریف ادریسی و غیره. اما ظاهراً همان اشاره به «ابتکار عربی»، در متن کتاب مونس، مترجم را چندان ناخشنود کرده است که در ذیل صفحه آورده اند:

«مؤلف محترم همه جا عنایت خاصی به «عرب» دارد. ای کاش به جای آن، لفظ «مسلمان» را به کار می برد تا به واقعیت نزدیک تر می شد. زیرا اگر قرار بود مثلاً عامل ایرانی را از این میان بیرون بکشیم، چیز عمده ای برای عرب باقی نمی ماند». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، پاورقی صفحه ۲۲)

چنین که دیده می شود جنگ مترجم و ویراستار با مؤلف، جنگ عرب و عجم است و آن حکم نامسلمانی مؤلف، از محکمه ناسیونالسیم ناپخته ایرانی صادر شده است. لا اقل انتظار می رفت این جدال عرب و عجم، که در ترجمه فارسی کتاب «اطلس تاریخ اسلام» برپاست، در آن حد بود که از بزرگانی چون مترجم و ویراستار کتاب انتظار می رفت، اما برای آشکار شدن حد تعصب در اندیشه باستان پرستان تهی دست ایرانی، فرصت بررسی بیش تر ستیز مترجم و ویراستار، با مؤلف کتاب «اطلس تاریخ اسلام» را از دست نمی دهم، تا معلوم شود واقعاً بنیان این جدال ها تا چه حد خام، کم توان، ذهنی و بی دلیل است!

«دین ایرانیان، چنان که معروف است، زردشتی یا مزدکی بود که نوعی بت پرستی است و اساس آیین زردشت بر پرستش (آتش) است، که عرب ها آن را مجوسیت نامیده اند». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۱)

مونس، آن چه را که معروف است، درباره زردشت و زرتشتیان و لغت «مجوس» که عرب بر شرح آن نهاده، بازگفته است. واژه مجوس، که یک بار هم در قرآن آمده، از دیرباز در زبان کلدانی و سامی نام خادم بت بوده است و اشاره مونس، که شاید با زبان عرب، آشناتر از مترجم و ویراستار محترم کتاب اش باشد، با ریشه لغت مجوس منطبق تر است؛ اما همین اشاره مؤلف آگاه، خشم ضدعربانه مترجم را برانگیخته است.

۱. متن عربی جمله چنین است: «وكانت ديانات الفرس و ثنيات معروفة لنا، و هي الزرادشتية او المزدكية، و هي ديانة تقوم على عبادة النار و قد سماها العرب المجوسية». (ص ۲۲ متن اصلی)



«ضعف گفتار و اطلاعات مؤلف درباره زرتشت و زرتشتیان بر خواننده ایرانی پوشیده نیست. متأسفانه این کتاب در بیش تر جاهایی که به ایران مربوط می شود، دچار چنین ضعفی است.»

(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی مترجم)

این عصبیت قومی است که در پاورقی مترجم رخ نموده، نه آگاهی ملی. زیرا، چنان که در دو کتاب پیش آوردم، اطلاعات هیچ صاحب فرهنگی در زمینه زردشت و زردشتیان، کم تر از صاحب نظران ایرانی نیست، چندان که حتی نام زردشت را، نه از اسناد ملی خویش، بل از میان اشارات دیگران، به زحمت بسیار، بیرون کشیده ایم و در جست و جو و شناخت زردشت و اوستا و اهورامزدا و از این قبیل، نه به کتیبه بیستون و یادداشت کرتیر و سنگ نگاره های کهن ایران، بل به اسناد هندی و آشوری و بابلی و یونانی رجوع داده و متوسل شده ایم! پس این یادآوری مترجم محترم در پاورقی، بیش تر باید یادآوری به خویش تلقی شود و نه مؤلف کتاب «اطلس تاریخی ایران»! اما پاورقی ایشان آشکارتر می کند که روشنفکر متعصب کنونی ایران، تاب شنیدن سخنی، حتی خردمندانه را ندارد، که بویی از انتقاد و وسیع نگری نسبت به ایران و ایرانیان در آن باشد، و اگر اشاره ای درباره ایران، از زبان یک صاحب سخن عرب صادر شود، دیگر موضوع را چندان گران می یابند که مثل پاورقی های مترجم و ویراستار در کتاب «اطلس تاریخ ایران» پاسخ او را تقریباً با ناسزای می دهند و عصبیت بی دلیل روشنفکری ایران نسبت به عرب را علنی تر می کنند، زیرا چنین پاورقی هایی را مثلاً بر کتاب نیبرگ، «دین های ایران باستان»، که به گونه ای حتی منکر اوستا و زردشت است، نمی یابیم. آیا به راستی چه گونه توانسته اند چنین کینه کنترل نشدنی، در اندیشه صاحب عناوین فرهنگ معاصر ایران، نسبت به عرب، آن هم در فاصله ای چنین کوتاه، بنشانند؟!

«پس از آن، جهان اسلام مدتی طولانی آرامش یافت و مسلمانان در خلال آن اسلام را در سرزمین های فتح شده، کمال بخشیدند و همان گونه که گفتیم، خلاءها را پر کردند. عرب ها طی آن دوره توانستند تمام ملت های



اسلامی را که تحت سلطه خود آورده بودند در حوزه زبان عربی داخل کنند و همه این اقوام عرب زبان شدند مگر ایرانیان که زبان فارسی در بین آنان جانی تازه گرفت و این امر ناتوانی عرب‌ها را در عربی ساختن زبان ترکی نیز در پی داشت». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه)

باز هم مونس، بانهایت صداقت و صحت، به مطلبی اشاره می‌کند که با عین و وضوح تاریخ و فرهنگ ملت‌های به اسلام پیوسته منطبق است: جز ایرانیان و ترک‌ها، دیگر ملل مسلمان شده، زبان عرب را گزیدند و ایرانیان با سود بردن وسیع از لغات و قواعد زبان عرب، به زبان کهنه والکن خویش جان تازه بخشیدند. معلوم من نشد که کجای این اشاره نادرست است و چه جای تعرض دارد؛ اما ویراستار محترم و پرآوازه کتاب بر این اشاره تاخته‌اند و ادعایی آورده‌اند که اگر تمام کشورهای مسلمان عرب زبان کنونی، که در این یادآوری ویراستار «غیر متمدن» خوانده شده‌اند، بر ما بتازند؛ جای گله‌ای نخواهد بود. خرد آدمی در جست و جوی علت اصلی چنین ادعاهای بی‌مایه و دلیلی درمی‌ماند که حاصل آن جز تفرقه بیش‌تر در بین مسلمین نیست.

«زبان‌هایی که جای خود را بر عربی دادند (قبطی، هلنی<sup>۱</sup> و...) برای آن بود که (آن) ملت‌ها تمدنی نداشتند، در حالی که کشور ایران فرهنگ اسلامی را قوت بخشید». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی ویراستار)

بدین ترتیب، به نظر ویراستار محترم، مغرب و کارتاز و مصر و یمن و ملت‌های ساکن شرق مدیترانه، به دلیل گزینش زبان عرب، همه بی‌تمدن بوده‌اند و کاری برای فرهنگ اسلامی نکرده‌اند ولی ایرانیان - و البته نه ترک‌ها که همین راه را رفته‌اند - از طریق حفظ زبان بومی و ناتوان خود، فرهنگ اسلامی را قوت بخشیده‌اند!!! اندک اندک معلوم می‌شود که آن لغزش‌هایی که مترجم و ویراستار، در مقدمه، به مؤلف کتاب «اطلس تاریخ اسلام» نسبت داده‌اند، چه سرچشمه‌ای دارد و چرا لغزش دیده شده است!

۱. غرض از زبان «هلنی» معلوم نیست، اگر منظور زبان یونانیان باشد، با بی‌تمدنی مورد اشاره ویراستار محترم به کلی مغایر می‌شود!



«این بدان معنا نیست که گسترش اسلام از اواخر قرن هفتم میلادی تا نهایت قرن دوازده میلادی متوقف شد، زیرا دولت‌های طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان، طی این دوران، در سرزمین‌های وسیع و پهناور، از شرق دجله گرفته تا شمال ماوراءالنهر و سرزمین‌های شمال رود سیحون و از آن‌جا تا کشمیر و پنجاب به ترویج اسلام پرداختند، بدان نیرو و عمق بخشیدند و آن‌ها را به کشورهای اصیل اسلامی که آکنده از مراکز علوم عربی و اسلامی بود، تبدیل کردند. و این فتوحاتی عمودی در جهت عمق بود که اهمیت‌اش از فتح‌های افقی، که در جهت توسعه انجام می‌گرفت، کم‌تر نبود.» (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۲)

در این‌جا نیز مؤلف کتاب، تصویری کاملاً منطبق با دوران‌شناسی رشد اسلامی ترسیم کرده‌اند. شخصاً معتقدم که ایشان علت و اهمیت شکست‌های نظامی و سیاسی اسلام در آن دوران را نادیده گرفته، کوشیده‌اند جای آن شکست‌ها را، که به استحاله در اسلام منجر شد، با موفقیت‌های فرهنگی پرکنند. این آن گوشه نادیده بررسی اسلام به طور کلی است، که می‌کوشم در این کتاب، چهره‌ای عریان‌تر و آشکارتر از آن بسازم، ولی سهمی را که مؤلف به طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان در آن دوران می‌بخشد، خود اعتراف به حضور ملت‌های مسلمان غیر عرب در آن دگرگونی‌ها است، ولی ظاهراً همان قید «علوم عربی»، که مؤلف کتاب «اطلس تاریخ اسلام» به کار برده، طاقت ویراستار ترجمه فارسی آن را به سرآورده و به تعرض واداشته است:

«چنان‌چه منظور مؤلف از علوم عربی، علوم اسلامی زاییده فکر ایرانیان مسلمان، هندیان و جنوب اسپانیا باشد، صحیح است.»

(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی ویراستار)

اجازه دهید فرصت را از دست ندهیم و ببینیم آن‌چه در جهان اسلام از اسپانیا تا هند و آسیای میانه ظهور کرد، شایسته عنوان «علوم عربی» است یا خیر؟ ورود مختصر من به این بحث، شاید بتواند شکاف موجود را اندکی ترمیم کند، علم مفاخرات را بخواباند و توجه دهد که فرهنگ کنونی جهان، وام‌دار قرآن است. کتابی منطبق با دانایی و تجربه و فکر عرب، که پیامبری عرب، به زبان عرب ارائه داده است. هر چه



این کتاب را غیر آسمانی تر بپنداریم به همان میزان به اهمیت زبان و دانش و گمان عرب افزوده ایم، که به زمان لکنت زبان جهان، چنین متن خرد پایه ای را با فصاحتی مثل زدنی به بشر عرضه کرده است. و اگر قرآن را توصیه های آسمانی بگیریم، آن گاه انتخاب زبان و قوم عرب، به عنوان واسطه انتقال پیام خداوند، قدر و منزلت زبان و مردم عرب را در پیشگاه الهی آشکار می کند! پس در هر دو حال، خرد آدمی به زبان و مردم عرب مدیون می شود و گسترش علوم اسلامی، از زبان عرب مایه می گیرد، که توان بیان قرآن را داشته است. چنان که اشارات کم سابقه قرآن به اهمیت تفکر و تدقیق در اجزاء هستی، پایه و مایه دریافت های بعدی دانشمندان اسلامی در ریاضیات و نجوم و شیمی و پزشکی و دیگر اساس علوم شد.

«بگو بر آن چه در زمین و آسمان است، تأمل کنید». (یونس، ۱۰۱)

اگر می پذیریم که ملل مسلمان غیر عرب، دعوت به آگاهی و تعقل را از قرآن برگرفته اند، که لفظ و گنجینه ای به زبان عرب است، و اگر می پذیریم که بیان یافته های علمی و عقلی جهان اسلام، در سایه وسعت زبان عرب میسر بوده، و نه فارسی و قبطی و ترکی، پس چرا حاصل این دعوت را، که گسترش علوم در کشورهای مسلمان بوده، نباید «علوم عربی و اسلامی» بخوانیم، چنان که مؤلف کتاب «اطلس تاریخ اسلام» خوانده است؟ و اگر سهمی را که ایرانیان در گستره فرهنگ اسلامی ادا کرده اند، به زبان عرب و توصیه قرآن مدیون نیست، پس چرا مؤلفین ایرانی، آثار خود را به زبان عرب نوشته اند و از ناتوانی زبان فارسی نالیده اند؟ این نکته اسباب تفاخر نیست که برخی خرد مندان جهان اسلام از ایران برخاسته اند؛ هرچه صاحب نظران مسلمان ایرانی بیش تر باشند، این سؤال بیش تر به جلوه درمی آید که چرا این همه استاد و دانشمند و نخبه و نابغه، پیش از اسلام یافت نشده اند و اگر به سراغ مجعولات و مجهولات پهلوی نمی روید، می پرسیم چرا یکی از آن ها در سایه زبان پهلوی و به مدد اوستا برنخاسته و بروز



نکرده، که مدعی می‌شوند کتابی سرشار از حکمت و لاقلم متعلق به یک هزاره پیش از قرآن است و اگر زبان عرب و حرکت و هدایت قرآن، موجد و مخترع اندیشه‌های نوین در سراسر سرزمین‌های اسلامی، و بیش از همه ایران بوده است، پس باید بی‌هیچ مکثی بپذیریم که تمام آن‌ها را باید علوم عربی - اسلامی دانست، زیرا بیان غالب و بل تمامی آن‌ها به زبان عرب، و نه دیگر زبان‌های مردم به اسلام پیوسته، میسر شد. آشکار است که اگر در زبان فارسی پیش از اسلام، اندک توان بیان بود، که کتاب فراهم آورد و اوستا بنویسد، سرودن شاهنامه را تا چهار قرن پس از ظهور اسلام به تعویق نمی‌انداخت!!!

«از این جا می‌توانیم به فرق عظیمی که میان دولت اموی و عباسی وجود دارد، پی ببریم. دولت اموی حدود اسلام را در قسمت اعظم سرزمین‌های دولت بیزانس گسترش داد. نژاد بربر را به کیش اسلام درآورد، سپس شبه جزیره ایبری را از گت‌های غربی گرفت و توانست اسلام را به قلب سرزمین فرانک‌ها، بورگوندها و لمباردی‌ها پیش برد. همچنین سه بار کوشید بر قسطنطنیه استیلا یابد. اما عباسیان، علی‌رغم دیرپایی دولت‌شان، چیز عمده‌ای بر قلمرو جهان اسلام نیفزودند.»  
(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۵۵)

در صفحات بعد گفتارهای مشروحی بیاورم، در باب امویان و عباسیان. در آن جا با چشم انداز نوینی از تحولات آغازین در جهان اسلام آشنا می‌شویم. چنین است که گفت و گو درباره‌ی این نظر حسین مونس را به مطالعه آن بخش از همین کتاب رجوع می‌دهم. مختصر این که اشارات مونس به توقف سیاسی اسلام در عهد عباسیان اشاره‌ای درست است. دوران عباسیان را نمی‌توان دوران قدرت و عظمت امپراتوری اسلام دانست. زمانی است که اسلام از نظر سیاسی و اجتماعی به درون خویش بازمی‌گردد و حاکمیت مطلق آن به شبه جزیره و حتی فقط به بغداد محدود می‌شود. اما اعتراض و ایراستار کتاب بر این اشارات مؤلف، به اندازه‌ای با تعصب آمیخته، که باورکردنی نیست!

«امویان به کشورگشایی توجه داشتند و عباسیان به کشورداری، که ظاهراً



علت اجتماعی دارد. امویان خوی قبیله ای داشتند که لازمه آن جنگ جویی است، در حالی که عباسیان تحت تأثیر ایرانیان حکومتی متمدنانه داشتند». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی ویراستار)

بدون کمترین حاصل مثبتی برای تمدن بشری، سراسر دوازده قرن تسلط هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان، در یورش بی دلیل و خشن به مراکز تمدن کهن، از جمله بین النهرین و یونان و مصر گذشته است. ویراستار محترم، این یورش‌های وحشیانه را، که فقط تمرین نیزه بازی و چپاول بوده است، ظاهراً صدور تمدن، و حضور مسلمانان در شمال آفریقا و سراسرنجد و ایران و آسیای میانه و هند را، حاصل خوی قبیله ای امویان می‌دانند؟! بدین ترتیب امویان نه برای رساندن پیام اسلام به این عرصه پهناور، که ملت‌های متعددی را از خواب دراز قرون بیدار کرد و به عرصه علم و آگاهی و دانش راند، بل، چنان که ویراستار فرموده‌اند، برای تسکین خوی جنگ طلبانه و قبیله ای خویش به فتوحات دست زده‌اند! و آن گاه که این سخن با آرامش ایرانی گونه و متمدنانه‌ی عهد عباسی، که با پراکندگی امپراتوری اسلام توأم بود، مقایسه می‌شود؛ ناگزیراندیشه ویراستار را، به نوعی، معارض با گسترش اسلام در عهد اموی می‌یابیم. آیا این گفتار تا چه حد ریشه در دشمنی کور با عرب دارد، که در سده اخیر به ذهن روشنفکری ایران تزریق کرده‌اند و آیا این دشمنی با عرب، اصولاً به چه معناست، از کجا آغاز می‌شود و از چه حکمتی تبعیت می‌کند؟ مگر جز احساساتی نوپدید است، که در دوران جدید، عمدتاً شرق شناسان، از سده‌های اولیه اسلامی و از میان اسناد ظاهراً شعوبی، به دوران جدید منتقل کرده‌اند؟ آیا نباید از خود بپرسیم که آن‌ها در بارور کردن ناسیونالیسم مصنوعی ایرانی چه سودی داشته‌اند که آغاز عرب ستیزی نوین است و با کمال تأسف سطوحی از جامعه را به عوارض پُر دامنه آن مبتلا می‌یابیم، که انتظار می‌رفت نگاهی خردمندانه‌تر و خوددارانه‌تر به مسئله می‌داشتند.

«احساس ایرانی بودن به روشنی در سامانیان دیده می‌شد، چه فارسی



را زبان رسمی قرار دادند و ادب ایرانی را یاری کردند. ولی زبان عربی همچنان در آن روزگار زبان اندیشه بود و اندیشمندی که در آن دوره برخاستند و در سایه این خاندان و حمایت مالی ایشان زیستند، کتاب‌های خود را به همین زبان نوشتند.» (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۸۰)

حسین مونس، در متن فوق، باز هم در کمال امانت، به تحولات فرهنگی دوران سامانیان، با نشانی‌های درست، اشاره می‌کند. ظاهراً اشتباه او این است که زبان عرب را زبان بیان اندیشه در آن زمان می‌شمرد، که به گواه کتاب‌هایی که در آن دوران تماماً به زبان عرب برآمده، بررسی درستی است. مؤلف محترم به دنبال، نمونه رازی و ابن سینا را می‌آورد، که کتاب‌های علمی‌شان را به زبان عرب یافته‌ایم و مؤلفین آن، زبان فارسی را برای بیان مطلب علمی علیل دانسته‌اند. اما معلوم نیست چرا این اشاره درست مونس، باز هم ظرف تحمل ویراستار ترجمه فارسی کتاب‌اش را واژگون کرده است.

«نه از آن جهت که عربی زبان اندیشه بود، بل که عربی مانند انگلیسی امروز، زبان عمومی دانشمندان به شمار می‌آمد (!!!)».

(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی ویراستار)

تعرض موجود در پاورقی بالا، از فرط خامی دیگر فهمیده نمی‌شود. ظاهراً باید برای فرض صحتی بر آن، گمان کنیم که دانشمندان در آن زمان به زبانی غیر از عرب می‌اندیشیده‌اند و سپس از سر ناگزیری به عربی می‌نوشته‌اند، چنان که دانشمندان کنونی با زبان انگلیسی چنین می‌کنند!!! اگر تدارک این پرخاش‌های کنترل نشده از خوی ضد عرب روشنفکری کنونی ما سرچشمه نمی‌گیرد، پس شاید آقای شهیدی معتقدند که دانشمندان اسلامی از روی ترس، و نه به علت نیاز، زبان عرب را برای بیان اندیشه‌های خود برمی‌گزیده‌اند؟!!

«با این همه در زمان همین سلسله بود که ادب فارسی شکوفا شد و فردوسی در پرتو گشاده‌دستی اینان زیست و برای آنان بود که شاهنامه را تدوین کرد. بلعمی نویسنده گزیده تاریخ نامه طبری به زبان فارسی قلم می‌زد.»

(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۸۰)



آن چه را حسین مونس، درباره‌ی تدوین شاهنامه به زمان سامانیان نوشته، از حداکثر دقت برخوردار است. اشاره وی به نقش گشاده‌دستی سامانیان در برآمدن شاهنامه، سند مطابق و یا مغایری ندارد، اما در ۳۸۹ هجری، که سال انقراض سامانیان است، از اتمام کار سرودن شاهنامه چند سالی می‌گذشت.

«معروف است که فردوسی شاهنامه را برای سلطان محمود غزنوی سروده، مؤلف محترم باز هم درباره مسائل مربوط به ایران دچار اشتباه شده است.» (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی مترجم)

باور این مطلب دشوار است که دانشمند پرآوازه و آگاهی چون استاد آذرنوش، چندان در دام عجم‌گرایی گرفتار شوند که اشتباهی به عظمت اشاره بالا را بر خود ببندند، تا مؤلف کتاب «اطلس تاریخ اسلام» را نسبت به ایران ناآگاه نشان دهند! اینک همه می‌دانیم افسانه‌های محمود و فردوسی عامیانه است و می‌دانیم که در سال برآمدن محمود مدت‌ها از اتمام سرودن شاهنامه می‌گذشته است. این که خبره‌ای چون استاد آذرنوش در نقل مطالبی چنین، به «معروف» پناه می‌برد و نه به «محکم» و «مسلم»، اسباب تأسف بسیار است و شاید هم که نسبت به حد رعایت مسئولیت فرهنگی، نزد بزرگواران صاحب نام کنونی، دچار نوعی ناامیدی شویم.

«دری، فارسی جدید و نیم‌عربی شده‌ای است که بیش‌تر واژگان فرهنگی آن را کلمات عربی تشکیل می‌دهد. علاوه بر این، زبان فارسی دری را به حروف عربی نوشتند و نیکوترین آثاری که در روزگار این دو حکومت پدیدار شد، به همین زبان بود. زیرا آن زبان تازه فارسی، بیش‌تر زبان شعر و حماسه بود و هنوز می‌بایست زمانی سپری می‌شد تا شایسته تألیفات علمی نیز بگردد. این نظر، همان سخن ابوریحان بیرونی است که در سایه غزنویان زیست و برای آنان کتاب‌ها نوشت، وی چنین می‌پنداشت که عربی زبان علم و اندیشه و تألیف است، نه فارسی.» (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۸۲)

انصاف محققانه مؤلف در متن بالا، به حق او را در مقام شایسته‌ای



قرار می‌دهد. حتی کلامی از این نقل، گزافه و یا حتی با فاصله اندک از حقیقت نیست. هنوز هم کلماتی که در زبان فارسی وظیفه ادای مفاهیم فرهنگی و نه امور عادی را دارد، به تمام عربی است. این که زبان عرب، تا قرن‌ها، تنها زبان بیان علوم و عقول در ایران بوده و هنوز نیز چنان است، جای چون و چرا ندارد و این که همین فارسی لمیده در آغوش زبان عرب نیز، بیش‌تر و بل تنها به بیان شعر فریبنده می‌شود، و بیش‌تر و تنها به آن کار می‌آید، که قواعد فنی و غنای آن، باز هم از عروض و لغت عرب بهره می‌برد، نزد هر کس که جدالی با حقیقت نداشته باشد، محتوم است، ولی ویراستار فارسی کتاب اطلس تاریخ اسلام، این تذکر مونس را نپسندیده‌اند و اعتراض کرده‌اند.

«ادعایی است بدون دلیل. (رجوع) به رساله‌های علمی ابن سینا و بیرونی به فارسی، (و) نیز کتاب‌هایی که مقدم بر این زبان است (!)، شایستگی این زبان را برای ادای مفهوم‌های علمی نشان می‌دهد.»

(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی ویراستار)

از ۱۳۱ اثر مسلم ابن سینا، فقط دانش‌نامه‌علائی را به فارسی گفته‌اند که از نام کتاب هم سفارشی بودن آن برمی‌آید که ابن سینا را برای رفع ناتوانی علاءالدوله کاکویه در خواندن مطالب جدی به زبان عرب، مجبور کردند به فارسی بنویسد. گفته‌اند که علاءالدوله حتی از آن متن فارسی نیز به علت وفور لغت عرب چیزی در نیافت! بیرونی هم، به تخمین «بوآلو»، ۱۸۰ عنوان و به تأیید درست، ۱۵۳ عنوان کتاب را صاحب بوده است و از میان این کوله بار گران، که گنجینه‌ای از نجوم و ریاضیات و فیزیک و تفحص در امور ملل عالم است، فقط کتاب «التفهیم» را، هم به فارسی و هم به عربی، از بیرونی یافته‌ایم.

«آثار ابوریحان در زبان عربی فراوان است. اما در فارسی یگانه اثری که از او مانده همین کتاب تفهیم است که به عقیده من اگر همه جهات را از قبیل اشتمال بر مواضع علمی و فواید تاریخی و قدمت و صحت و اعتبار مطالب و اهمیت ادبی و امثال این‌ها را در نظر بگیریم، بی‌شبهه بزرگ‌ترین و به‌ترین یادگارهای فارسی است و در سراسر آثار فارسی بعد از اسلام



هیچ نظیر و مانندی برای آن نتوان یافت. استاد ابوریحان خود این کتاب را به هر دو زبان فارسی و عربی نوشته به این طریق که آن را نخست به فارسی یا به عربی تألیف فرموده و سپس عیناً به زبان دیگر نقل کرده و به حدی در این کار مهارت و استادی به کاربرده است که تمیز اصل از ترجمه دشوار می‌نماید تا جایی که بعضی پنداشته‌اند هر کدام تألیفی است مستقل بدون این که ترجمه دیگری باشد». (ابوالقاسم قربانی، بیرونی‌نامه، صفحه ۸۲)

همین تنها کتاب بیرونی به فارسی نیز، که نگارش نخست آن به عربی بوده، درست آن فارسی است که مونس توصیف می‌کند: زبانی که برای غنا و توان بیان، پی در پی به لغات عرب پناه می‌برد:

«هر دو نقطه منقلب مر فلک را به دو نیم همی کند یکی صاعد نام و دیگر هابط. و برج‌های نیمه صاعد جدی و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزاند. و باقی برج‌ها که نظیر اینانند نیمه هابط راست. و هندوان این هر دو نیمه را این خوانند. آن‌گاه صاعد را اوترا این ای شمالی. زیرا که هر چند میل آفتاب به برجی ازین نیمه سوی جنوب بود و لکن آفتاب به همه نیمه روی سوی غایت شمالی نهاده دارد. و نیمه هابط را دکشنا این خوانند ای جنوبی به همان علت که گفتیم به نیمه شمالی. و برج‌های نیمه صاعد معوج الطلوع خوانند ای آن که برآمدنش کثر است. به سبب آنکه مطالع هر برجی از آن به هر شهری همیشه کم‌تر باشد از مطالع اش به فلک مستقیم برج‌های نیمه هابط را مستقیم الطلوع خوانند ای راست برآمدن زیرا که به خلاف برج‌های معوج اند اندر باب مطالع. و نیز برج‌های معرج را مطیع خوانند ای فرمان بردار. و برج‌های مستقیم را آمر خوانند ای فرمانده. و سبب این اتفاق است به طریقت. ازیراک هر دو برجی که بر یکی مدار باشند چون قیاس کنی آن برج که نیمه هابط است پیش همی رود به حرکت اولی و آنک به نیمه صاعد است از پس. پس آن پیشین چون فرمانده است پسین را خواننده، و این پسین فرمان اش را طاعت همی دارد و از پس او همی رود». (ابوریحان بیرونی، التفهیم، متن فارسی، صفحه ۳۵۰)

آیا انصاف است که متن بالا را فارسی بشناسیم؟ مگر نه این که تمام واژگان علمی، عقلی و فنی متن فوق از لغت عرب برداشته شده است؟! واژگانی که نه فقط در عهد بیرونی، بل هم اینک نیز جایگزین فارسی ندارد. بیرونی بزرگ حتی برای نام کتاب اش به فارسی، جز تکرار همان لفظ عرب چیزی نیافته است، زیرا که وسعت واژه «التفهیم» با



یک سطر فارسی نویسی نیز منتقل نمی شود و حال که با گوشه ای از متن نیز آشنا شدیم، آیا انصاف را کدام بگیریم، تذکر استاد مونس یا تعرض ویراستار ترجمه فارسی کتاب اش را؟ بدین ترتیب بررسی یکی دو رساله ابن سینا و بیرونی به فارسی، صحت سخنان مونس را گواهی می دهد، ولی از اشاره ی ویراستار به کتاب های فارسی مقدم بر بیرونی و ابن سینا، چیزی مفهوم نشد. به احتمال زیاد منظور استاد، اسناد موهوم ساسانی است، که در کتاب پیش، از بی هویتی آن ها به قدر لازم سخن رفت. اما گفتار مونس درباره مقام والای زبان عرب نزد بیرونی هم، سخن خود ساخته نیست.

«بیرونی که با لهجه ایرانی خوارزم تربیت یافته بود و زبان فارسی را در محاوره به کار می برد، به علت امکانات فراوان علمی زبان عربی، مدافع آن بود و ترجیح می داد که در آثار علمی خود از زبان عربی استفاده کند». (ابوالقاسم قربانی، بیرونی نامه، صفحه ۲)

و چنین است، تا پایان کتاب! آن چه را که ویراستار محترم، تعصب عربی حسین مونس و برگشت وی از راه مسلمانی دانسته اند، از این گونه اشارات درست مؤلف به ایران و زبان و دین فارسیان پیش از اسلام است! به راستی چه گونه از عهده برآمدند که در فاصله ای اندک و با چند دهه توطئه و تبلیغات، بین دو ملت و نژاد دیرینه ی همسایه و همکیش، خندقی چنین ژرف پدید آرند که حتی اندیشمندان آن ها، به صرف نام و نشان، مقابل هم قرار می گیرند، سخنان درست یکدیگر را هم می آلاینند و از انصاف و عقل دور می شوند؟

این بررسی، بهانه و مدخلی بود بر کتاب پیش روی، تا بدانید به دنبال چه روانم و ببینید که ملت های شرق میانه و جهان اسلام را، از چه راه تازیانه به دست سر به دنبال یکدیگر فرستاده اند، چندان که مثلاً شنیدن لفظ عرب، حتی بر آن ها که نان و آوازه و آبروی شان در گرو فرهنگ و زبان عرب است، گران می آید و به جای سخن متین، پرخاش از زبان شان، چنان که خواندید، می بارد. شاید هم اگر «اطلس تاریخ اسلام» را،



نه دکتر حسین مونس عرب، بل نامعتبرترین و گم‌نام‌ترین دانشگاه و یا پژوهشگر مملکت «لیختن اشتاین» فراهم کرده بود، اینک برآن ستایش‌نامه نوشته بودند، مرجع معتبری معرفی می‌کردند و مجبور می‌شدیم برابر مؤلف آن کرنش کنیم. پاورقی‌های مترجم و ویراستار محترم کتاب مونس، بیش‌تر به مجادله سیاسی می‌ماند، تا همراهی فرهنگی! آنان چنان‌که از تأثیر گرفتن خواننده ایرانی از کتاب «اطلس تاریخ اسلام» هراسان باشند، گفتار مؤلف را در مقدمه رو بیده‌اند و به جانب کتاب سنگ پرتاب کرده‌اند. شیوه درست شاید این بود که کتاب و مقاله‌ای برمی‌آوردند در برابر گمراهی‌های احتمالی حسین مونس، که به صحبت‌هایی غنی شده باشد، مقبول‌تر از این لغز خوانی‌های قوم پرستانه‌ی سطحی، نادرست و بی‌بنیان.

اینک بخش دوم بررسی‌های اسناد اسلام و ایران. شاید که از پس مطالعه‌ی این کتاب، آن شمایل نفرت‌انگیز را به‌تر بشناسیم، که از آغاز، برای مقابله با حقانیت و گسترش طبیعی اسلام، که اندیشه انسانی خفته در آن، استعداد رخنه‌ی کلی در باور تمام بشر را داشت؛ قلب اسلام، یعنی تاریخ آن را هدف گرفت و از آن رخ داد، که شرق میانه خاموش را شعله‌ور کرد، هیولاهایی با هزار زبان و هزار چشم و گوش و هزار رخسار نامشخص و نامیمون ساخت، که پیوسته و با هزار شیوه‌ی ناپسند به یکدیگر چنگ و دندان می‌نمایند!

## تاریخ ایران بعد از اسلام

«دریای خون، قتل عام مردم جرجان : پس از آن، یزید بن مهلب راهی جرجان شد تا دست به حمله انتقامی تأدیبی بزند : «زنان و کودکان را اسیر کرد، رزمندگان را کشت و در چپ و راست جاده اصلی منتهی به شهر، به طول دو فرسنگ از رزمندگان به دار آویخت. دوازده هزار نفر از آنان را به «اندرهز» = دشت جرجان کشاند و به اعراب گفت : هر کس می خواهد خون خواهی کند، از این ها بکشد. هر فردی از اعراب چهار نفر از اهالی شهر و پنج نفر از آن دوازده هزار نفر را کشت. سپس دستور داد که آب بر دشت جاری کنند تا دریایی از خون پدید آید و با این سیل خون آسیاب های آبی را به کار انداخت و گندم آرد کرد تا سوگندش ادا شود. زیرا سوگند یاد کرده بود که از خون مردم جرجان گندم آرد کند، و چنین کرد، از آن آرد نان پخت و خورد».

(عبدالله مهدی الخطیب، ایران در روزگار اموی، صفحه ۵۲)

تقریباً تمام اسناد ساختگی تاریخ اسلام، لااقل تا پایان قرن سوم، از قماش و مراتب بالاست. عظیم ترین اغتشاشی است که در تاریخ نگاری عالم روی داده، یک درهم ریختگی برنامه ریزی شده، که هزار قصد و نظر پنهان و آشکار در هر سطر نبشته آن جاسازی است. کوشش این قلم برای عیان کردن سبب این آشوب عمدی، فصل درخشان دیگری خواهد ساخت در پیراستن تاریخ سه قرن صدر اسلام و به ویژه آن چه



درباره تاریخ ایران و اسلام، به قصد پایه گذاری عرب و اسلام ستیزی نوین، بر قلم ها به طور عام رفته است. من نور اندک این کتاب را بر گوشه تاریکی از تاریخ میهن خویش می تابانم، زمانی که تف تعصبات فرونشیند و هاله تقدس از گرد رخسار این همه نوشته بی مقدار بر داشته شود، شاید که دیگران با فروغ بیش تری به میدان آیند.

نقل پیش، با تفاوت هایی، در جلد نهم تاریخ طبری، صفحه ۳۹۴۰، دنبال کردنی است: سخن از کشتار چهل هزار نفر است، مالیات تا ۲۵ میلیون درهم، سهم ۹ نفری هر عرب برای گردن زدن، آسیاب هایی که با خون تسلیم شدگان می گردد! و همه نیز از قول طبری، صاحب قلم کبیرا و آخر قرن سوم هجری، با اتکاء به روایت های مختلف. عقل مجرد سالم و ناوابسته، حتی سطری از آن را نمی پذیرد، زیرا چندان به او هام و ناممکنات آغشته است که بالاخره مؤلف کتاب هم ناگزیر می شود، ذهن خواننده را، که به طور طبیعی، از این همه نامربوط نویسی به تلاطم افتاده، آرام و منحرف کند.

«شاید گفته شود که این گزارش ها توسط دشمنان اعراب ساخته شده یا گزارش هایی است که توسط رواة قبيله ی قیس، رقیب و دشمن سرسخت قبيله ی ازد و قبایل یمنی ساخته شده است! اما واقعیت این است که منابع تاریخی این گزارش ها را تکذیب نمی کنند و حتی در وقوع آن تردیدی هم ندارند». (عبدالله مهدی الخطیب، ایران در روزگار اموی، صفحه ۵۵)

این اطمینان خاطر حیرت انگیز، که مؤلف برای باور بی چون و چرای این همه تصویرسازی نادرست درباره ظهور اسلام در ایران به خواننده، از قول راویان، به عنوان منابع تاریخی ارائه می دهد، هنوز در حالی است که منابع تاریخی مورد وثوق مؤلف، حتی نمی داند جرجان کجاست و اطلاعات درباره این شهر، در همان منابع، چندان پریشان است که تا امروز نیز ناشناس مانده است:

«جرجان شهر بزرگ و مشهوری است بین طبرستان و خراسان، گروهی آن را جزء خراسان و پاره ای آن را از طبرستان می دانند و می گویند:



اول بار یزید بن مهلب بن ابی صفره آن را بنا گذاشت و بزرگانی در علم و ادب و فقه و حدیث از این شهر برخاسته اند و حمزه بن یزید سهمی تاریخ این شهر را نوشت. استخری گوید: جرجان بزرگترین شهر آن نواحی است و رطوبت و بارندگی در آنجا از طبرستان کمتر است و مردم آنجا باوقارتر و جوانمردتر و دست گشادهتر از مردم طبرستان اند. این شهر به وسیله نهر بزرگی، که ممکن است قابل کشتیرانی باشد (!) و از وسط آن میگذرد به دو ناحیه تقسیم میگردد و بهترین قسم ابریشم و لباسهای ابریشمی از این ناحیه به تمام نقاط صادر می شود. (از معجم البلدان). نام شهر جرجان است که در عصر سلیمان بن عبدالملک به دست یزید بن مهلب فتح شد. (از لباب الانساب ج ۱). لطف علی بیگ آذر آرد: از اقلیم چهارم و از ابنیه ی اولاد سلطان ملک شاه است که در اول حال تختگاه سلاطین آن دیار بوده و حال سالها است که نام و نشانی از آن باقی نیست و تربت محمد جعفر را در آنجا نشان می دهند که مشهور به گور سرخ است. (از آتشکده آذر چ بمبئی ص ۱۵۵). مؤلف ریحانة الادب آرد: بنا به نوشته ابن خلکان شهری است بزرگ از اعمال و توابع مازندران (خراسان) و به گفته صاحب مراصد، شهری است مابین خراسان و طبرستان که زیتون و انار و گردو و نیشکر و خرما در آن بسیار به عمل می آید و نهر بزرگی که از وسط آن میگذرد آن را به دو قسمت تقسیم می کند. (از ریحانة الادب ج ۱). از مجموع منقولات مستفاد می شود که شهر معروف و بزرگی که در سابق به نام جرجان شهرت داشته تطابق کامل با گرگان امروزی ندارد». (دهخدا، لغت نامه، صفحه ۷۶۱۰)

تمام منابع تاریخی سه قرن نخست اسلام در ایران، چون وضعیت شهر جرجان، خواننده را بلا تکلیف می گذارد. چنان که منبعی می گوید: یزید بن مهلب بن ابی صفره، چهل هزار از مردم جرجان را گردن زد، و منبعی دیگر، هم او را بنیان گذار جرجان معرفی می کند. بنیان گذار دیگری برای جرجان در منابع تاریخی یافته ایم به نام «اولاد ملک شاه». قدیمترین ملک شاه، از قرن پنجم می آید و سیصد سال با یزید بن مهلب فاصله دارد و نیز گویا در آن شهر پرباران مرطوب زیتون خیز، خرما و نیشکر هم حاصل می شده است! چنین است که برای تاریخ نویسی سه سده نخست ظهور اسلام در ایران، باید سفارش دهنده و صاحبی یافت، نظیر صاحبان و سفارش دهندگانی که برای



### شاهنامه سرایی یافتم، در کتاب پیش!!

«بیننده کتاب ما بداند که بنای من در آن چه آورده ام و گفته ام بر راویان بوده است نه حجت عقول و استنباط نفوس، نه استدلال و نظر، به جز اندکی. که علم اخبار گذشتگان، به خبر و نقل به متأخران توان رسید، نه استدلال و نظر، و خبرهای گذشتگان که در کتاب ما هست و خواننده عجب داند یا شنونده نپذیرد و صحیح نداند، از من نیست، بل که از ناقلان گرفته ام و همچنان یاد کرده ام». (طبری، تاریخ طبری، جلد اول، صفحه ۶)

چه قدر این تبری طبری، از اخبار و روایات قرون اولیه ی اسلامی در کتاب اش، به تحاشی فردوسی درباره داستان های شاهنامه می ماند! و چه اندازه این انذار طبری، مقام او را به عنوان مؤلفی صادق و نه مورخی لایق، متعالی می کند! آیا به قرن سوم و چهارم، در عرصه فرهنگ این سرزمین چه می گذشته، که بازار جعل و فریب و ناگزیری و قلم بازی این همه رواج داشته است؟! طبری به صراحت معترف است که جزاندکی، مابقی مجموعه مفصل او، با «حجت عقول» و «استنباط نفوس» و «استدلال و نظر» بی ارتباط است و می گوید اگر خواننده و شنونده را عجب آید، نپذیرد و صحیح نداند، مسئولیت بر وی نیست، زیرا اوسخنان ناقلان و راویان را آورده بی دخل و تصرف. همین قید را فردوسی درباره داستان های شاهنامه، به تعدد تکرار کرده است. آیا چه گونه مؤلف امروزمین کتاب «ایران در روزگار اموی» همین اندازه نیز خود را به خواننده مدیون نمی داند و می کوشد نقل از کتابی را معتبر کند و مسند و مأخذ تفسیرهای تاریخی اش بیاورد که یک هزاره پیش هم، مؤلف اصلی کتاب، صحت آن را تضمین نکرده بود؟!!!!

«مورخان قدیمی اسلامی از نظر سبک منحصر به فرد نوشته های شان با کلیه دیگران فرق دارند. شرح هر واقعه ای به زبان شاهد عینی یا معاصران واقعه از طریق یک سلسله راوی واسطه که هر کدام روایت اصلی را به نفر بعدی نقل کرده است، به آخرین آن ها می رسد. اغلب یک واقعه به دو روایت یا بیش تر که از راه سلسله راویان مختلف به دست آمده است و مختصری با هم اختلاف دارند ارائه می شود. همچنین اغلب یک واقعه یا جزئیات مهم آن براساس شهادت چند معاصر آن زمان به چند روایت و



از چند طریق به آخرین راوی رسیده است... اصل بر این است که احتیاجی نیست آن چه قبلاً گفته شده دوباره با کلمات دیگری گفته شود. بنابراین نویسندگان تا حد امکان منابع خود را حفظ می‌کند، به ترتیبی که آخرین نویسنده عین کلمات اولین راوی را تکرار می‌کند. ه.ا.ر. گیب و م. ج. گوئر در مقاله مشترک شان در چاپ‌های قدیمی دائرةالمعارف بریتانیکا درباره تاریخ نویسی اسلامی توضیح می‌دهند که پیدا کردن منبع اصلی، که اغلب یافت نمی‌شود، از لابه لای روایت‌های پی‌درپی مورخان و مؤلفانی که مطالب دیگران را به خود نسبت می‌دهند، چه مشکلات بزرگی را دربردارد. به این ترتیب که اغلب ممکن نیست واقعه‌ای یا شرح اوضاع کشوری را معلوم کرد؛ و موقعی که نویسندگان واقعه‌ای را به زبان حال شرح می‌دهد صریحاً نمی‌گوید از چه منبعی در گذشته نقل قول می‌کند، اشتباه در تاریخ‌گذاری ممکن است به یک قرن برسد. علاوه بر این مشخص کردن اشخاص، قبایل و محل‌ها، به علت ضبط‌های مختلف اسامی و اشتباهات نسخه برداران مشکل بزرگی است، و در نتیجه به ترمیم کوزه خرد شده‌ای می‌ماند که نیمی از قطعات آن مفقود شده باشد و مقداری از خرده‌های کوزه‌های دیگری را نیز به آن اضافه کرده باشند و ما فقط شکل تقریبی آن را بدانیم.»

(آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۲۰۲)

شاید این یکی از دقیق‌ترین و منطبق‌ترین تعریف و تشریحی باشد که درباره تاریخ‌نگاری اسلامی آورده‌اند و شاید هنوز هم بتوان منابع اسلامی سه قرن نخست را، از این نیز بی‌حاصل‌تر و پریشان‌تر توصیف کرد و در عین حال بنای عظیم تاریخ‌نگاری معاصر، بر ظهور و حضور اسلام و اسلام در ایران، که روس‌ها و آلمان‌ها و انگلیسی‌ها و غیره بالا برده‌اند، تمامی را از مصالح همین اوراق بی‌مقدار، بدون سنجش استحکام آن‌ها، ساخته‌اند و سخن پردازانی در ایران و دیگر سرزمین‌های اسلامی، پیوسته به آراستن و مشاطه دیوارهای این بنای بی‌بنیان مشغول‌اند. اما جبروت و درخشش رنگین این بنای نوسازی شده، مورخ آگاه امروز را فریب نمی‌دهد، زیرا که نیک معلوم است که این بنا تحمل وزن خویش ندارد و با اندک تلاطمی فرومی‌ریزد. اینک ناگزیرم که ساخته یک دو مؤلف و مبلّغ و مسوّد و مکرر تاریخ کهن،



در زمان حاضر را بیازمایم، تا معلوم شود که استحکام مصالح این نوشته‌ها تا چه میزان است!

«منابع تاریخ ایران در عهد اسلام، لا اقل تا روزگار مغول، بیش‌تر عربی است. درست است که مورخین عربی زبان در آن زمان غالباً ایرانی بوده‌اند. به علاوه در تدوین و تألیف تاریخ‌های بزرگ خویش از تقلید شیوه تاریخ‌های قدیم ایران غافل نبوده‌اند - و حتی شاید تا اندازه‌ای نیز به تقلید و تتبع کتاب‌هایی مانند خداینامک پهلوی داشته‌اند - لیکن در آن زمان اخبار و تواریخ نه فقط به زبان عربی تدوین می‌شد بل که در تدوین و تألیف آن اخبار نیز به شیوه جامعان و حافظان حدیث در ضبط الفاظ و اسناد و در ذکر رواة و وسائط نهایت دقت و اهتمام می‌ورزیدند. این معنی هرچند موجب ضبط و نقل روایات مختلف درباره هر واقعه‌ای گشت لیکن هم سبب جمع مواد و شهادتات مختلف شد و هم با حفظ نام و وسائط ملاک تمیز صحت و سقم روایات را که طریق آن معروف رواة و رجال بود نیز حفظ نمود. این نکته از مزایای عمده تاریخ بعد از اسلام ایران است که در تاریخ پیش از اسلام ایران نظیر ندارد».

(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۰)

به گمانم، آن‌چه را زرین کوب با عنوان «درباره مآخذ»، در آغاز کتاب «تاریخ ایران بعد از اسلام» آورده، به‌ترین شاهد ناراستی با تاریخ و تاریخ‌نگاری وبابی است در عین حال، بر بی‌خبری و ناآگاهی و پراکنده‌بافی وی درباره اسلام و به‌ویژه اسلام در ایران.

در نقل فوق هیچ‌گفتار گزیده‌ای نمی‌یابیم، جز این‌که گویا مورخین اسلامی قرن سوم هجری به بعد، در تدوین و تألیف تاریخ‌های بزرگ خویش، به تقلید و تتبع و تمدید «تاریخ‌نگاری در ایران پیش از اسلام» چون خدای نامک‌ها و غیره مشغول بوده‌اند که در کتاب پیش‌مجموع و مجهول بودن آن‌ها معلوم شد و در عین حال زرین کوب هم، چون مهدی الخطیب، در اندیشه طیب و پاکیزه کردن آن روایات مجعول و مغلوط و مخدوش و مخلوطی است که دست‌مایه تاریخ‌نویسی قرن سوم هجری به بعد بوده، که خواندیم حتی طبری مسئولیت صحت آن‌ها را نپذیرفته است!



«کتاب‌هایی که جامع این‌گونه روایات بوده است و در قرون دوم و سوم تألیف شده است غالباً از بین رفته است ولیکن بعضی مندرجات آن‌ها در کتاب‌هایی که مورخین بعد نوشته‌اند نقل شده است. به طور کل در باب اخبار سواد و عراق ابومخنف لوط بن یحیی ازدی و در باب اخبار خراسان و فارس ابوالحسن مدائنی بیش از دیگران اطلاع داشته‌اند. مدائنی به آثار مورخین پیش از خود نیز دسترسی داشته و از بعضی نقل کرده است. روایات او را طبری به نقل از ابویزید النمیری آورده است.»

(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۲)

زرین کوب می‌کوشد به خواننده القاء کند که تاریخ نویسی اسلامی، از قرن دوم هجری و به قول وی، از اوایل عهد عباسیان آغاز می‌شود و از تدوین و مکتوب شدن شرح غزوات و فتوح و سرایا در قرن دوم سخن می‌گوید. تمامی این اصرارها و القائات، از بیخ و بن ناصحیح و بی شک آن‌چه زرین کوب درباره «کتاب‌های» ابومخنف و مدائنی و نیز نقل طبری از این کتاب‌ها می‌آورد، سرایا نادرست است. این بار نیز ایشان برای باز گذاردن درگریز، از مفقود بودن آثار مورخین قرن دوم سخن می‌گوید که شیوه مصطلحی برای طفره رفتن از اثبات ادعاهای شان است! پس، برای روشن شدن حقیقت، ابتدا به گفت و گویی فنی درباره کتاب نویسی اسلامی، در قرون اولیه هجری، رجوع دهم. دقت در شرحی که از این پس می‌آید، چون گشودن دری است به دیدار حقیقت و سپردن راهی به سرمنزل‌رهایی از فریب و دروغ!

«نزول قرآن، همزمان با ظهور اسلام و شکل‌گیری تمدن برجسته اسلامی در دهه‌های بعد، به زبان عربی، که قبلاً به منطقه‌ای بیابانی در جنوب هلال حاصل‌خیز محدود بود، اهمیت بی‌سابقه‌ای بخشید. عربی به سرعت به زبان یک دین و تمدن بزرگ بدل شد و به تدریج گفتار و نوشتار آن در منطقه‌ای پهناور، از اقیانوس اطلس تا هند غربی، مورد استفاده قرار گرفت. هم دین و هم تمدن، برای ترویج، اشاعه و جاودانگی، به نوشتار متکی است و این امر موجب ظهور دوره‌ای مملو از خلاقیت شد که طی آن معیارتهیه کتاب‌های عربی تعیین و سپس به سراسر جهان اسلام منتقل شد. این معیارها از سنت‌های رایج تهیه کتاب در خاورمیانه و مصر، قبل از ظهور اسلام، برگرفته شد که طی آن برای



ساخت کتاب از پاپيروس و پوست استفاده می کردند. تا آن جا که به نوشته های قرآنی مربوط می شود، چنین معلوم است که استفاده از پوست، حداقل به مدت پنج قرن در نیمه شرقی و تا هشت قرن در نیمه غربی جهان اسلام رایج تر بوده است. در شرق هرچند سنت استفاده از کاغذ کهن تر است ولی تا مدت ها در دست نویس های قرآنی از آن استفاده نشد. تاریخ اولین قرآن نوشته شده بر کاغذ، به اوایل قرن چهارم هجری بازمی گردد». (فرانسیس دروش، سبک عباسی، صفحه ۱۶)

تا میانه ی قرن سوم، هنوز حتی معیارهای اولیه کتاب نویسی، یعنی نحو خط عرب، نقطه و اعراب و علامت گذاری، به مرحله ای نرسیده بود که کتابت، در آن سطح که برای سراسر امپراتوری اسلام قابل استفاده باشد، میسر شود! چنین است که انبوه راویان و ناقلان و جمع کنندگان خبر، خلاء نبود کتاب و مؤلف را پر می کرده اند و حوادث صدر اسلام را، نه بر اسناد مکتوب برجای مانده ی همزمان، بل در سینه و بر زبان این راویان و ناقلان می یابیم.

«در قرن اول هجری هیچ گونه کتابی نوشته نشد و کلیه این علوم سینه به سینه و نسل به نسل شفاهاً منتقل می گشت و قرآن تقریباً تنها اثری بود که به نثر عربی، و بیش تر نثر موزون و مسجع باقی ماند». (ادوارد براون، تاریخ ادبیات، جلد اول، صفحه ۳۹۲)

اشاره براون را می توان بدون واژه تا میانه قرن سوم امتداد داد و مدعی شد که کتاب نویسی اسلامی، به دلایلی که می خوانیم، قریب ۳۰۰ سال پس از هجرت آغاز می شود. فرانسیس دروش اشاره کرد که نگارش بر کاغذ، تا قرن چهارم سابقه ندارد و من بیافزایم که تا اواخر قرن سوم، اسلوب فنی نگارش خط عرب، یعنی قواعد صرف و نحو هم، هنوز کامل نشده بود، تا کتاب نویسی اسلامی میسر شود!

«این حقیقتی است، بیان شده به صد زبان، که صرف و نحو و نقطه و علامت گذاری در خط عرب، مشغولیات و دغدغه فکری ده ها و ده ها ادیب و شاعر و نحوی و لغوی زبان عرب بوده است و از آن جا که قرآن، این مبین و معرف دین اسلام، باید به میان ملت های متنوعی برده می شد، که با زبان عرب آشنا نبوده اند، پس تلاش زبان شناسان عرب، برای تکمیل خط آن، تا به حدی که ارتباط با آن برای



هر نوآموزی قانونمند و میسر شود، تلاشی طاقت فرسا و طولانی بوده است». (ابن قتیبه، الشعر و الشعرا، صفحه ۱۹۹)

از سوی دیگر نگارش بر پوست چندان پرهزینه بود، که جز با همت و پشتوانه صاحب منصبان حکومتی و مراکز دینی ممکن نمی شد. به همین دلیل از قرون اولیه اسلامی، کتابی جز شمار اندکی از قرآن‌های پوستی باقی نمانده، که کتابت آن را در دستورکار زمامداران اسلامی می بینیم. بی شک در پایگاه‌های دیوانی، نگارش نامه‌ها و فرمان‌ها مسلم است، اما فراهم آوردن مجموعه‌ای مثلاً به حجم تاریخ یعقوبی و یا طبری، بی هیچ تردیدی فقط با حمایت یک مرکز معین میسر بوده است. زیرا تدارک اوراق پوستی مناسب برای چنین آثار پُربرگی، از عهده‌ی یک مورخ مستقل بر نمی آمد و بی شک جمع‌آوری خوراک مفصل تدوین چنین دائرةالمعارف‌ها و گردآوری اقوال و اخبار و روایات لازم، از آن جا که کتابی برای رجوع نمی شناخته اند، به تیم بزرگی از جست و جوگران نیاز داشت و جمع این عوامل، هزینه بزرگی را بر مورخ تحمیل می کرد، که تصور تدارک مستقل آن دشوار است.

«برای آماده کردن پوست ابتدا به آن نمک می زدند تا از فساد آن جلوگیری کنند، سپس تمامی چربی‌ها و گوشت‌های باقی مانده بر پوست را می تراشیدند و در ماسه یا شن می خواباندند و سپس با نیروی تمام از همه سو می کشیدند و خشک می کردند... به جای تا کردن متعدد یک پوست بزرگ، غالباً ابتدا آن را در قطعات دوبرگی می بریدند. از آن جا که پوست به عمل آمده گران بود، صحاف به روش خاص از کناره‌های پوست نیز استفاده می کرد». (فرانسیس دروش، سبک عباسی، صفحه ۱۷)

من اشاره‌ای در کتاب ابن قتیبه، «امامت و سیاست» یافته‌ام که تا حدی باور نکردنی می نماید. زیرا نامه ارسالی منصور، خلیفه عباسی، در میانه قرن دوم هجری به خراسان را، نوشته بر گل می داند. ابن قتیبه کتاب‌اش را در اواخر قرن سوم تألیف کرده و از نظر او، وجود نامه‌ای بر گل، در نیمه اول قرن دوم، و شاید هم در زمان او، طبیعی می نموده است. بعید نیست، به علت گرانی پوست، نگارش بر گل، تا زمان او



هم مصطلح بوده و لا اقل این که اطلاعات ابن قتیبه در این باره بر تصور و ناباوری های کنونی ما ارجح است، زیرا مطلبی را که ابن قتیبه می آورد، شامل اطلاعاتی عادی است و در آن، چنان قصدی که موجب شود بر اصالت آن شک کنیم، مترتب نیست.

«و این کشتن بومسلم روز پنج شنبه بود پنج روز مانده از ماه شعبان سال صد و سی و هفت، و منصور بفرمود تا انگشتری بومسلم را از انگشتش برون کردند و نامه نبشت به بونصر از دهن بومسلم، که آن همه بنه و خواسته را برگیر و بیا. و نامه را بدان انگشتری مهر کرد. و ابومسلم چون او را با بنه و خواسته آن جا بگذاشت گفته بود چون مهر من به تو آید، خواسته ها برگیر و بیاور. بونصر گفت: علامتی کن تا بدانم که مهر و نامه تو است. گفت هر که مهر نامه نیمی به گل اندر بود مهر من بود، و چون همه به گل اندر زده بود بدان که آن نامه نه من نوشته ام و کسی دیگر نوشته بود. و این کس ندانست جز این دو تن. و چون منصور نامه نبشت از دهن بومسلم، همه مهر به تمامی اندر گل زد. چون نامه به بونصر رسید گفت: کردند کردنی، و با آن سپاه و خواسته برخاست و به خراسان شد.» (بلعمی، تاریخ نامه طبری، صفحه ۱۰۹۲)

اگر تذکر نگارش برگل در نیمه قرن دوم، حتی در دربارها تصویری عادی بود، پس دیگر باید پذیرفت که امکان و احتمال بر آوردن کتاب با حجم هایی که ابن ندیم مدعی است، در قرن دوم، کاملاً منتفی و مردود است. در عین حال حجت فقدان سنت و قدمت کتاب نویسی تا ظهور ابن قتیبه و یعقوبی و طبری، در همان نقلی خفته است که پیش تر از طبری درباره ارزش گذاری تاریخ اش در صفحه ۳۰ کتاب حاضر آوردم. طبری در آن نقل به صراحت گفته است که «علم اخبار گذشتگان به خبر و نقل به متأخران تواند رسید» و تأکید می کند که کتاب اش را از گفته راویان و ناقلان فراهم آورده و هیچ اشاره ای به برداشت از کتاب های پیشینیان ندارد. به واقع هم، در سراسر مجموعه ی تاریخ طبری پیوسته ناقلان و راویان و صاحبان اخبارند که حوادث ایام را به او یادآوری می کنند و طبری هیچ رجوع و بازگشتی به نام و یاد و مشخصه ای از کتاب، پیش از زمان خود ندارد. آیا این دلیل کافی و حجتی بزرگ



بر این نکته نیست که مجموعه تاریخ ابن قتیبه، یعقوبی و طبری، از نخستین برگ‌های نوشتار غیرقرآنی جهان اسلام بوده است؛ چرا که می‌بینیم «عریب بن سعد قرطبی» که با فاصله‌ای اندک، برتاریخ طبری ذیل زده، به کتاب و نام اثر و مؤلف اشاره دارد و ابن قتیبه در یک محل، خبر کتاب «موطاء» مالک را، در دربار هارون الرشید نقل می‌کند، ولی یعقوبی و طبری، از کتاب‌های اسلامی هیچ یاد نکرده‌اند. چنین نشانه‌هایی معلوم می‌کند که اگر این مؤلفین با نام و یا حتی خبر کتابی هم آشنا بوده‌اند، از ذکر آن صرف نظر نمی‌کرده‌اند!

«ابومحمد، عبدالله بن احمد فرغانی در کتاب خویش که به دنباله کتاب محمد بن جریر طبری نوشته و آن را «المذیل» نام کرده گوید: در این سال در محرم، گروهی از سواران، در بغداد مقرری‌های خویش را از سلیمان بن حسن وزیر مطالبه کردند و دشنام‌اش گفتند و با وی درستی کردند، غلامان وزیر از بالای خانه آجر به آن‌ها افکندند که یکی از دوستان کشته شد.» (عریب بن سعد قرطبی، ذیل تاریخ طبری، صفحه ۶۹۴۲)

به علاوه خط عربی تا پایان قرن سوم هجری، جلا و پختگی و کارآمدی کامل نگارش‌های مطول و مفصل را نداشته و تا قرن سوم هنوز تکلیف اعراب، نقطه و علامت‌گذاری آن، به طور کامل روشن نبوده است. واضح است که این نقص فقط شامل نگارش زبان عرب می‌شد و نه گویش و لغت آن، که به خاطر وسعت و تنوع تلفظ و لغت، در میان قبایل مختلف عرب، تا مدت‌ها بر سر اعراب‌گذاری و تلفظ و نگارش و رسم الخط واحد در قرآن نیز توافقی نبوده است.

«مصحف قرآن که در همان زمان حیات پیامبر (ص) به خامه کسان مختلفی از کاتبان وحی به نگارش درآمده و در زمان خلافت ابوبکر و عمر گردآوری شده بود، به دست انجمنی که عثمان برگماشت فراهم آمد و از آن هنگام، روایت مکتوب قرآن در کانون اهمیت قرار گرفت. با این همه، آن ۴ نسخه قرآن که به دست اعضای این انجمن، یعنی زید بن ثابت، سعید بن عاص، عبدالرحمان بن حارث و عبدالله بن زبیر، رسماً تدوین یافت، نتوانست جایگزین برخی از مصحف‌های قدیم‌تر، خصوصاً مصحف‌های ابن مسعود و اُبی بن کعب گردد. این نسخه‌ها که انجمن برگماشته



عثمان فراهم آورد و به شهرهای مختلف فرستاده شد، خود اختلافاتی نیز در متن داشت. گویند عثمان و عایشه حتی از وجود برخی «لحن»ها در این متن سخن گفته و امیدوار بوده‌اند که عرب‌ها با ذوق و احساس زبانی خود آن‌ها را به سامان آورند. از این گذشته، اکنون کوشش می‌شد که هر یک از قبایل، قرآن را مانند زمان پیامبر (ص) به لهجه خویش بخواند و این نیز پس از تدوین متنی رسمی از قرآن موجب پدید آمدن قرائت‌های مختلف گردید. پیش از آن، برخی از تابعین برای توانایی در تلاوت آیه واحدی از قرآن به ۵ قرائت مختلف ارزش بسیار قائل بودند. تأثیر عوامل دیگر نیز سبب شده که مطالعه متن مکتوب قرآن بسیار زود آغاز گردد و به سرعت توسعه و تکامل یابد.»

(فؤاد سزگین، تاریخ نگارش‌های عربی، جلد اول، صفحه ۲۵)

این ناتوانی در نگارش برای زبانی که قرن‌ها در محدوده بومی خویش رفع نیاز می‌کرد و اینک رخ داده‌های تاریخ آن را فرامی‌خواند تا به ابزاری برای اظهار امیال و مقاصد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مردم نیمی از جهان شناخته شده آن روز بدل شود، که غالباً زبان عرب نمی‌دانسته‌اند، بسیار طبیعی می‌نمود. ضرورت اصلی در رسیدگی به نگارش خط عرب، از قرآن نویسی پدید آمد. بی‌شک اگر اسلام در شبه جزیره طلوع نمی‌کرد، نه فقط اصلاحیه کنونی در این خط و نگارش، معلوم نبود تا چه زمان به تعویق می‌افتاد، بل تصور این که زبان و خط عرب، علی‌رغم وسعت خود، به وسیله‌ای جهانی برای بیان فلسفه، حکمت، دین، هنر، اخلاق، تفسیر و علوم بدل شود، بسیار بعید می‌نمود.

«چنین می‌نماید که خط عربی در پایان قرن چهارم و طی قرن پنجم میلادی، از خط نبطی قبایل آرامی شمال، شرق و جنوب صحرای سینا سرچشمه یافته باشد. باید اذعان داشت که تاکنون نمونه‌های معدودی از خط عربی پیش از اسلام کشف شده است، زیرا عرب‌ها به رغم آن که مردمانی آشنا به زبان و شعر بودند از خط چندان استفاده نمی‌کردند. آن‌ها قبایلی بادیه‌نشین و فاقد هر گونه سازمان مرکزی مقتدر بودند و مانند اکثر ملل عهد باستان، آثار ادبی خود را سینه به سینه نقل می‌کردند و هر شاعری برای این منظور گروهی مرید برگزیده را تعلیم می‌داد. در بیش‌تر مواردی که تاکنون بحث شد، تکامل خط ناشی از ضرورت‌های تولیدی، تجاری و اداری بوده است، اما در مورد اعراب، این انگیزه



ناشی از پیشرفت مادی نبود بل که مستقیماً از ظهور اسلام در نیمه نخست قرن هفتم میلادی نشأت گرفت. آیات قرآن که از سوی خداوند یکتا بر محمد (ص) نازل و با حرمتی خاص توسط پیروان نوشته می شد، باید بدون کوچکترین تغییری ثبت و آموخته می شد. بدین ترتیب در نیمه دوم قرن هفتم نوعی دگرگونی بینشی و ناگهانی پدید آمد و خط در زندگی مردم این منطقه اهمیت یافت. این دگرگونی نه تنها خط بل که خوش نویسی را نیز دربر می گرفت، زیرا کلام خدا باید به دقت و با احترام ثبت می شد؛ بدین معنی که تا بدان جا که برای بشر میسر است، زیبا و کامل باشد». (آلبرتین گاور، تاریخ خط، صفحه ۱۲۱)

یافتن مهارتی واحد در نگارش، و کسب موافقت قبایل مختلف در نحو نوشتار، برای زبانی که با لهجه های متفاوت و متنوعی غنی می شد، تا آن حد که قرائت مشترکی برای سرزمین های پهناور اسلامی فراهم شود، تا آن همه مردم و ملل گوناگون از آن به آسانی بهره برند، که عربی زبان بومی و ملی غالب آنان نبوده است، به درستی به آن قریب سیصد سال نخست نیازمند بود.

«مصاحفی که عثمان فراهم آورد، و شاید اصولاً نوشته های کُتابِ وحی و همچنین مصاحفی که صحابه رسول خدا (ص) پس از رحلت آن حضرت نگاشتند از هرگونه نشانه های مشخص کننده خط از قبیل شکل و اعراب، و اعجام، یعنی نقطه های حروف متشابه عاری بود؛ چون خطی که در اختیار تازیانِ زمانِ پیغمبر اکرم (ص) قرار داشت، بسیار ساده و ابتدایی و فاقد علائم و نشانه هایی بود که هم اکنون از آن ها برای نمایاندن حرکات یا سکون و یا بازیافتن حروف متشابه، استفاده می شود. علاوه براین به منظور آن که خط قرآن نسبت به قرائت مختلف، قابل انعطاف باشد و بتواند وجوه متفاوتی را - که در قرائت قرآن روایت شده بود - تحمل نماید، آن را عاری از هرگونه مشخصات می نوشتند». (محمدباقر حجتی، تاریخ قرآن کریم، صفحه ۴۶۲)

اختلاف در رسیدن به توافق برای تلفظی واحد، چنان که خواندیم، تا مدت ها اعراب و علائم گذاری را در قرآن نویسی به تعویق انداخت و علی رغم کتابتی واحد، قرائتی واحد وجود نداشت و نگارش های نخستین به گونه ای بود که به هر تیره ای از عرب اجازه می داد تا قرآن را به



تلفظ خویش بخواند. نمونه های موجود از قرآن های تا اواخر قرن دوم، هنوز تلفظ واحدی را ممکن نمی کند. به همان نسبت که سرسخت ترین متعصبین آلوده به نسب قبيله ای جهان را وامی گذاردند؛ اندک اندک از اواخر قرن دوم، صاحبان خرد و جست و جوگران ادب عرب، راهی برای رفع مشکل می یافتند. قرآن های مانده از سه قرن نخست نشان می دهد که مسیر این مشکل سیاسی، ادبی و فنی، با گام هایی بسیار کوتاه و کند طی شده و بر هر مرحله از ظهور و ثبت علامتی، به راستی که حوصله و عمر یک نسل به سر آمده است.

بدین ترتیب نگارش خط عرب، لااقل در دو قرن نخست هجری، چندان ناپخته و ناسفته بود، که کتابت متن های عمومی، درباره جغرافیا و تاریخ و دیگر نیازهای آن زمان، و یا برگردان کتب ملل دیگر به خط و زبان عرب، برای امپراتوری بزرگ اسلام، که نزدیک به تمام ملت های شکل دهنده آن غیرعرب بودند، نه فقط بدون استفاده و کاربرد، بل بی شک ناممکن بوده است. اگر قانون اساسی اسلام، یعنی قرآن، هنوز قابل انتقال کتبی به بیش تر مسلمانان نبوده است، نگارش هر کتاب دیگر، نه فقط نامیسر، بل به کلی غیرلازم می نمود. شاید به گونه ای فقط بتوان پذیرفت که برخی اوراق داخلی توضیحی، توجیحی و استدلالی برای بیان علت رجحان این یا آن قرائت، برای مراجعه و اقناع اهل فن پدید می آمده، ولی تا آن هنگام که بر سر قرائت و نحو کلمات قرآن هم، الگوی واحد و وحدت نظری پیش نیامده بود، طبیعی است که نگارش هر متن دیگری برای عموم، ناممکن و غیرقابل استفاده می نمود.

سیر خط عرب پیش از اسلام و دوبرگ کامل از قرآن نگاری، تا اوایل قرن چهارم را، پیش رو دارید. می بینیم که تکلیف نحو این نمونه ها تا پایان قرن سوم هنوز به کمال روشن نیست. هنرمندان، کاتبان، لغت دانان، نحو یون و زبده گان سخن در سراسر جهان اسلام، همراه افول غیرت خام قبيله ای و حضور تمام نیروهای عرب در منصب های سیاسی اسلام، که به وسعت سه قاره گسترده بود، رفته رفته عمده ترین کوشش خود را بر



تکمیل نگارش خط عرب گذاردند و آن را به مرحله ای از تکامل رساندند، تا ابتدا کتابت و قرائت واحدی از قرآن، در سراسر امپراتوری، برای این همه مردم و ملل، که به خط و لغت خویش معتاد بوده اند، ممکن شد و سپس از مسیر آن، کتاب نویسی عمومی، در بین ملت های مسلمان شکل گرفت. طبیعی است تا زمانی که هنوز قرآن هم قرائت واحدی نداشت، ممکن نبود از کتاب در این مجموعه ی بزرگ سخن گفت.

«کار اصلاح رسم الخط تا آن حد پیشرفت کرد که ابوحاتم سجستانی (۲۵۰ هجری) کتابی در نقطه و اعراب گذاری قرآن تألیف نمود تا رسم الخط قرآن از لحاظ فنی و علمی کاملاً مشخص و ارائه شود. لذا در قرن سوم هجری شیوه نگارش قرآن از نظر تکامل و پختگی به مرحله قابل ملاحظه ای رسید، و حتی نویسندگان در انتخاب و ابتکار خطوط زیبا و ابداع علائم و نشانه های لازم به منافسه و رقابت با یکدیگر برخاستند.» (محمدباقر حجتی، تاریخ قرآن کریم، صفحه ۴۷۹)

اگر بخواهم تمام اسناد مربوط به ابوحاتم سجستانی را، به این مدخل منتقل کنم، آشوب و شلوغی برپا خواهد شد. تنها برای آشنایی مختصر با این مطلب که چه ناهماهنگی نامتناهی در این نقل ها نهفته است، دعوت می کنم که به گزارش دیگری درباره ابوحاتم سجستانی توجه کنید:

۴- تراجم مردم را از معنی و خطا برمدالان

۵- سرحد بر سینه و سره و سه سرحد

کتابت زید (حدود ۲۵۱۲)

۱- لیل لیل لیل لیل  
۲- لیل لیل لیل لیل  
۳- لیل لیل لیل لیل

نوشته ام الجبال (۲۷۱)

۱- سر حد بر کلمو سد / المریکول  
سد بر حد بر کلمو سد / المریکول

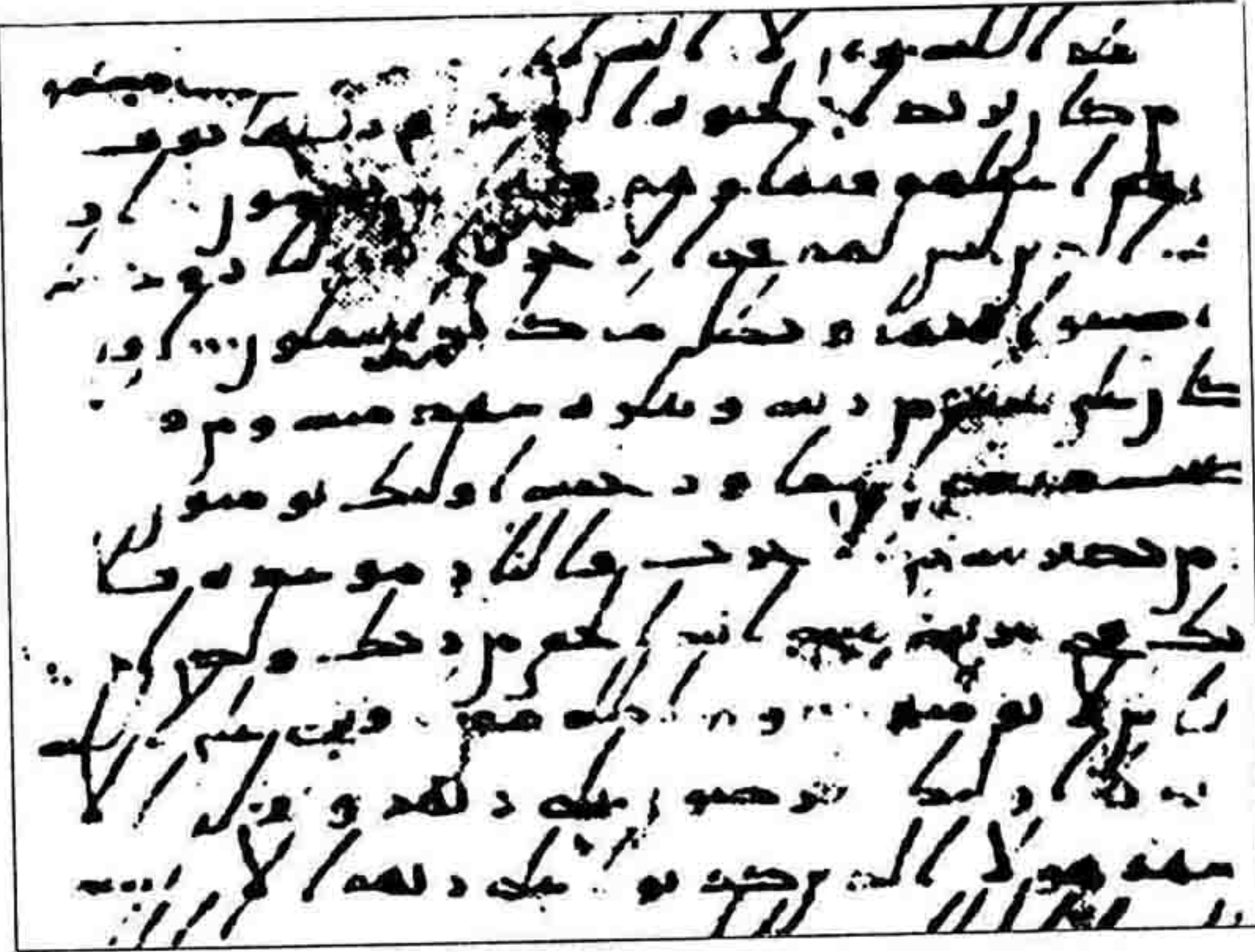
کتابت حران (۲۵۶۸)

۱- لیل لیل لیل لیل  
۲- لیل لیل لیل لیل  
۳- لیل لیل لیل لیل  
۴- لیل لیل لیل لیل  
۵- لیل لیل لیل لیل

کتابت الناره (۳۲۸)

سیر خط عرب، از قرن سوم تا ششم میلادی. این سیر، چنان که می بینیم، بسیار کند بوده است. (آذرتاش آذرنوش، راه های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، صفحه ۷۰)

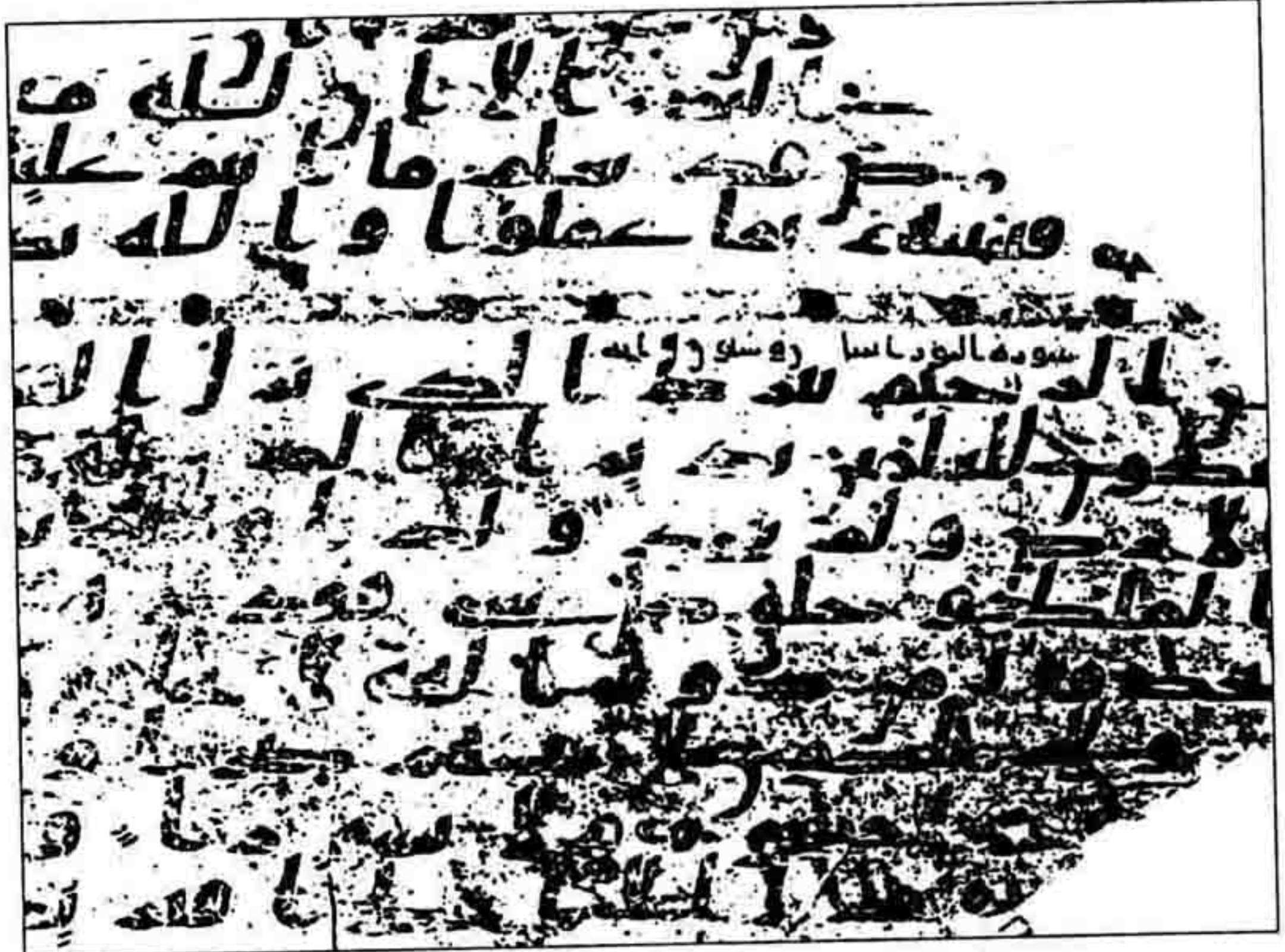




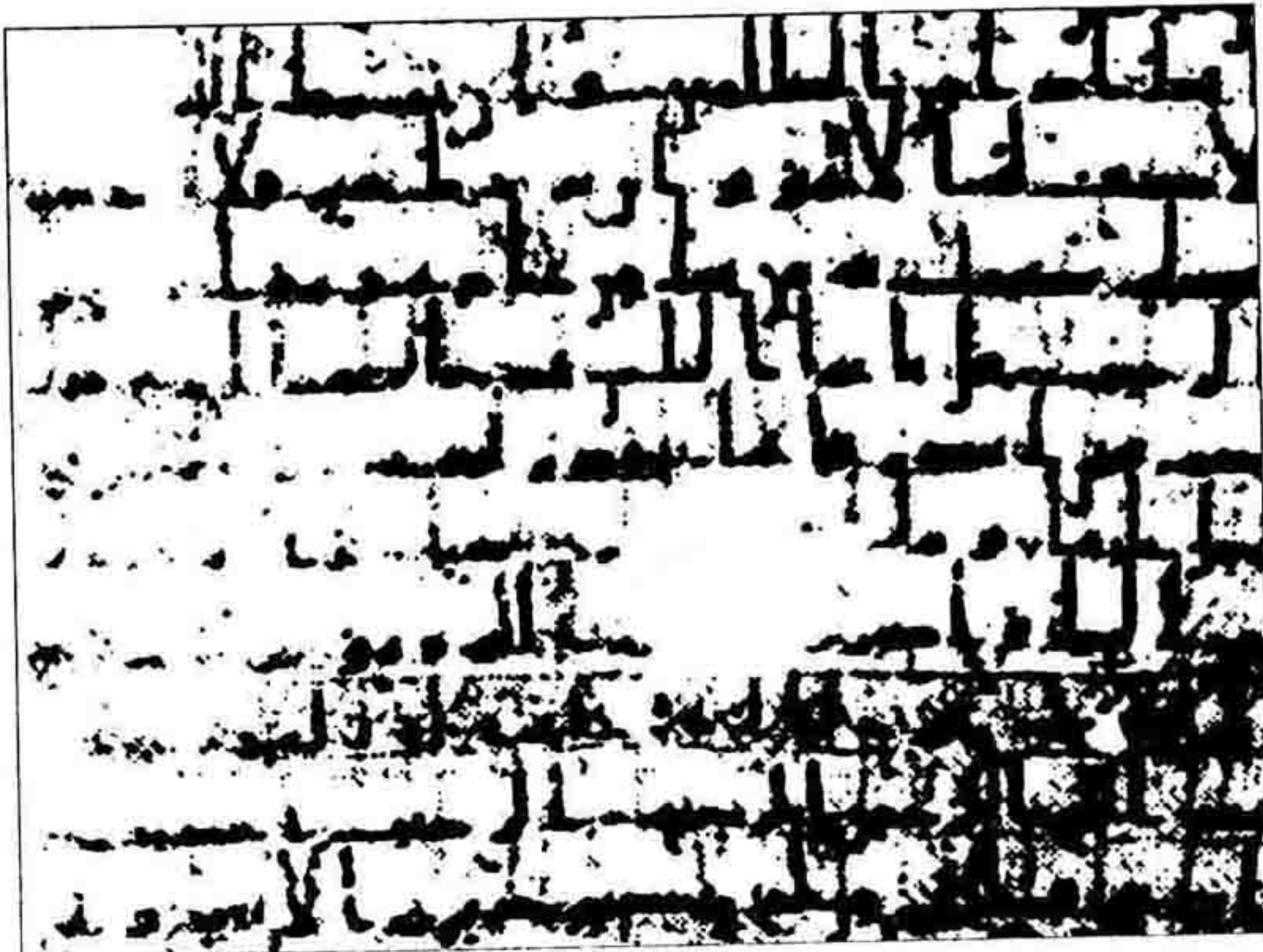
نمونه ای از قرآن  
نگاری در پایان قرن  
اول، یا اوائل قرن  
دوم هجری،  
از کتاب سبک  
عباسی، صفحه ۳۰

نمونه دیگری از قرآن  
نگاری در نیمه اول  
قرن دوم هجری، از  
کتاب سبک عباسی،  
صفحه ۳۳.

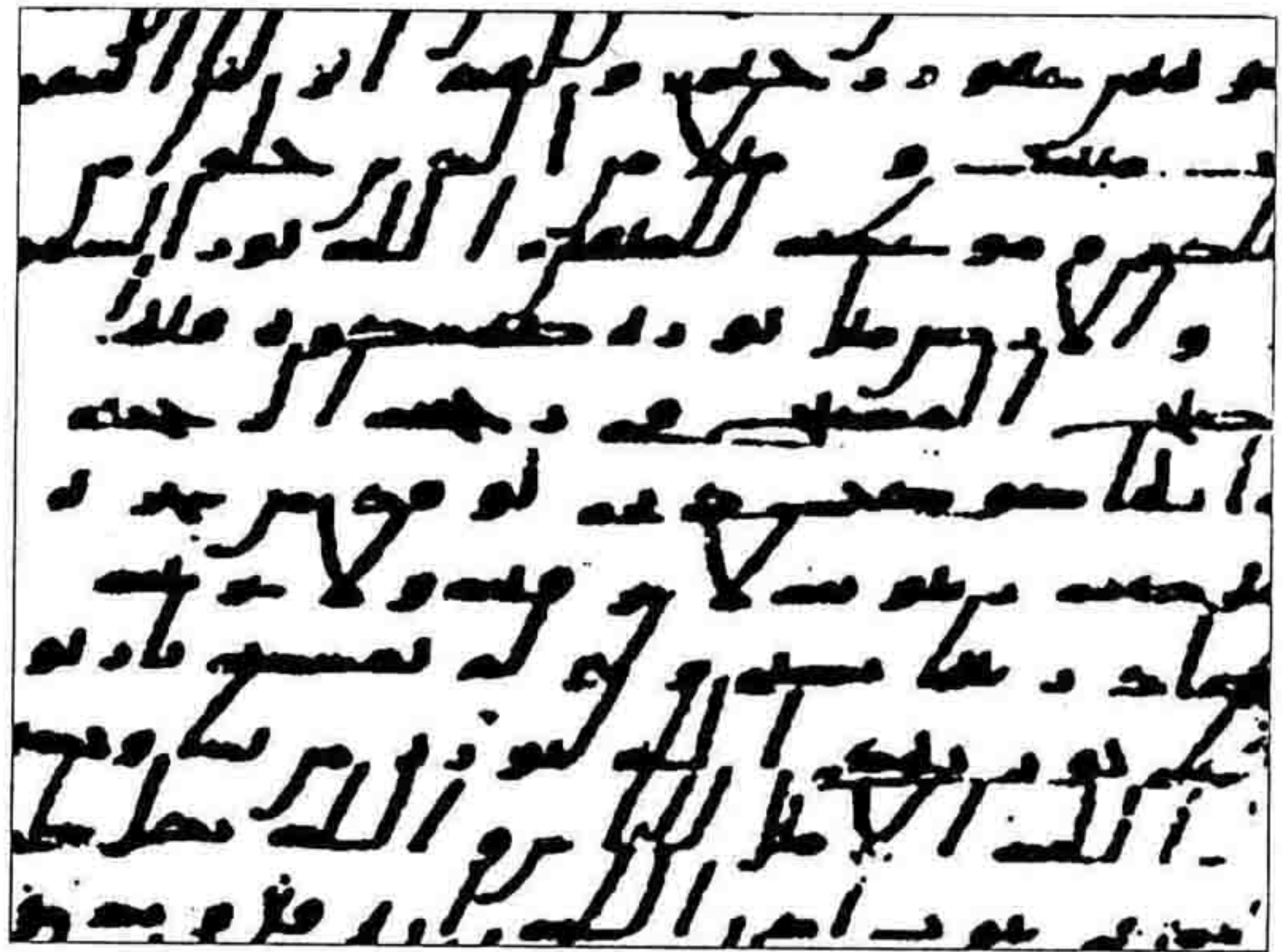
ظاهراً ابن مقفع  
ترجمه های اش، از  
جمله کلیله و دمنه  
را، از نظر زمانی،  
باید با این خط  
نوشته باشد، که  
نقطه و اعراب  
ندارد و نمی توان  
خواند!



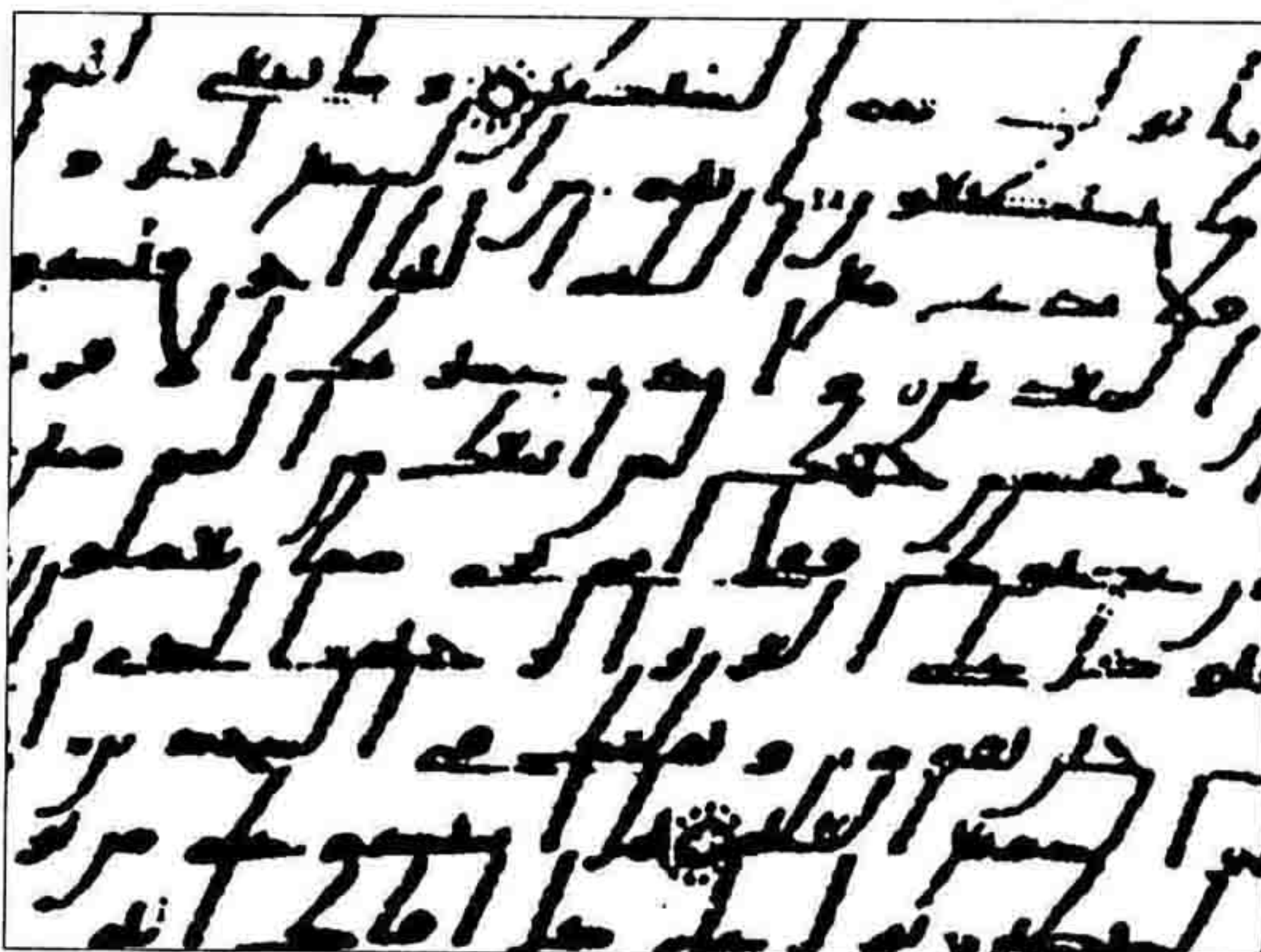
نمونه ی دیگری از  
قرآن نگاری از اواخر  
قرن دوم و یا اوائل  
قرن سوم هجری،  
از کتاب سبک  
عباسی، صفحه ۴۸  
کاش از آن همه  
کتاب که گویا  
ابن مقفع به عربی  
برگردانده، برگ  
به دست داشتیم تا  
ببینیم چه گونه  
ترجمه های اش  
را نقطه گذاری  
می کرده است.







بخشی از قرآنی است که با خط کهن و ابتدایی در پایان سده دوم هجری بدون نقطه و اعراب نگاشته شده است. تصویر شماره ۴۴، از کتاب تاریخ قرآن کریم، محمد باقر حجتی



صفحه ای از قرآن بی نقطه از قرن دوم، تصویر ۴۵ از کتاب تاریخ قرآن کریم، محمد باقر حجتی. نگارش ناممکن انبوه کتاب های تاریخ ابو مخنف، مدائنی، زهری، ابن اسحاق، بلاذری و غیره نیز باید با چنین خطی باشد، که هنوز هیچ علامت نحوی بر آن نمی بینیم!



برگی از قرآن هنوز بی اعراب و نقطه، از اواخر قرن سوم، از کتاب سبک عباسی، صفحه ۱۱۹، چه گونه باور کنیم، در قرن اول و دوم، که قرآن نویسی نیز به کمال نرسیده، نگارش آن همه کتاب، که الفهرست معرفی می کند، میسر بوده است؟!



شایان ذکر است که در سده ۳ ق. هریک از قرائات هفتگانه بدون امتیاز خاصی در عرض دیگر قرائات بودند و مراکز مهم قرائت، یعنی شهرهای مدینه، مکه، کوفه، بصره و شام، هریک قاریانی چند را در خود پرورانده بودند که از نظر تقدم و تاخر و میزان اعتبار علمی در مراتب مختلف قرار داشتند. در این میان ابوحاتم (سجستانی) بیست و اندی قرائت رایج را در کتاب خود مورد توجه قرار داده». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد پنجم، صفحه ۲۱۲)

پس، در میانه قرن سوم نیز، به علت فقدان نشانه های نحوی، خواندن قرآن ۲۵ قرائت مختلف داشته است! مورخ می پرسد در این صورت ابو حاتم سجستانی کتاب خود «القرآآت» و دیگر کتاب های اش را - که الفهرست تا ۳۰ عنوان، در مباحث مختلف و متضاد، از حشره شناسی تا کشاورزی و جامعه شناسی و اصول فصاحت بر می شمرد - با کدام قرائت می نوشت، چه گونه این قرائت را مشخص می کرد، چه کسانی و چه گونه می خواندند و اصولاً کتاب نویسی در زبانی که برای قرآن هم ۲۵ قرائت مختلف دارد، به چه معناست و این همه کتاب و مؤلف را، با این همه تضاد در موضوع و بیان، اگر نگارش آن به دلیل ضعف خط عرب ناممکن بوده است، پس چه کسانی و به چه قصد ساخته اند؟!!!!

باری، با وجود وسواس و احساس پر دامنه ای، که در قرآن نویسی به کار می رفت، قرآن های تا میانه قرن چهارم، هنوز هویت امروزی خط عرب را ندارد، که کوشش برای نگارش آن از زمان پیامبر آغاز شده بود و در کنار حافظان، از کاتبان قرآن نیز نشانه هایی به جاست. پس تا زمانی که خواندن قرآن هم نزد مسلمین به قرائت واحدی نرسیده بود، کتاب نویسی در این یا آن موضوع چه گونه میسر می شد؟! زیرا آن کتاب را، که خواننده و مؤلف قرائت درست آن نمی دانند، چرا و چه گونه می نوشتند؟ امروز هم اگر علائم نحوی را از کلمات قرآن برداریم، حتی فارسی زبانان، که از الفبای عرب سود می برند، قادر به خواندن درست کلمات آن نیستند، چه رسد به مصری و بربر شمال آفریقا به زمان ظهور اسلام!

«اهتمام پیامبر اکرم در نوشتن قرآن و سخن به تمامی در آن مورد (اثر) گذاشت. اسلام مقامی والا و جایگاهی رفیع برای دانش و نوشتن



قرار داد و آن را از خواری و فروافتادگی، عزت و پایگاه بخشید. این تشویق پیامبر به نوشتن و آموختن، این کوشش پی گیر و مداوم در بالا بردن دانش یاران، کار اواخر زمان رسول (ص) و یا بعدها نبود. از همان بدو اسلام، به علم و قلم احترامی درخور توجه و شایان ملاحظه می شد». (محمود رامیار، تاریخ قرآن، صفحه ۵۰۱)

بی شک قرآن نویسی، بدون وقفه و مطابق نیاز گسترش اسلام ادامه داشت و دغدغه اصلی زمامداران اسلامی بود، اما با وجود چنین سرمایه گذاری هنگفت، بی دریغ و مداومی، هنوز نگارش خط عرب در آغاز قرن چهارم، موضوعی تخصصی و پیچیده است. کسب مهارت در نگارش، نیازمند حوصله ای درازمدت بود و تب و تاب های سیاسی، رفتار و علائق خلفا و نیز امکانات امپراتوری، در کند کردن و یا شتاب بخشیدن بر بازسازی و تکامل خط و نحو عرب اثر می گذارد. چندان که امروز از کاتبان قرآن پیش از قرن دوم، که دوران سرمایه گذاری برای گسترش ارضی و بیش تر عصر فتوحات است، یادگاری نداریم.

«باید این نکته را یادآور شویم که محققان تاکنون به نسخه ای از قرآن کریم دست نیافتند که از قرن دوم هجری فروتر باشد. بنابراین همه این نسخه ها به قرن دوم و قرون پس از آن مربوط است - اگرچه برخی از آن ها را منسوب به اشخاصی می دانند که در نیمه ی اول و یا احیاناً در نیمه ی قرن دوم می زیستند - زیرا اکثر آن ها دارای نوعی از علائم و مشخصات املائی است که آن ها را حداقل به نیمه دوم قرن اول و به ظن بسیار قوی به قرن دوم می پیوندد». (محمدباقر حجتی، تاریخ قرآن کریم، صفحه ۴۹۱)

بالاخره در پایان دوران عباسی اول و شروع دوران عباسی دوم، و پس از استقرار مرکزیتی آرامش طلب و عمده شدن توجهات فرهنگی و نشست نسبی تفاخرات مبتنی بر انساب، و به ویژه به علت عرب گریزی عباسیان، علامت و اعراب خط عرب و اصول صرف و نحو نسبتاً کامل می شود، جهان اسلام اندک اندک به دوران تألیف و کتابت گام می گذارد، از روایت و نقل و خبر فاصله می گیرد و شرح حوادث ایام به روزمی رسد. طبیعی است که تا تکلیف خواننده با شناخت و قرائت حروف، اعراب و نقطه گذاری و نحو روشن نبود، در سطح عمومی



کتاب نوشته نمی شد، زیرا خواننده، از آن که خواندن آن نمی توانست، شاید چنین کتاب هایی را آرزو مندانه فقط تماشا می کرد!!!

«در عصر عباسی دوم، یعنی از سال ۲۳۲، آغاز خلافت متوکل، تا سال ۳۳۴ هجری و استقرار آل بویه در بغداد، کار تألیف و ترجمه رونق بیش تری یافت و در رشته های مختلف تاریخ اسلام، از فتح و تاریخ جزیره العرب و تاریخ خصوصی و عمومی و جز آن، دانشمندی کار تحقیق و تألیف را دنبال کردند و آثاری گران بها از خود به جای گذاشتند». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، مقدمه، صفحه یازده)

با پیشرفت این کارشاق، که بنا بر نیاز مسلمین، با حوصله و توان کافی، مستمراً دنبال می شد، از ابتدای قرن چهارم و پس از پیدایش خط نسخ و تکمیل اعراب و علامت و نقطه گذاری، بالاخره نگارش امروزی قرآن پدید آمد و متداول شد.

«خطاطان و خوش نویسان تا اواخر قرن چهارم قرآن را به خط کوفی می نوشتند، و خط زیبای نسخ در اوایل قرن پنجم جای خط کوفی را گرفت. از این قرن به بعد در خط قرآنی تمام نقطه ها و نشانه هایی که هم اکنون - کم و بیش - معمول و متداول است نوشته می شد».

(محمدباقر حجتی، تاریخ قرآن کریم، صفحه ۴۸۴)

اینک که اندکی با زحمت طاقت فرسای عربی نویسی، در سه قرن اولیه آشنا شدیم و دیدیم که حتی قرآن نگاری نیز راه بسیار دشواری برای تعیین هویت فنی خویش طی کرده است، تا قرائت آن برای عموم، در سراسر سرزمین های مفتوحه آسان باشد؛ آن گاه بی هوذگی برخی از ادعاهای سازندگان و نوکنندگان مانده های فرهنگی موهوم ساسانی به سهولت آشکار می شود، که در رأس آن ترجمه ها و کتاب نویسی های «ابن مقفع» قرار می گیرد که گویا در دهه های اول قرن دوم، ده ها کتاب را از پهلوی به عربی گردانده و از آن ها کتاب های تازه ای ساخته، که اینک حتی سطری از آن برجای نیست و نمی توانسته است که باشد، زیرا جهان اسلام، لااقل تا اواسط قرن سوم، از نگارش هیچ کتابی، در هیچ زمینه ای، جز قرآن و حواشی مربوط به آن، نشانی ندارد و امروز از این همه کتاب، که تألیف آن ها را به قبل از نیمه دوم قرن سوم منسوب



می‌کنند، نه به فارسی و نه به عربی و نه به پهلوی، برگگی به جای نیست! آیا آنان که «ابن مقفع» را سازنده نثر عرب پس از اسلام معرفی می‌کنند، چه گونه بر ادعای خود باقی می‌مانند، در حالی که به زمان «ابن مقفع» هنوز نحوه‌ی نگارش خط عرب کامل نبود، تا بر مبنای آن غنای تازه‌ای در بیان و کتاب عرب آفریده شود! این هنوز درباره خط عرب است که چنان عنایتی بذل آن می‌شد، درباره کتاب‌های فارسی ابن مقفع، همان به‌تر که آن ادعاها را دست‌مایه طرب و اسباب تمسخر قرار دهیم. زیرا زمانی که خط عرب هنوز به کار نگارش نمی‌آمد، پس فارسی نویسی که از الفبای عرب تبعیت کرده، چه گونه پدید آمده بود؟!!

«تا نیمه قرن سوم هجری کتب تاریخ مسلمانان و طبقات و تاریخ جنگ‌ها و فتح‌ها محدود بود، از آن زمان به بعد به تدوین تاریخ عمومی ممالک و ملل قدیم و جدید مشغول شدند و قدیم‌ترین تاریخ عمومی اسلامی تاریخ ابن‌واضح معروف به یعقوبی در دو مجلد است که مجلد اول آن مربوط به تاریخ یهود و هند و یونان و روم و ایران و غیره و جلد دیگر راجع به تاریخ اسلام از آغاز تا زمان معتمد عباسی است که در سال ۲۵۶ به خلافت رسید. پس از یعقوبی تاریخ ابن جریر طبری مفسر مشهور متوفی به سال ۳۱۰ می‌باشد. تاریخ طبری تاریخ بزرگی است که به ترتیب سال تنظیم شده و تا سال ۳۰۲ می‌آید، فرغانی تکمله‌ای بر آن نگاشته که تا سال ۳۱۲ می‌باشد و هر دو کتاب به چاپ رسیده است.» (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۴۹۹)

جرجی زیدان نمی‌تواند هیچ نشانی از تاریخ جنگ‌ها و فتح‌ها، به صورت مکتوب، پیش از تاریخ یعقوبی بیاورد، و تصریح می‌کند که کتاب نویسی اسلامی از یعقوبی آغاز می‌شود. آن‌گاه به زمان ابن مقفع یعنی دهه‌های اول قرن دوم، که به سبب دشواری نگارش خط عرب، حتی از قرآن‌نگاری نیز نمونه‌هایی بس اندک به دست داریم، که فاقد نقطه و نشانه‌های نحوی است، ابن مقفع چه گونه خدای نامه‌ها، سیر الملوک و کلیله و دمنه را به عربی ترجمه و کتاب کرده و چه کسان‌ی و با کدام تلفظ آن را می‌خوانده‌اند؟!!

«باری کهنه‌ترین تاریخ عمومی که به زبان عربی باقی مانده است،



**تاریخ یعقوبی است** که تاریخ اسلام را تا حدود سنه ۲۵۲ ذکر کرده است. همین مؤلف کتابی هم در باب بلدان دارد، که فواید تاریخی از آن به دست می آید». (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۶)

هم زیدان و هم زرین کوب، معلوم نیست چرا به ابن قتیبه اشاره ندارند و تاریخ خلفای او را از نظر می اندازند، که لااقل یک دهه پیش از تاریخ یعقوبی تألیف شده است. با این همه، زمان تألیف کتاب ابن قتیبه نیز، دهه های پایانی قرن سوم است. این کهن ترین تاریخ های عمومی: تاریخ خلفای ابن قتیبه، تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری ویژگی های آموختنی دارند و به بحث ما درباره نبود سنت کتاب نویسی تا میانه قرن سوم، مدد بسیار می رسانند. می خواهم به مطلبی اشاره کنم، که نه فقط کاملاً تازه، بل چندان با استدلال قوی همراه است، که تشنگی خرد آماده ی دریافت و درک حقیقت را فرومی نشاند و آن را سیراب می کند.

«یعقوبی دوران جوانی خود را در ارمنستان و در خدمت طاهریان خراسان (۲۰۵ - ۲۵۹) به سر برده و فتوحات آنان را در کتابی جداگانه نوشته است. هوتسما می نویسد: اثبات این امر ساده است زیرا یعقوبی منشی و کاتب وقایع آن حکام بوده است. یعقوبی رحاله و دوست دار سفر بود، و بلاد اسلامی را شرقاً و غرباً سیاحت کرد، و چنان که در کتاب مختصر البلدان ابن فقیه ص ۲۹۰ از خود وی نقل می کند، مدتی در ارمنستان اقامت داشته و برای چندین نفر از پادشاهان و عمال آن سرزمین منشیگری داشته است. وی در سال ۲۶۰ در ارمنستان بود و به گفته سارتن تا سال ۸۷۳-۸۷۴ م. (۲۵۹ - ۲۶۰ هـ) در ارمنستان و خراسان شکوفا بود سپس به هند رفت و آن گاه به مصر و بلاد مغرب رفت و نزد طولونیان (۲۳ رمضان ۲۵۴-۲۹۲) برخورداری بود و از آن پس بامشرق زمین ارتباطی نداشت و به همین جهت است که مسعودی در کتاب مروج الذهب و حاجی خلیفه در کشف الظنون او را به عنوان «احمد بن یعقوب مصری» نام برده اند». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، مقدمه، صفحه هیجده)

بدین ترتیب یعقوبی از ارمنستان در شمال غربی، تا هند در جنوب شرقی جهان اسلام گذر کرده است. این مطلب از متن تاریخ او نیز برمی آید، آن جا که از تورات و انجیل و از کتاب های گوناگون یونان و هند سخن می گوید. شرح مطلب به درازا خواهد کشید، اگر بخواهم به جزئیات



وارد شوم، کفایت می‌کند به اشاره بگویم کتاب‌شناسی یعقوبی در تاریخ‌اش تا زمانی است که از جهان غیر اسلامی می‌گوید و تنها تا صفحه ۱۷۰ تألیف‌اش را شامل می‌شود که بالاخره از یونان خروج می‌کند. از آن پس و در هزار صفحه بعد، که از پارس و مصر و آفریقا و یمن و شام و حیره پیش از اسلام و اقوام و قبایل عرب در ظهور اسلام و نیز تاریخ سیاسی و فرهنگی اسلام تا عصر هارون الرشید می‌گوید، دیگر حتی نام یک کتاب را در تاریخ‌اش نمی‌خوانیم! در بیرون از یونان، این راویان و ناقلان و حاملان اخبارند که حوادث پیش و پس از اسلام را در شرق میانه برای او بیان می‌کنند! همین اشاره، به کفایت فقدان سند مکتوب غیرقرآنی تا قرن سوم را، ثابت می‌کند. شرح یعقوبی بر کتاب‌های یونانیان و هندیان و تورات و انجیل به وضوح معلوم می‌کند که یعقوبی هرچند بر تمام آن‌ها، به اجبار و برای توضیح متن، عناوین و نام‌های جانشین به عربی گذارده، ولی به زبان عرب ندیده و از محتویات آن‌ها از طریقی جز مطالعه مستقیم آگاه است.

«دیگر از پادشاهان هند «دبشلم» است، که در زمان‌اش «کلیله و دمنه» نوشته شد. این کتاب را «بیدپا» یکی از حکمای هند نوشت و آن را مثل‌هایی قرار داد که خردمندان آن را بفهمند و بدان‌ها عبرت گیرند و ادب پذیرند.» (احمد بن ابی‌یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۱۰۷)

آن گاه تمام فصول کلیله و دمنه را به تفصیل شرح می‌کند. آشکار است که یعقوبی کلیله و دمنه را نخست در هند دیده و نه ترجمه عربی ابن مقفع از آن کتاب را! اگر ابن مقفع در اوائل قرن دوم، کلیله و دمنه‌ای به زبان عرب داشت، بی‌شک یعقوبی از آن بی‌خبر نمی‌ماند و به جای شرح مفصل ده فصل کلیله و دمنه، به ترجمه عربی آن رجوع می‌داد! این که یعقوبی، به محنت بسیار، مطالب کتاب‌های هندیان و یونانیان را باز می‌نویسد، روشن می‌کند که، به زمان او، آن کتاب‌ها به زبان عرب در دسترس نبوده و گرنه مجبور نمی‌شد مطالب آن‌ها را دوباره بیاورد، زیرا کفایت می‌کرد به نام کتاب اشاره‌ای کند و دریافت مطلب



را، به خواندن متن عربی آن ارجاع دهد! مگر این که استدلال کنیم، یعقوبی از کتاب‌های جهان اسلام بی‌خبر بوده، که استدلالی به غایت سست و موجب اعلام ناآگاهی یعقوبی است!

«ابومحمد گوید: در این کتاب به آنان که چیزی به جز شعر بر ایشان غالب آمده است نظر نیفکنده‌ام، چه کسی را دیدم که در این باب کتابی فراهم آورده بود و کسانی را در صف شاعران ذکر کرده است که به شعر شناخته نشده‌اند و جز شعری سخت اندک نپرداخته‌اند، چون ابن شبرمه قاضی و سلیمان بن قته تمیمی محدث. اگر آهنگ ذکر این‌گونه شاعران کنیم، بباید که از اکثر مردمان ذکری آریم، زیرا نادرند آنان که اندک بویی از ادب به مشام‌شان رسیده، یا اندک بهره‌ای از طبع لطیف دارند و شعری چند نگفته‌اند. بدین سان بر ما واجب آید که صحابه رسول خدا (ص) و اکثر تابعین و گروهی عظیم از دانشمندان و خلفا و اشراف را ذکر کنیم و در «طبقات الشعراء» بنهیم». (ابن قتیبه، الشعر و الشعراء، صفحه ۸۵)

چنین که خواندیم، ابن قتیبه در اواخر قرن سوم از کتابی نشان می‌دهد در زمینه شعر و معرفی شاعران، او نام کتاب، نام مؤلف و زمان تألیف را نمی‌آورد، پس اعتبار سخن‌اش محدود می‌شود. چنین گفتارهایی درباره شعر و شاعران و نحو و خط و فقه، شاید از اواسط قرن سوم، جسته و گریخته یافت شود، اما بی‌شک آن‌ها جز رساله‌های کوچک کم‌برگی نبوده‌اند، ارائه عام نداشته‌اند و تنها به کار تبادل نظر بین اهل فن می‌آمده‌اند. مثلاً کتاب ابن قتیبه، «الشعر و الشعراء» نیز، جز رساله‌ای مختصر و چند برگی نیست. بدین ترتیب ناآشنایی یعقوبی با کتاب‌های اسلامی و سکوت او در این باره، به کفایت آشکار می‌کند که یعقوبی در زمان تدوین تاریخ‌اش، کتابی به زبان عرب، لااقل در زمینه تاریخ نمی‌شناخته است ولی این استدلال آن‌گاه به کمال می‌رسد که می‌بینیم تاریخ‌نگاری ابن قتیبه و محمد بن جریر طبری نیز برنقل و خبر و روایت استوار است و آنان نیز بر سند مکتوب اشاره و اتکاء نداشته‌اند.

در این صورت سخن گفتن از کتاب، پیش از اواخر قرن سوم، به ویژه در موضوعات تاریخی، سخنی بی‌حجت است و درست به سبب همین خلاء کتاب‌نویسی است که انبوهی راوی و صاحب نقل و خبر، تاریخ



اسلام را به صورت شفاهی درآورده‌اند، به جای کتاب در هر باره‌ای سخن گفته‌اند و آشوب کنونی را به میراث گذارده‌اند، زیرا حتی اگر یکی از این راویان را، دشمن در لباس دوست بپنداریم، آن گاه پایه‌ای از درک ما درباره آغاز جنبش جهانی اسلام، به سویی کج خواهد شد! و از آن که تقریباً هیچ راوی دوست مسلکی نمی‌شناسیم و یا به شماره بس اندک اند، پس برای دریافت درست از تاریخ آغاز اسلام، تقریباً نقل برقرار و استواری به دست نداریم. آن گاه کارمورخ امروز، بررسی محتوا و مقصد و کشف علت جعل کتاب‌هایی است که با تزویر تمام، به قرن اول و دوم نسبت می‌دهند؛ نه چون زرین کوب، تأیید و تنفیذ و همزبانی هدفمند با این کتاب‌ها!

«اینک مطلبی که ابن فقیه در قرن سوم/نهم ه. در این باب نقل می‌کند : «از پیغمبر درباره زمین‌های هفت گانه پرسیدند، گفت : بله آسمان نیز هفت است؛ و آیه «الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن» را خواند. یکی پرسید : آیا ما روی زمین اول هستیم؟ گفت : آری و در دوم مخلوقی هست که اطاعت کند و معصیت نکند، در سوم نیز مخلوقی هست و در چهارم سنگی صاف و لغزنده است و پنجمی آبی کم عمق است و ششمی سنگ و گل است و تختگاه شیطان است و هفتمی گاوی است، و زمین ما بر شاخ گاوی است و گاو بر ماهی است و ماهی بر آب است و آب بر هواست و هوا بر خاک است و درباره خاک علم دانشوران نارساست.»

ظاهراً عوامل یهودی در پیدایش این گونه احادیث نقشی مهم داشته است. اگر درباره ناشران این احادیث کنجکاوی کنیم، در مرحله اول ابن عباس و کعب الاحبار و وهب بن منبه را خواهیم یافت، یعنی به طور کلی روایتگران نخستینی که به نسبت زیاد عامل نفوذ مایه‌های یهودی به قلمرو حدیث بوده‌اند. در این گونه احادیث، با جواب مسائل مختلف درباره پیدایش و شکل گیتی و حجم زمین و دریای محیط و منبع رودها که از بهشت است و اعماق دریاها و دریاچه‌ها و رشته کوه‌ها روبه‌رو می‌شویم. حدیثی هست که ابن عباس هریک از طول و عرض زمین را چهارهزار فرسنگ و سطح آن را شانزده میلیون فرسنگ مربع معین می‌کند و نمونه‌ای است از این گونه جواب‌ها. از علی [ع] نیز روایت کرده‌اند که گفت امتداد زمین پانصد سال راه است که فقط یکصد سال آن آباد است.»

(کراچکوفسکی، تاریخ نوشته‌های جغرافیایی در جهان اسلامی، صفحه ۴۱)



به محل خویش، درباره نقش یهود و مخالفین اسلام در بی پایه کردن روایات اسلامی دو قرن نخست، سخن خواهم گفت، ولی امروز دیگر این مطلبی است پذیرفته شده و اثبات ویرانگری‌های آن‌ها، به دشواری خاصی برنخواهد خورد، زیرا صاحب نظران بسیاری، به بطلان غالب روایات و احادیث و اخبار و منقولات اسلامی در دو قرن نخست پی برده‌اند که عمده دست مایه‌ی کتاب نویسی اسلامی قرن سوم به بعد، از جمله درباره اسلام و ایران بوده، که عیناً به یک سلسله از تاریخ نگاری‌های معاصر نیز منتقل شده است!

«آن قدر در حدیث و سیره پیامبر، حدیث دروغ و افسانه‌های زنده انباشته شده است که با وجود آن‌ها پی بردن به اسلام صحیح در حد محال و وجود آن احادیث دروغ باعث آن گردیده است که اسلام بد آموخته شود». (مرتضی عسکری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، صفحه ۲۲)

زمانی که درباره جغرافیا و سیره و حدیث چنین قضاوت‌هایی است، پس اخبار و روایات تاریخی، به کلی از دست رفته قلمداد می‌شود و به کارکشف وسعت نادرستی گفتار درباره اسلام، به ویژه اسلام و ایران طی دو قرن اولیه می‌آید! اگر از همین دوران نام کتابی نیز بشنویم، جز تقلا برای استحکام بیش‌تر آن روایات ارزیابی نمی‌شود!

«و باز در ضمن بحث‌ها بیان شده است که سیف داستان‌هایی با اتفاقات معجزه‌آسا ذکر کرده است که آن‌ها را نمی‌توان قبول کرد، مانند آن که شن‌های بیابان برای لشگر مسلمانان تبدیل به آب شد، و یا دریاها به زمین شنزار مبدل گردید، و یا گله گاوها به سخن درآمدند و لشگر مسلمانان را از مخفیگاه خود باخبر ساختند و مطالب دیگری از این قبیل، در زمان سیف این امکان وجود داشت که چنین داستان‌های (ساختگی) را به عنوان (وقایع) تاریخی برای دیگران نقل کند، ولی امروزه قبول این داستان‌ها برای پژوهشگران کنجکاو غیرقابل قبول است. بحث‌های قانع‌کننده‌ای نیز (در این کتاب) مطرح شده است که نشان دهد چه گونه اخبار سیف درباره ابن سبا و سبائیان کاملاً (ساختگی) و غیرقابل اطمینان است».

(مرتضی عسکری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، صفحه ۱۱)

نادر کریمیان سردشتی، کتاب کوچک ولی بزرگ مقداری آورده با نام



«احادیث ساختگی در سیر و سفر و جهان گردی» اگر جعلیات درباره سفر، که به دعوای فرقه‌ای کم‌تر مربوط می‌شود، به میزان کتابی متورم است، پس مقدار آن احادیث و روایات نادرست، که درباره جنگ‌ها و صلح‌ها و ظهورها و افول‌ها و نشست و برخاست‌ها و گفت و شنیدها و نیک و بد مردان و زنان صدر اسلام می‌شنویم، چه گونه به دست می‌آید، چه گونه برانداز و بازبینی می‌شود و تشخیص صحیح و سقیم آن، برای مردم عادی که سر به کار خویش دارند و نمی‌توانند اسلوب دشوار ولی هنوز نامطمئن تمییز حدیث صحیح از ناصحیح را بیاموزند و در عین حال تمام احادیث را برای ذهن و باور و ایمان آن‌ها ساخته‌اند، چه گونه میسر است؟ آقای کریمیان، به ادله‌ای روی کرده‌اند که در عین سادگی و کوتاهی، تکلیف کلی آن‌چه را به نام نقل و حدیث و خبر و روایت به ما رسیده است، یکسره می‌کند!

«دلایل قطعی وجود اخبار و احادیث ساختگی : و اما برای وجود اخبار و احادیث ساختگی (موضوع و مجعول) حتی در میان احادیث و اخبار دلایل قطعی و مسلم وجود دارد که در این میان اجمالاً به چند نمونه اشاره می‌کنیم :

۱. خبر دادن از جعل حدیث و دروغ بستن به پیامبر اکرم (ص) : از همان ابتدای اسلام، افرادی بوده‌اند که به دروغ احادیثی را به رسول خدا نسبت می‌دادند و یا آن را تحریف و کم و زیاد می‌کردند که پیامبر اکرم (ص) در حق آنان فرمود : من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار» [هر کس از روی عمد بر من دروغ ببندد، جایگاه‌اش را در آتش (جهنم) قرار داده است]. (صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۸؛ صحیح مسلم، مقدمه : ص ۳ و ۴). ملا علی قاری از ابن جوزی نقل می‌کند که این حدیث با تعبیر مختلف از بیش از صد نفر از صحابی روایت شده است.

و نیز در جامع ترمذی و سنن ابن ماجه از حضرت علی (ع) نقل شده که پیامبر فرمود : لا تکذبوا علی فانه من کذب علی فلیج النار» (جامع ترمذی، حدیث ش ۲۶۶۰؛ سنن ابن ماجه، حدیث شماره ۳۱) و همچنین امام بخاری و دارقطنی از سلمه بن اکوع روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود : «من یقل علی مالم اقل فلیتبوا مقعده من النار» (صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۸) در کتب حدیث شیعه نیز از حضرت علی (ع) روایت شده است که فرمود :



«قد کذب علی رسول الله (ص) علی عهده [أوفی عهده] حتی قام خطیباً فقال ایها الناس قد کثرت علی الکذابه فمن کذب علی متعمداً فلیتبوا مقعده من النار ثم کذب علیه من بعده». (اصول کافی، شیخ کلینی، باب اختلاف الحدیث) در کتاب «وافی» و «مرآت العقول» در شرح حدیث منقول از اصول کافی در همان جا با این احادیث بر قطعی بودن و روایات و احادیث مجعول استدلال شده است. به هر روی این احادیث که خبر از جعل حدیث می‌دهد اگر راست است که اینان فرموده‌اند و به سند صحیح از آن‌ها صادر شده پس آنان که صادق القولند از وجود راویان دروغ‌گو خبر داده‌اند و اگر این روایات دروغ است یعنی ایشان این احادیث را نفرموده‌اند پس خود این روایات ساختگی و مجعول بوده و دال بر وجود احادیث مجعول است. پس وجود این احادیث به طور قطع دلالت بر جود روایات دروغ و مجعول می‌کند».

(نادر کریمیان سردشتی، احادیث ساختگی در سیر و سفر و جهان‌گردی، صفحه ۱۶)

اینک که به قدر نیاز مدخلی به حجم این کتاب کوچک روشن کردم که زیربنای سخن از تاریخ اسلام، تا اواخر قرن سوم، تنها بر قول و روایت و نه بر کتاب و کتابت استوار بوده، دیگر می‌توانم به اطلاعات زرین‌کوب وارد شوم که به عنوان اسناد و مصالح ساختمان «تاریخ ایران بعد از اسلام» ارائه می‌دهد. می‌خواهم در میان مصالح کتاب او اندکی بدمم تا همه به عیان ببینند که چه گونه تمامی اوراق و سطر به سطر آن، به دمیدنی ضعیف، با باد می‌رود، چرا که عمداً و عمدتاً بر همان کتاب‌های مجعول پیش از قرن سوم اتکا دارد!!!

«به هر حال از جمله مآخذ قدیم، برای تاریخ و ترتیب فتوح اسلام در ایران، روایات کتب «فتوح» و «مغازی» است که از همان اوایل اسلام به جمع آن روایات اهتمام ورزیده‌اند و در عهد امویان و در قرن دوم هجری در مدینه و دیگر بلاد کسانی بوده‌اند که با شوق و علاقه اخبار و روایات لشکرکشی‌های پیغمبر و خلفاء را تدوین می‌کرده‌اند. از این جمله بوده‌اند ابان پسر عثمان بن عفان و عروه پسر زبیر بن عوام که هر دو از اشراف قریش به شمار می‌بوده‌اند. نکته جالب توجه آن که غیر از این اشخاص، بیش‌تر ارباب «مغازی و فتوح» مثل شرحبیل بن سعد و وهب بن منبه و امثال آن‌ها که روایات راجع به فتوح و مغازی بدان‌ها منسوب است از «موالی» بوده‌اند و کتاب‌هایی که در اوایل عهد



عباسیان در باب «فتوح» به وسیله‌ی واقدی و بلاذری و دیگران تدوین شده است تا حدی بر روایات همین ارباب مغازی مبتنی بوده است». (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۱)

ابان پسر عثمان بن عفان و عروه پسر زبیر بن عوام هر دو به دهه‌های میانی قرن اول اسلام بازمی‌گردند و مثل شرحبیل بن سعد و وهب بن منبه، از اوایل قرن دوم، به شرحی که آمد، مطلقاً نمی‌توانسته‌اند صاحب هیچ کتابی باشند و همان روایت‌های‌شان را نیز ناصحیح و مجعول خوانده‌اند. آن‌گاه به نام‌های «واقدی» و «بلاذری» می‌رسیم که به گمان آقای زرین کوب از موالی و صاحب کتاب‌هایی در «اوایل عهد عباسیان» در باب فتوح و مغازی بوده‌اند!

«ابوجعفر احمد بن یحیی بن جابر بلاذری: و کنیه‌اش را ابوالحسن نیز گفته‌اند؛ از مردم بغداد و جدش جابر نزد خصیب فرمان‌فرمای مصر کتابت می‌کرد، بلاذری شاعر و راویه بود، و در اواخر عمر اختلال مشاعر پیدا کرد، و در تیمارستان او را می‌بستند و همان‌جا درگذشت، سبب بیماری‌اش خوردن تمر بلادر از روی نادانی بوده که دچار این پیش‌آمد گردید. از هجوکردن زیاد خودداری نداشت، و وهب بن سلیمان را برای بادی که از وی در محضر عبدالله بن یحیی بن خاقان، خارج شده بود مورد نکوهش قرار داده و این کتاب‌ها از اوست: کتاب البلدان الصغیر، کتاب البلدان الکبیر - ناتمام، کتاب الاخبار و الانساب، کتاب عهد اردشیر که به شعر ترجمه کرده است زیرا یکی از مترجمان فارسی به عربی بود». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۸۶)

این شرح حال بلاذری است، از قول ابن ندیم، که سازنده‌ی اوست و در آن تذکری بر سنه و ایام بلاذری نمی‌یابیم. پس معلوم نیست که زرین کوب با چه نشانه بلاذری را، از اوایل عهد عباسیان، یعنی میانه قرن دوم هجری دانسته است! لاجرم می‌کوشم از میان دیگر اطلاعات ابن ندیم، سال حضور بلاذری را در تاریخ بیابم، که می‌گوید: جد او جابر، کاتب خصیب فرمان‌روای دهه چهارم از سده سوم در مصر بوده است. اما جهشیاری می‌نویسد که شخص بلاذری و نه جد او، کاتب خصیب بوده است!!



« ابو عبدالحمید بن داود البلاذری (!)، مؤلف کتاب «البلدان» و کتاب های دیگر، برای «الخصیب» کتابت می کرد. وی اشعار شیوایی دارد.»  
(جهشیاری، الوزرا و الکتاب، صفحه ۲۲۶)

اگر طبری از هیچ کتابی نام نمی برد، بدان سبب است که تا زمان او، جز تاریخ ابن قتیبه و یعقوبی کتاب دیگری نبوده است. ولی ابن ندیم که جهشیاری و کتاب اش «الوزراء والکتاب» را در صفحه ۲۰۹ الفهرست معرفی کرده، چه گونه است که اطلاعات کتاب اش با اطلاعات کتاب جهشیاری درباره بلاذری این همه متفاوت است که حتی شامل نام و نسب او نیز می شود؟! آیا این دلیل دیگری نیست که ابن ندیم فن دوم از مقاله سوم، که درباره جهشیاری و کتاب وی گفته است، با دیگری که در فن سوم از همان مقاله به احوال بلاذری اشاره می کند، یکی نیستند؟! اگر نام کتاب تصوری بلاذری، «البلدان» در هر دو نقل یکی نبود، گمان می رفت که هر کدام از بلاذری دیگری سخن گفته اند و اگر همین اطلاعات مختصر برای معرفی صاحب قلمی در آن زمان، حتی در اسناد ظاهراً معتبر قرن چهارم، چنین مغشوش روایت شده، پس چه گونه و با کدام ضمانت می توان به مطالب مندرج در این به اصطلاح اسناد، اطمینان کرد و به آن ها رجوع داد؟

«از آن جا به شهر منیه بن خصیب (مینیا) رفتم که شهری است بزرگ و پهناور و وسیع و بر کنار نیل بنا شده است و به حقیقت بر کلیه نواحی مصر علیا برتری دارد. این شهر دارای مدرسه ها و خانقاه ها و مسجدها و زیارتگاه ها می باشد و در زمان قدیم به خصیب فرمان روای مصر تعلق داشته است.»

**داستان خصیب :** می گویند یکی از خلفای عباسی بر اهل مصر خشم آورد و برای سرکوفت و تحقیر مردم آن مملکت سوگند یاد کرد که کم ترین و ناچیزترین بندگان خود را به حکومت آن جا بفرستد و خصیب را که تون تابی بیش نبود، به این مقام برگزید و خلفت و فرمان بدو ارزانی داشت. گمان خلیفه چنان بود که خصیب با مصریان بد رفتاری خواهد کرد و چون دیگر نو دولتان به آزار مردم خواهد پرداخت. لیکن وی چون در حکومت خود مستقر گردید، خوش رفتاری پیشه گرفت و به کرم و ایثار اشتها یافت. (ابن بطوطه، سفرنامه، جلد اول، صفحه ۸۲)



ظاهراً این «خصیب» بیش تر به کار داستان‌ها می‌آمده است، زیرا نه فقط ابن بطوطه چنین حکایتی را درباره وی از زبان مصریان شنیده، بل خصیب به عرصه شوخی‌های گزنده سعدی نیز وارد شده است.

«هارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد، گفت به خلاف آن طاغی که به غرور ملک مصر دعوی خدایی کرد نبخشم این مملکت را مگر به خسیس‌ترین بندگان. سیاهی داشت نام او خصیب، ملک مصر به وی ارزانی داشت و گویند عقل و درایت او تا به حدی بود که طایفه حراث مصر شکایت آوردندش که: پنبه کاشته بودیم، باران بی‌وقت آمد و تلف شد. گفت: پشم بایستی کاشتن تا تلف نشدی.» (سعدی، گلستان)

بدین ترتیب خصیب مصری‌ها بسیار هوشیار و خوش رفتار و خصیب ایرانیان، چندان کودن است که به لطیفه‌های سعدی راه می‌یابد. پس او را نمی‌توان چهره تاریخی جدی و مسلم پنداشت، که شامل قصه و مطایبه نشود، چرا که شمایل آشکاری ندارد و نمی‌تواند مستند کشف حال بلاذری قرار گیرد. آن‌گاه و ناگزیر به وهب بن سلیمان مورد اشاره ابن ندیم رجوع می‌کنیم. معلوم می‌شود کسی به این نام نبوده است! شاید او سلیمان بن وهب یاد شده توسط یاقوت را، که وکیل و کاتب خاصه متوکل (۲۳۲-۲۴۷) بوده، گفته باشد، چرا که عبدالله بن یحیی بن خاقان را نیز وزیر متوکل می‌شناسیم. ابن ندیم نگفته است که بلاذری در کجا و چه گونه وهب بن سلیمان را مورد نکوهش قرار داده، اما وی که در زمان بلاذری نمی‌زیسته، جز با رجوع به کتاب و یا شنیدن نقلی نمی‌توانسته است از آن آگاه باشد. در عین حال معلوم نمی‌شود خود بلاذری ناظر حادثه این «باد» بوده و یا شارح آن است. پس، از این اشاره هم نمی‌توان دوران حضور او را دریافت. ابن ندیم او را شاعر و راویه گفته است و نیز صاحب چندین کتاب. بدین ترتیب از روی همین نشانه‌های ضعیف و مغایر، پایان عهد او را باید به حدس، همان حوالی ۲۵۰ بدانیم، اما سه سند تاریخی که اینک به دست داریم: ابن قتیبه در امامت و سیاست، احمد بن ابی یعقوب در تاریخ یعقوبی و احمد بن جریر طبری در تاریخ طبری، که تماماً منقولاتی از راویان



است، کسی را با نام بلاذری نمی شناسند و کتاب هایی را که ابن ندیم به او می بخشد، ندیده اند!!! در نتیجه هیچ یک از نشانه های ابن ندیم درباره بلاذری به مأمون درستی نمی رسد، جز این که می گوید: «بلاذری بغدادی فارسی می دانسته و کتاب «عهد اردشیر» را به شعر عرب بر گردانده است!» اینک بلاذری ظهور می کند و معلوم می شود که همانند شخص ابن ندیم از علمای اختراعی الفهرست است که به کار شخصیت سازی مجعول ایرانی می آمده اند!

شرح حال واقدی، از بلاذری نیز مغشوش تر و اطلاعات درباره او، از بلاذری نیز گم راه کننده تر است. واقدی را هم نخست در الفهرست یافته ایم:

«**اخبار واقدی**: ابو عبدالله محمد بن عمر واقدی، برده ی اسلمیان، از سهم بن اسلم، شیعه نیکوکاری بود که جانب تقیه را از دست نمی داد. و او کسی است که روایت کرد: علی علیه السلام از معجزات پیغمبر صلعم بود؛ همچنان که عصا برای موسی، صلعم و مرده زنده نمودن برای عیسی بن مریم علیه السلام. و روایت های دیگری در همین زمینه. واقدی از مردم مدینه بود که به بغداد نقل مکان کرد. و از جانب رشید در **عسکرالمهدی بغداد قضاوت می نمود** و از عالمان به غزوات، سیرت و فتوحات، و اختلافات مردم در حدیث و فقه و احکام و اخبار بود. محمد بن اسحق گوید: در پاره ای از نوشته جات قدیمی خواندم، که واقدی پس از مرگ اش ششصد کتابدان به جا گذاشته بود که هر یک از آن ها را دو نفر برمی داشت. و دو برده ی زرخرید داشت که شبانه روز برایش می نوشتند. و پیش از آن هم معادل دو هزار دینار از کتاب ها را برایش فروخته بودند.

کاتب اش محمد بن سعد از قول ابو عبدالله واقدی نقل کرده است که او در **سال یکصد و سی به دنیا آمده بود** و در دوشنبه، شب یازدهم ذی حجه سال **دویست و هفت**، در سن هفتاد و هشت سالگی از دنیا رحلت کرده و محمد بن سماعه بر وی نماز گذارد، و در گورستان خیزران به خاک سپرده شد. از تألیفات اوست: کتاب **التاریخ و المغازی و المبعث**. کتاب **اخبار مکه**، کتاب **الطبقات**، کتاب **فتوح الشام**، کتاب **فتوح العراق**، کتاب **الجمال**، کتاب **مقتل الحسین علیه السلام**، کتاب **السیره**، کتاب **وفاة النبی صلعم**، کتاب **الردة والدار**، کتاب **حرب الاوس و الخزرج**، کتاب **صفین**، کتاب **ازواج النبی صلعم**، کتاب **امر الحبشة و الفیل**، کتاب **المناکح**، کتاب



السقیفة و بیعة ابی بکر، کتاب ذکرالاذان، کتاب سیرة ابی بکر و وفاته، کتاب مداعی قریش والانصار فی القطائع و وضع عمرالدواوین و تصنیف القبائل و مراتبها و انسابها، کتاب الترعیب فی علم المغازی و غلط الرجال، کتاب مولد الحسن و الحسین و مقتل الحسین علیه السلام، کتاب ضرب الدنانیر والدراهم، کتاب تاریخ الفقهاء، کتاب الاداب، کتاب **التاریخ الكبير**، کتاب غلط الحدیث، کتاب السنه و الجماعه و ذم الهوی و ترک الخروج و الفتن، کتاب الاختلاف - مشتمل بر : اختلاف اهل مدینه و کوفه در شفعه، و صدقه، (وهبه)، و عمری، و رقبی، و عاریه، و بضاعة، و مضاربة، و غصب، و شرکة و حدود، و شهادات، و بقیه کتاب های فقه از روی همین ترتیب». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۶۴)

این مخلوق ابن ندیم نیز، دارای سابقه ای است که روایت های صدر اسلام، به مجعول دیگری به نام ابن سبا نسبت می دهند و معجزه شمردن امام علی، از زبان پیامبر اسلام را به او می بندند.

از این شیعه نام دار، که در دهه سوم قرن دوم به دنیا آمده و در اوایل قرن سوم درگذشته، یعنی در دورانی که به علت نقص نحو عرب، قرآن نیز کم ترنوشته می شد؛ نزد ابن ندیم سی عنوان کتاب موجود است، که در آن «تاریخ کبیر»ی نیز نام برده می شود! در این صورت تاریخ کبیر واقدی لااقل باید ۱۰۰ سال پیش از تاریخ کبیر طبری باشد! اما طبری چیزی به نام تاریخ کبیر از شخصی به نام واقدی به یاد ندارد و نام او را در شمایل راوی تکرار می کند، ابن قتیبه مطلقاً او را نمی شناسد و یعقوبی شیعه، به واقدی شیعه، در چند محل، باز هم به عنوان راوی اشاره دارد و سخنی درباره کتاب های اش نمی آورد!

«واقدی روایت کرده که بلال پس ازگفتن اذان، بر در خانه رسول خدا می ایستاد و می گفت : ای فرستاده خدا، نماز. حی علی الصلوة، حی علی الفلاح». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص ۴۰۲)

بدین ترتیب و به قول واقدی، بلال وقت نماز را به پیغمبر یادآور می شده و او را ظاهراً از خانه برای ادای نماز با سماجت بیرون می کشیده است! این تعریض و تعرض به پیامبر، خود نمی گوید که واقدی وامثال



اورا به چه اعتباری می ساخته اند و همین حجتی کافی بررد او هام بافی ابن ندیم نیست؟ ابن ندیم، به نقل از خویش و طبق معمول، چنان که «در پاره ای از نوشته های قدیمی» خوانده است، ششصد کتاب دان در مجموعه میراث واقدی برمی شمرد که هر یک را دو مرد حمل می کرده اند! پس اگر هر کتاب دان را لا اقل پنجاه کیلو و متوسط هر کتاب پوستی را حداکثر دو کیلو فرض کنیم، واقدی در قرن دوم، که از قرآن نیز چندان نمونه ای به دست نیست، پانزده هزار جلد کتاب میراث می گذارد!!! آیا وفور این گونه داودها، اسحاقها، یعقوبها و سلیمانها، در عرصه فرهنگ قرون اولیه اسلامی را، برای مدد به اسلام و تاریخ آن فرض کنیم و آن چه را در کتاب هایی موهوم، آن هم با انتساب به شیعه و شعوبیه، درباره صدر اسلام و اسلام در ایران جعل کرده اند و اینک سطری از آن ها به دست نیست، از افتخارات خود بدانیم!!؟

«محمد بن عمر واقدی بنا بر مشهور از موالی بوده و در اواخر عهد اموی، در مدینه به دنیا آمده است و بعدها بر برامکه پیوسته و در زمان مأمون متصدی قضاء «عسکر مهدی» بوده است. وفات اش به سال ۲۰۷ و به قولی ۲۰۹ هجری اتفاق افتاده است. واقدی به جمع اخبار رغبت خاص داشته و کتب او در مغازی و سیر مرجع و منبع بسیاری از مورخین بعد بوده است. از جمله کتابی به نام تاریخ کبیر داشته که طبری از آن نقل کرده است و کتابی هم در طبقات صحابه و تابعین داشته است و از تألیفات او چیزی جز کتاب المغازی باقی نمانده است و به هر حال با آن که بعضی از علماء او را تجریح کرده اند، روایات او حاکی از وسعت اطلاع اوست». (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۳)

زرین کوب، طبری را نقل کننده از کتاب تاریخ کبیر واقدی می گوید. بی شک از آن که نام چنین کتابی در تاریخ طبری نیامده، این نهایت ناراستی با تاریخ و با خواننده است و آن گاه که بی هیچ دلیلی، علی رغم تجریح قدیم و جدید علما، واقدی را راوی مطلعی می داند، پس خود را ابن ندیم جدیدی معرفی می کند که وظیفه تازه نگه داشتن اغتشاش وسیع در اسناد صدر اسلام را، با منظورهای خود، بر دوش می برد:



ابن ندیم آن همه کتاب به واقدی می بخشد و زرین کوب این همه اعتبار!!!

«بنابر آن چه گفتیم شگفت نیست که طمع کاران برای جلب منافع خصوصی از خود حدیث بسازند و به آن استدلال کنند و مطابق گفته و نوشته اهل تحقیق، مشهورترین حدیث سازان چهار نفر بودند:

۱. ابن ابی یحیی در مدینه.

۲. واقدی در بغداد.

۳. مقاتل بن سلیمان در خراسان.

۴. محمد بن سعید در شام.

حدیث سازان در پاره‌ای موارد به گناه خویش اعتراف می کردند، مثلاً همین که محمد بن سلیمان والی کوفه در سال ۱۵۳ هجری فرمان قتل ابن ابوالعوجای حدیث ساز را صادر کرد، وی گفت حال که مرا حتماً می کشید بدانید که ۴۰۰۰ حدیث ساخته و پرداخته ام و بدان وسیله حرام شما را حلال و حلال شما را حرام کردم و با آن احادیث روزه خود را گشودید و بی جهت روزه گرفتید». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۴۶۹)

آیا نباید آرزو کنیم که این واقدی شهره به جعل حدیث، برای جهان اسلام کتابی نگذارده باشد؟! و اگر به فرض محال کتاب فتوح و تاریخ کبیر او را بپذیریم، تکلیف این کتاب‌ها در برخورد با توصیف فوق و آن نقل درباره پیامبر چه می شود؟ نقل بالا توصیف وضع حدیث است در جهان اسلام، که عمده ترین تصمیمات سیاسی و تکلیف‌های دینی از آن مایه می گرفته است. از این رو و به خاطر اهمیت بسیار زیاد تفکیک صحیح از ناصحیح در نقل حدیث است که پس از قرآن نگاری، جهت عمده همت صاحبان بارگاه و دربارها و متفکران دل سوز را متوجه جمع و پیرایش و حذف و اثبات صحت حدیث‌ها می بینیم، زیرا اندک اندک با وجود وفور اسناد و مراجع بدون ضابطه در حدیث اسلامی، اداره امور دنیوانی نامیسر می شد.

«محمد اسماعیل بخاری مشهور به امام المحدثین، در جمع احادیث مرد نامی زمان خویش بوده است و کتاب صحیح بخاری در میان اهل تسنن مشهور می باشد، سپس مسلم بن حجاج نیشابوری کتاب صحیح خود را تألیف نمود و این کتاب که مشتمل بر احادیث صحیح است به صحیحین شهرت دارد پس از آن جمعی دیگر از رواة و محدثین آمدند و از موطناً و



مالک و صحاح بخاری و نیشابوری احادیثی جمع کرده و کتاب‌هایی در آن باره تألیف نمودند و از مجموع تألیفات آن کتب شش گانه (اهل تسنن) احادیث پدید آمد که مؤلفان آن کتب بدین قرار می‌باشند :

۱. بخاری متوفی در سال ۲۶۵
۲. مسلم متوفی در نیشابور ۲۶۱
۳. ابوداود متوفی در بصره ۲۷۵
۴. ترمذی متوفی در ترمذ به سال ۲۷۹
۵. نسایی متوفی به سال ۳۰۳
۶. دارقطنی متوفی در بغداد به سال ۳۸۵.

(جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۴۷۰)

چنین که می‌خوانیم، نگارش و تدوین کتاب‌های مدعی احادیث صحیح نیز، پس از میانه قرن سوم آغاز می‌شود و تا اواخر قرن چهارم امتداد دارد. شیعه نیز کتاب‌های حدیث صحیح خود را، پس از قرن چهارم عرضه می‌کند: اصول کافی کلینی را، در ابتدای قرن چهارم، من لا یحضره الفقیه ابن بابویه را در اواخر قرن چهارم و تهذیب استیصار طوسی را در میانه قرن پنجم.

«محمد بن اسحاق گوید: در شهر حدیثه شخصی به نام محمد حسین، معروف به ابن بقره بود که کتاب جمع‌آوری می‌کرد و خزانه‌ای از کتاب‌های عربی زیادی در نحو و لغت و آداب و کتاب‌های قدیمی داشت که من مانند آن را نزد کسی ندیده بودم. من بارها نزد او رفته و با او همدم و مأنوس بودم و او نفرتی داشت از این که چیزهای خود را به کسی نشان دهد و از بنی حمدان بیمناک و هراسان بود.

کتابدانی نشانم داد که وزن آن سیصد رطل و محتویات آن عبارت بود از: پوست گورخر، و صک و کاغذهای مصری و چینی و تهامی و پوست شتر و کاغذهای خراسانی با حواشی و تعلیقات از (لغت) عرب، و قصیده‌های یک دانه و مفردی از اشعار عرب، و چیزهایی در نحو، و حکایات، و اخبار، و اسماء، و انساب، و سایر علوم عرب و غیرعرب، و نام مردی از اهل کوفه را برد که من فراموش کرده‌ام، گفت: این شخص در جمع‌آوری و به دست آوردن نوشته‌جات قدیمی حرص داشت، و همین که اجل اش سر رسید، به رعایت دوستی که با من داشت، و نیکویی‌هایی که من درباره او کرده بودم، و همعقیدگی که در مذهب با هم داشتیم، چه او نیز از شیعیان بود، تمام این‌ها را به من بخشیده است. من تمام آن‌ها را دیده، و زیر و رو



کرده، و شگفت انگیز چیزهایی را در آن‌ها مشاهده نمودم و با آن‌ها که گذشت زمان کار خود را کرده و آن‌ها را پلاسیده و پوسانده، و تحریفاتی در آن‌ها ایجاد کرده بود. باز در یکایک آن جزوه‌ها، نوشته‌ها، ولوله کتاب‌ها امضاهایی از علما دیده می‌شد که نام نویسندگان آن‌ها را تصریح، در زیر هر امضایی پنج شش نفر خط همدیگر را گواهی کرده بودند. از جمله: قرآنی به خط خالد بن ابوهیاج، از اصحاب علی علیه السلام دیدم، که بعدها آن قرآن به ابوعبدالله بن حانی رحمة الله رسید و نامه‌هایی به خط امام حسن به امام حسین علیهما السلام و امانات و عهد نامه‌هایی به خط امیرالمؤمنین علی علیه السلام، و خط سایر کاتبان پیغمبر صلعم در آن دیده، و نوشته جاتی نیز در نحو، و لغت، از علماء مانند ابوعمر بن علاء، و اصعمی، و ابوعمر و شیبانی، و ابن اعرابی و سیبویه و فراء و کسائی، و نوشته جاتی از اصحاب حدیث، مانند سفیان بن عیینه، و سفیان ثوری، و اوزاعی، و دیگران در آن‌ها دیده می‌شد و چیزی میان آن‌ها دیده شد که دلالت داشت بر این که نحو از ابواسود است و آن چهار ورقی بود که گویا ورقش چینی، و بر آن نوشته بود: در این جا کلامی است در فاعل و مفعول، از ابواسود رحمة الله و در زیر این خط، به خطی قدیم نوشته بود، این است خط علان نحوی و در زیر آن داشت این است خط نضر بن شمیل. پس از وفات این شخص، آن کتابدان و هر چه در آن بود، ناپدید گردیده و خبری از آن به دست نیامد و من با جست و جوی فراوانی که از آن نمودم، جز همان قرآن، نه چیزی از آن دیدم، و نه چیزی از آن شنیدم». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۷۱)

معلوم می‌شود که به نظر ابن ندیم، مرور زمان نه فقط کتاب‌ها را پلاسیده و پوسیده، بل متن آن‌ها را نیز دچار تحریف می‌کرده است!!! نقل بالا نمونه واضحی از اغتشاش‌های عمدی ابن ندیم در فرهنگ قرون نخستین اسلامی است. این اسحاق پسر یعقوب، که پیش‌تر ۱۵۰۰۰ کتاب به اخلاف و اقدی رسانده بود، در متن پر از جعل و خیال بافی فوق، مخزنی از کتاب می‌آفریند مملو از نوشته‌ها و نقش‌ها و ابداع‌ها و نام‌ها و ابهام‌ها، تا برخی از آنان، چون سفیان ثوری و کسائی و علان نحوی و گروهی دیگر را صاحب کتاب معرفی کند و در آن میان چهار ورق بیابد با نامی و کلامی از ابواسود در مبحث فاعل و مفعول، تا از طریق این چهار ورق مطلب درباره فاعل و مفعول، که به «صرف»



زبان عرب مربوط می‌شود، دریابد که «نحو» از ابواسود دوئلی بوده است!!! بدین ترتیب آیا ابن ندیم تفاوت بین صرف و نحو را می‌دانسته است؟ آن‌گاه ابن ندیم پس از رفع نیاز، به چشم برهمزدنی این گنجینه و موزه‌ی کتاب و سند و نوشته را برباد می‌دهد! اگر اثبات پایه‌گذاری نحو به وسیله ابواسود دوئلی در قرن اول، به چنین چشم‌بندی حیرت‌انگیزی نیاز داشته است، همان‌به‌ترکه موضوع دوئلی را در علم نحو فراموش کنیم. این شرح را با شیوه تدوین «نحو» به وسیله دوئلی، هم به روایت ابن ندیم درآمیزید، تا به حاصل آن رسیدگی شود :

«محمد ابن اسحاق گوید : بسیاری از علماء عقیده دارند که نحو از ابواسود دوئلی فرا گرفته شده و ابواسود نیز از امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه آن را فرا گرفته است. و دیگران نصر بن عاصم دوئلی و به قولی لیثی را پایه‌گذار نحو دانند.

به خط ابوعبدالله بن مقله خواندم، که ثعلب گوید ابن لهیعه از ابونضر نقل نمود که عبدالرحمن بن هرمز (!)، اول کسی است که پایه‌گذار عربیت بود زیرا، بیش از هر کسی انساب قریش و اخبارشان را می‌دانست، و خود او هم یکی از قراء قرآن به شمار می‌رفت. شیخ ابوسعید (سیرافی) رضی الله عنه نیز همین مطلب را برای من نقل کرد، و به علاوه گفت : نصر بن عاصم لیثی از قراء و فصحاء بود که ابوعمر بن علاء و سایر مردم از او آموختند. ابوجعفر بن رستم طبری گوید : نحو را از این جهت نحو خوانند که هنگامی علی علیه السلام چیزی از اصول آن را به ابواسود دوئلی می‌آموخت، او اجازه خواست که چیزی مانند آن بسازد و از این جهت آن را نحو نامیدند (!). درباره سببی که ابواسود وادار به این کار شد اختلاف است، ابوعبیده گوید : ابواسود نحو را از علی بن ابی طالب علیه السلام آموخته ولی آن‌چه را که فرا گرفته بود به کسی نیاموخت تا آن‌که زیاد وی را پیغام کرد که چیزی سازد تا راهنمای مردم به معرفت کتاب الله باشد، وی پذیرفت و از این کار خودداری نمود، تا وقتی شنید که کسی قرآن را چنین می‌خواند : ان الله بریء من المشرکین و رسوله به کسر ل، با خود گفت : گمان نداشتیم کار مردم به این جا کشیده شود؛ و به نزد زیاد رفته و گفته : من حاضر آن‌چه را که خواسته تو باشد انجام دهم. یک نویسنده تیزهوشی لازم است تا به گفته من عمل نماید. برای وی نویسنده‌ای از عبدالقیس آوردند، او را پسند نکرد، دیگری را آوردند، که به قول ابوالعباس مبرد، او نیز از عبدالقیس بود. ابواسود او را گفت : اگر دیدی



دهانم را بر حرفی گشودم، یک نقطه روی آن حرف بگذار. و اگر دیدی دهانم را بستم، یک نقطه کنار آن بگذار، و اگر کسره دادم دو نقطه بگذار. و این‌ها را نقطه‌های ابواسود نامیدند.» (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۶۹)

چنین است ترتیب و تنظیم نحو، چنان که ابن ندیم به ابوالاسود نسبت می‌دهد! اینک آیا نکوتر معلوم نمی‌شود که ابن ندیم معنی کلمه نحو را در زبان عرب نمی‌دانسته است؟ اگر اثبات دوئلی از میان این گونه شروح برمی‌خیزد، آیا بپذیریم که دوئلی بوده است؟! آن چه را ابن ندیم به ابوالاسود می‌بندد، هیچ نیست جز نظری که نویسندگان الفهرست به چند قرآن زمان خویش انداخته‌اند و شرح و خالقی از خود، در توضیح نقطه‌هایی آورده‌اند که بر الفاظ قرآن‌های قرن دوم و سوم و حتی چهارم گذارده می‌شده است. حجت سخن این که شرح ابن ندیم، ابوالاسود را شاگرد امام علی و به قرن اول منسوب می‌کند، از آن قرن قرآنی هم به دست نداریم ولی می‌دانیم که غالب قرآن‌های مانده از آخر قرن دوم و اوایل قرن سوم نیز، با چنان نقطه‌هایی که ابن ندیم می‌گوید، بیگانه است! پس نقطه‌هایی را که دوئلی در میانه قرن اول ابداع و اختراع کرده، باید که ۱۰۰ سال بعد در قرآن‌ها به کار برده باشند!!! اگر شرح ابن ندیم به کاری آید، اثبات این مطلب است که مردم در زمان دوئلی، به علت نبودن علائم نحوی، قرآن را درست قرائت نمی‌کرده‌اند، آن گاه بدون قرائت درست و بدون نقطه و اعراب چه گونه کتاب می‌نوشته‌اند و خواننده آن را چه گونه می‌خوانده است؟

«خلاصه این که در دوره ترقی و تکامل علم و ادب (در زمان عباسیان) چهار نویسنده بزرگ پدید آمدند که چهار کتاب در آن موضوع تألیف نمودند و اساس و پایه علم و ادب در زبان عربی تاکنون همان چهار کتاب است و تألیفات دیگری که بعداً در آن موضوع پیدا شد بیش‌تر اقتباس از آن چهار کتاب است و اینک نام آن چهار کتاب و مؤلفان آن.

۱. ادب الکاتب ابن قتیبه (وفات ۲۹۲)

۲. کامل مبرد (وفات ۲۸۵)

۳. بیان و تبیین جاحظ (وفات ۲۵۵)

۴. نوادر قالی (وفات ۲۵۶)». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۴۲۸)



هنگامی که پایه ریزی ادب عرب، نحو و علامت گذاری و اعراب و نقطه پردازی، که نوشتار بر آن متکی است، تا میانه قرن سوم به درازا می کشد، چه گونه بپذیریم زبانی که قواعد درست مکتوب کردن آن هنوز مدون نیست، جز نقل و روایت و خبر راه دیگری برای انتقال دانسته ها می شناخته است؟ زیرا بدون اصول نگارش چه گونه کتاب می نوشته اند آن هم درحالی که کاغذ، یعنی اصلی ترین نیازنوشتن در دسترس نبوده و به علت هزینه بسیار زیاد تهیه اوراق پوستی، کتابت، در حد نگارش نامه و قرار، به بارگاه و دربارهای خلفا محدود می شده است؟! آیا این راهی نیست که بر آن کتاب های الفهرست، که تدوین آن پیش از میانه قرن سوم ادعا می شود، خط بکشیم و از شر بسیاری از عناوین آن فهرست و به ویژه کتاب هایی که به عهد ساسانیان و پیش از اسلام می رساند، خلاص شویم و از خود بپرسیم منظور از این انبوه جعل و نادرستی چه بوده است؟ اگر مسلم است که کتاب نویسی اسلامی، از پایان قرن سوم، یعنی از زمان تولد ابن ندیم آغاز می شود، پس او در کم تر از یک قرن، این همه مؤلف و کتاب را کجا یافته است؟!

«محمد بن عمر الواقدی (۱۳۰-۲۰۷): گویند شیعه بوده و تقیه می نموده است، او نیز دارای کتب زیادی بوده است و تاریخی در مغازی داشته و کتابی به نام تاریخ کبیر نیز تألیف کرده است لیکن روایات اش محصور در قضایای مذکوره اسلامی و عرب است و محمد بن سعد کاتب واقدی نیز تاریخ مختصری داشته است.

هیثم بن عدی (۲۰۷): از روات و مورخان است و تاریخ عجم هم نوشته است و کتابی به نام اخبار الفرس هم به او نسبت می دهند.

ابوالحسن علی بن محمد المدائنی (۱۳۵-۲۱۵): از موالی بوده و قبل از طبری مهم ترین تاریخ نویسان اسلامی محسوب می شود و روایات عمده طبری در فتوح و مغازی از اوست، کتاب در مفاخر عرب و عجم داشته است و احمد بن الحارث دوست او نیز از اخبار نویسان است و کتابی به نام المسالک و الممالک تألیف کرده بود». (بهار، سبک شناسی، ص ۱۶۱)

این سیاهه مؤلفین بهار نیز، چون بیش تر اطلاعات سبک شناسی، از ذره ای ذوق و ذات پژوهش بهره نبرده است و تکرار همان مجهولات



کهن و بیش تر از کتاب ابن ندیم است! نام هایی که گویی از دفتر حضور و غیاب خوانده می شود، مؤلفینی که تماماً در قرن دوم برآمده اند و نمی توانند صاحب کتاب باشند، چنان که طبری مدائنی را راوی دانسته و بهار، مؤلف می داند! آیا تکلیف مورخ امروز با چنین ادعاهای نادرست چیست و آیا بدون این ناموران موهوم، چه چیز از تاریخ صدر اسلام، در حالی که برگی از هیچ کتاب آن زمان به دست نداریم، بدون موشکافی های محققانه ی صریح و عمیق، قابل اعتنا و انتقال است؟!

«اخبار فتوح قتیبه بن مسلم که از طریق منقولات و روایات اعراب باهله نقل شده از مبالغات افتخارآمیز و گزاف آلود مشحون گشته است و اخبار مبالغه آمیز طوایف ازد در روایات ابومخنف تجلی و ظهور یافته است این گونه روایات که متکی بر سنن و اخبار و منقولات قبایل و بطون عرب است غالباً مشتمل بر حکایات متفرقه و متضمن آب و تاب تمام در جزئیات مطالب و از این جهت همواره در مظنه تحریف و غلط و اشتباه و آلودگی به دروغ و تعصب است. مع هذا همین روایات یگانه مأخذ تألیفات کسانی بوده است که در قرون بعد به جمع تواریخ راجع به فتوح پرداخته اند و به هر حال در تحقیق تاریخ ایران در اوایل فتوح اسلام چاره ای جز استفاده از این روایات نیست. کتاب هایی که جامع این گونه روایات بوده و در قرون دوم و سوم تألیف شده، غالباً از بین رفته است». (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۲)

شاید زرین کوب چاره ای نداشته است جز این که همین روایاتی را که خود به آن ها عنوان «گزافه و مبالغه و تحریف و اشتباه و دروغ و تعصب» داده، اساس تاریخ نگاری هایش قرار دهد. زیرا تاریخ گویی او هم امتداد همین گزافه ها و نادرستی ها و تعصب ها و تحریف ها است. پس بر ایشان حرجی نیست، اما اگر مؤلفی به جای این تلقین ها به تاریخ، آن هم با ابزارهایی چنین متصف به صفات ناپسند، در جست و جوی صحت اسناد باشد، بی شک دیگر نخواهد توانست «دو قرن سکوت» و «تاریخ ایران پس از اسلام» بنویسد!!! آیا چه گونه اینان با اتکاء بر روایت هایی، که خود با پست ترین الفاظ از آن یاد می کنند، مفاخرات پیش و پس از اسلام می فروشند و عرب را، که به



آن‌ها خواندن و نوشتن و اندیشیدن عالمانه آموخت، برمبنای سخنانی بی صاحب، زبردست خود قرار می‌دهند؟!

«دربین این مآخذ اسناد ازهردستی هست. تاریخ‌های عمومی، تاریخ‌های سلاطین و سلسله‌ها، تاریخ‌های محلی راجع به ولایات مختلف، یادداشت‌های روزانه یا خاطرات، تذکره‌های رجال، سیاحت‌نامه‌ها و کتب جغرافیا، متون ادبی، دیوان‌های اشعار، کتیبه‌ها، مهرها و سکه‌ها، مکاتبات رسمی، فرمان‌ها و وقف‌نامه‌ها، و هرنوع مدرک و برگه‌ای که از تاریخ گذشته باز مانده است همگی پیوسته محل حاجت و مورد رجوع مورخ هستند و از میان انبوه این مآخذ و اسناد گونه‌گون است که محقق باید گذشته‌های دور و نزدیک را زنده کند و در قالب قرون مرده جان تازه بدمد.»  
(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۱۹)

بدین ترتیب آقای زرین کوب می‌خواهد با رجوع به اسناد، به آن‌ها جان تازه بدمد! یعنی منقولاتی از کتیبه‌ها را حقیقت محض معرفی کند، از خود، کتاب‌های تاریخ بیافریند، از میان آن‌ها گزیده‌هایی را به سود علائق و نفرت‌هایش به بازار برد، برمبنای نوشته‌هایی ناموجه و بی‌هویت عرب را نفرین کند و به ناسزا بزند، براساس قصه‌های شاهنامه، خدایگان ساسانی را به عرش اعلی برساند، دربارهای‌شان را پر از نغمه‌های آسمانی و خزائن‌شان را از میلیاردها سکه انباشته کند و این نام‌اش از نظر زرین کوب و امثالهم جان‌دار کردن تاریخ است! زیرا در کارهای گروه ایشان نخوانده‌ایم که تحلیلی برنوشته‌ای کهن آورده باشند که صورتی از نقد آن به حساب آید، مگر ردیه‌هایی در اثبات بی‌اهمیتی زبان و نسب و فرهنگ عرب!!!

**«ابومخنف که در حدود ۱۵۷ وفات یافته است اهل کوفه و شیعی مذهب بوده و بیش‌تر به وقایع عراق و کوفه توجه داشته است. وی مخصوصاً در جمع و ضبط اخبار راجع به شیعه و خوارج اهتمام نموده است چنان‌که درباب واقعه جمل و جنگ صفین و واقعه نهروان و همچنین در باب مقاتل عثمان و علی و مقتل حسین تألیفات داشته است و «مقتل الحسین» منسوب بدو در بحارالانوار (ج ۱۰) نقل شده و در صحت انتساب آن به وی بعضی تردید کرده‌اند و آن‌ها را مانند**



برخی دیگر از آثار منسوب بدو مجعول شمرده اند. اما از اخبار مربوط به تاریخ ایران، وی در باب فتوح عراق و فتوح خراسان و اخبار مختار و سلیمان بن سرد و داستان مصعب بن زبیر و داستان عبدالرحمن بن اشعث و دیر جماجم کتاب‌هایی جداگانه داشته است. روایات کتب او در تاریخ طبری و فتوح البلدان بلاذری نقل شده است. ابوالحسن مدائنی اهل بصره بوده و در مداین می‌زیسته است و به سال ۲۱۵ یا ۲۲۵ در بغداد وفات یافته است. وی که از مشاهیر قدمای مورخین محسوب است درباره حوادث راجع به تاریخ ایران تحت عنوان فتوح العراق، خبر الجسر، خبر مهران و مقتله یوم النخيلة، خبر القادسیه، المدائن، جلولاء، نهاوند، کتاب خبر البصرة و فتوحها، خبر الاهواز، خبر السوس، خبر الهرمزان، خبر جندیسا بود، خبر رامهرمز و کتاب فتوح خراسان، اختلاف الروایة فی خبر قتیبة خراسان، کتاب نوادر قتیبة بن مسلم، کتاب ولایة اسد بن عبدالله القسری، کتاب ولایة نصر بن سیار، کتاب فتوح سجستان، کتاب فارس، کتاب فتح الابله، کتاب کرمان، کتاب فتوح جبال طبرستان ایام الرشید، کتاب فتوح جرجان و طبرستان، کتاب‌های مفرد و مستقل پرداخته بوده است که مندرجات آن‌ها غالباً مورد استفاده مورخین بعد مانند بلاذری و دینوری و یعقوبی و طبری و مسعودی واقع شده است.»

(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۲)

متن فوق می‌تواند به عنوان ادعای نام‌های اثبات غرض ورزی زرین کوب با تاریخ اسلام و ایران در هر محفل قضاوتی خوانده شود. ابومخنف زرین کوب دیگر حتی شبیه ابومخنف ابن ندیم هم نیست و یک سرهم بندی آشکار است درباره کسی که مثلاً در تاریخ یعقوبی نام او، فقط یک بار و آن هم به عنوان فقیه عهد مهدی عباسی آمده است که دوران خلافت او از سال ۱۵۸ هجری و یک سال پس از درگذشت ابومخنف روایت شده‌ی زرین کوب آغاز می‌شود!!!

«فقهای دوران مهدی عبارت بودند از: محمد بن عبدالرحمان بن ابی نثب، ابراهیم بن محمد بن ابی الحسن، سعید بن عبدالعزیز جمحی، عبدالعزیز بن ابی حازم، عبدالحمید مدنی، یونس ابن ابی اسحاق سبیعی، حجاج بن ارطاة نخعی، سفیان بن سعید ثوری، شریک ابن عبدالله نخعی، یحیی بن سلمة بن کهیل، سلمة الاحمر، ابراهیم بن سعد زهری، ابومخنف لوط بن یحیی، سفیان بن حسن حمانی، جعفر بن عتاب، یحیی بن ابی زائده، علی بن



مسهر، محمد بن مروان سدی، زیاد بن ابی طفیل، عبدالرحمان ابن مالک، مالک بن فضیل، ابومحمد بن [.....] محمد بن جابریمامی، ابواشهب جعفر بن حیان عطاردی، سلمة بن علقمه، سعید بن ایاس، خالد بن دینار، جریر بن حازم ازدی، شعبة بن حجاج، حماد بن سلمه، مهدی بن میمون، موسی بن علی بن رباح، عبدالله بن لهیعه، جعفر بن غطریف، بقیة بن ولید حمصی، عبدالسلام ابن عبدالملک دمشقی». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۴۰۵)

اگر ابومخنف یعقوبی، همان ابومخنف زرین کوب نیست، پس یعقوبی راوی و مورخی به نام ابومخنف نمی شناخته است، آن گاه این همه کتاب که ابن ندیم و زرین کوب به ابومخنف می بخشند، در کجا دیده شده، که مورخان قریب به عصر او نیز، از آن ها بی خبر بوده اند؟!

«ابومخنف، لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم ازدی : از اصحاب علی علیه السلام، و از پیغمبر صلعم (و صحابه) روایاتی دارد. و در ..... وفات یافت. این کتاب ها از اوست : کتاب الرده، کتاب فتوح الشام، کتاب فتوح العراق، کتاب الجمل، کتاب صفین، کتاب اهل النهروان و الخوارج، کتاب الغارات، کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و الاشر و محمد بن ابی حذیفه، کتاب الشوری و مقتل عثمان، کتاب المستورد بن علفه، کتاب مقتل الحسین علیه السلام، کتاب الخریب بن راشد و بنی ناحیه، کتاب مقتل علی علیه السلام، کتاب مقتل حجر بن عدی، کتاب وفاة معاویه و ولایته ابنه یزید و وقعة الحرة و حصار ابن الزبیر، کتاب المختار بن ابی عبید، کتاب سلیمان بن سرد و عین الوردی، کتاب مرج راهط و بیعة مروان و مقتل الضحاک بن قیس، کتاب مصعب و ولایته العراق، کتاب مقتل عبدالله بن الزبیر، کتاب مقتل سعید بن العاص، کتاب حدیث یا حمیراء و مقتل ابن اشعث، کتاب بلال الخارجی، کتاب نجدة ابی مرَبک، کتاب حدیث الازارقه، کتاب حدیث روشنقباد، کتاب شیبب الحروری و صالح بن مسرح، کتاب مطرف بن مغیره، کتاب دیرالجماجم و خلع عبدالرحمن بن الاشعث، کتاب یزید بن المهلب و مقتله بالعقر. کتاب خالد بن عبدالله القسری و یوسف بن عمر، و موت هشام، و ولایة الولید (بن یزید، کتاب زید بن علی علیه السلام)، کتاب یحیی (بن زید)، کتاب الضحاک الخارجی. به خط احمد بن حارث خزاز خواندم: علما برآنند که ابومخنف بیش از دیگران در امر عراق و اخبار و فتوحات وارد بود و مدائنی در امور خراسان، و فارس و واقدی به امور حجاز و سیرت اطلاعات بیش تری داشته، و همه این ها در فتح شام اطلاعات شان یکنواخت بود». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۵۷)



ابن ندیم، ابومخنف را از اصحاب امام علی دانسته، پس نمی توانسته تا ۱۵۷ هجری، چنان که زرین کوب گفته، زنده مانده باشد؛ زیرا اگر این صحابه قلابی را به زمان شهادت امام علی ۲۰ ساله و عمر وی را نیز ۱۰۰ سال بگیریم، افزون بر ۱۲۰ هجری به جهان نمانده است و شاید به همین سبب ابن ندیم سال وفات ابومخنف را ذکر نمی کند، ولی در مقابل قریب ۴۰ عنوان کتاب، آن هم از قرن اول و اوایل قرن دوم، به او نسبت می دهد! کتاب هایی که زرین کوب فقط یکی از آن ها را در جلد دهم بحار الانوار مجلسی از قرن یازدهم هجری یافته است!!! چه گونه ممکن است که ابن قتیبه و یعقوبی و طبری از این همه کتاب بی خبر باشند، و ابن ندیم و زرین کوب، آگاه؟! زرین کوب در این جا نیز با ناراستی تمام مدعی می شود که طبری و بلاذری از کتاب های ابومخنف یاد کرده اند! زیباترین بخش نقل ابن ندیم درباره ابومخنف آن جاست که مثلث مجهول و مفقود ابومخنف و مدائنی و واقدی را حاکم مطلق و دانای کل بر روایات جهان اسلام تبلیغ می کند تا نیک معلوم شود که تمام این جعلیات به دنبال چه می گشته، چنان که در بحث های بعد آشکار خواهیم کرد!

«ابو عبدالله محمد ابن اسحاق ابن یسار المطلبی از زمره موالی است که در حدود سال ۸۵ هجری در مدینه متولد شد، و در همان جا نشو و نما یافت. پدرش مسیحی و جدش - یسار - از اسیران جنگ عین التمر عراق بوده است. وی در مدینه بالید و بخش عمده دانش حدیثی خود را از نمایندگان بزرگ نسل دوم حوزه علمی مدینه یعنی ابن شهاب زهری (۱۲۴ هجری)، عاصم ابن عمر ابن قتاده (بین ۱۱۹ و ۱۲۹ هجری)، عبدالله ابن ابی بکر ابن محمد مدنی (۱۳۰ یا ۱۳۵) کسب کرد. محمد ابن اسحاق برای کسب علم به مصر سفر کرد. و در آن جا شاگردی یزید ابن ابی حبیب از معروف محدثین را کرد و اخبار سیره را از او فراگرفت. چون به مدینه بازگشت و محسود حسودان قرار گرفت، در سال ۱۴۲ به عراق رفت، و به دربار منصور خلیفه عباسی راه یافت. مدتی بعد به ری سفر کرد، سپس به عراق بازگشت و در سال ۱۵۰ یا ۱۵۱ هجری قمری تقریباً در سن ۶۵ سالگی وفات یافت و در مقبره خیزران عراق مدفون شد. محمد ابن اسحاق از نسل سوم کسانی است که در مدینه احادیث و



روایات مربوط به تاریخ و سیر و مغازی پیامبر (ص) را تدوین کرده‌اند و کتاب وی سیره مدونی است که صبغه تاریخی آن کاملاً روشن است (!)». (عبدالکریم مشایخی، بررسی آثار سه مورخ بزرگ تاریخ اسلام، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۲۴، صفحه ۲۴)

باید بدون تعارف و تردید و تأخیر معلوم کرد که این همه اسحاق و یعقوب و سلیمان را، که با تعلق به شیعه، در قرن اول و دوم، صاحب کتاب دانسته‌اند و به همان دلیل ساده ناتوانی خط عرب، هیچ شکی در جعل بودن نام و آثار آن‌ها نداریم، چه کسانی و با چه منظورهایی ساخته‌اند و مکتبی برای بررسی این اسامی و اسناد بگشاییم بامحققین و اساتیدی متعهد به عقل و درایت انسان این زمان، که از تعصب‌ها و بزرگ‌انگاری‌های بی‌منطق و به ظاهر ملی دور باشند و بدون افاده‌های بی‌فایده، به عقل و دانش و تحقیق‌گردن گذارند!

«**اخبار مدائنی** : حارث بن ابواسامه گوید : مدائنی، ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله بن ابوسف مدائنی، برده‌ی (سمره بن جندب، و به قولی سمره بن حبیب بن عبد) شمس بن عبدمناف بود، و ولادت‌اش، به روایتی که محمد بن یحیی از حسین بن فهم، از خود مدائنی کرده، تولدش در سال صد و سی و پنج است و در سال دویست و پانزده وفات یافت.

به خط ابوبکر اخشید خواندم که مدائنی از متکلمان و غلامان معمر بن اشعث بود و گوید: حفص الفرد و معمر، و ابوشمر، و ابوالحسن مدائنی، و ابوبکر اصم، و ابوعامر عبدالکریم بن روح، هر شش نفر از غلامان معمر بن اشعث بودند و گویند : چنان‌چه من هم آن را به خط ابن کوفی خوانده‌ام : مدائنی در سال دویست و بیست و پنج، در خانه اسحق بن ابراهیم موصلی درگذشت و ویژه او بود (!) و در آن وقت نود سال داشت و از کتاب‌های‌اش، آن‌چه را که از روی نوشته ابوالحسن بن کوفی به یاد دارم این است». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۶۸)

این شرح حال مدائنی است در کتاب ابن ندیم و هیچ شرح دیگری مقدم از او نیافته‌ایم. سپس، ابن ندیم ۲۴۰ کتاب به مدائنی نسبت می‌دهد در اخبار پیامبر، اخبار قریش، اخبار نساء، تاریخ خلفا، تاریخ وقایع و فتوحات، اخبار عرب و نیز درباره شاعران و شناخت جواهر و غیره، و می‌گوید که وفات مدائنی در ۲۱۵ بوده و ۹۰ سال عمر کرده



است. پس باید تولد او را در ۱۲۵ بدانیم. جهان اسلام از این سال ها حتی جزوه‌ی مکتوبی، جز قرآن‌های بدون اعراب و نقطه و علامت، به دست ندارد؛ اما ابن ندیم قریب ۲۴۰ کتاب، در تمام امور و عقولی که بشر در آن زمان بدان مشغول بوده، به خط و قلم مدائنی یافته است! اگر بخواهید وسعت این گزافه‌گویی را دریابید، کافی است توجه کنید که ابن ندیم، مدائنی را صاحب کتاب‌هایی دانسته در اخبار خلفا، که اخبار «معتصم» نیز، به گمان ابن ندیم در آن کتاب ها بوده است.

«در اخبار خلفاء: کتاب تسمیة الخلفا و کناهم و اعمارهم. کتاب تاریخ اعمار الخلفاء، کتاب تاریخ الخلفاء، کتاب حلی الخلفاء، کتاب اخبار الخلفا الکبیر - مشتمل بر اخبار: ابوبکر، عمر، عثمان، علی علیه السلام، معاویه، یزید بن معاویه، ابن زبیر، مروان بن حکم، عبدالملک، ولید، سلیمان، عمر، یزید بن عبدالملک، هشام بن عبدالملک، ولید بن یزید، یزید بن ولید، سفاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، امین (وشورش)، مأمون و معتصم. کتاب اخبار السفاح، کتاب آداب السلطان». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۷۰)

اما خلافت معتصم در ۲۱۸ آغاز و در ۲۲۷ پایان می‌گیرد، که در آغاز خلافت معتصم، سه سال از مرگ مدائنی به تخمین شخص ابن ندیم می‌گذشته است. شاید هم مدائنی اخبار عهد معتصم را بر سطح زیرین سنگ لحد خویش نگاشته باشد! با این همه بد نیست بدانید که مثلاً یعقوبی به هیچ روی مدائنی را نمی‌شناسد و در متن کتاب تاریخ اش، حتی همان یک باری که نام ابومخنف را یافته‌ایم نام مدائنی نیامده، مگر اشاره‌گذاری در مقدمه جلد دوم! یعقوبی سطری از این ۲۴۰ کتاب مدائنی و اسمی از این همه عنوان را در کتاب خود تکرار نکرده، که عمدتاً معلوماتی درباره تاریخ بوده است. آن یعقوبی که کتاب‌های یونانیان و هندیان و تورات و انجیل را نام می‌برد و شرح می‌کند، آیا ممکن است که کتابی از جهان اسلام را، به عمد از قلم بیاندازد؟ و اگر در عین حال زرین کوب می‌نویسد که مندرجات کتاب‌های مدائنی مورد استفاده یعقوبی بوده، پس زرین کوب نیز به ردیف جااعلان نمی‌پیوندد؟!

«کثرت تألیفات مورخان قرن دوم و سوم مایه‌ی حیرت است اما غالب



آن‌ها عبارت بوده است از مجموعه‌ی روایات مختلف که به اسناد گونه‌گون در باب اشخاص یا وقایعی نقل شده است و در هر صورت از میان رفتن آن مجموعه‌ها مایه تأسف است. از آن جمله است بعضی آثار از دو مورخ مشهور قرن دوم و سوم، واقدی و مدائنی ... مدائنی علی بن محمد بصری بنابر مشهور بالغ بر ۲۳۰ کتاب تألیف کرده است که هر چند در صحت انتساب بعضی از آن‌ها جای تردید باشد لیکن در هر حال حکایت از کثرت روایات و از عنایت مسلمین به جمع و تدوین آن‌ها می‌کند، روایات مدائنی به دقت و صحت موصوف است و نقد و تحقیق جدید، درستی بسیاری از روایات او را تأیید کرده است (!!!)».

(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۴)

مثل همیشه، هنگامی که اسناد ادعایی خویش درباره فرهنگ دوران به خصوص را نمی‌یابند، ساده لوحانه مدعی هدم و نابودی آن می‌شوند چنان که درباره فرهنگ موهوم ساسانی مفصلاً دچار چنین ادعایی بوده و هستند. معلوم است که زرین کوب باید از کثرت تألیفات مورخان در قرن دوم و سوم دچار حیرت شود، زیرا انتساب ۲۴۰ عنوان کتاب به مدائنی را با علایق خود منطبق دیده و باور کرده است. اما به راستی اگر او از کثرت تألیفات مورخان قرن دوم و سوم سخن می‌گوید، چرا خود قدیم‌ترین کتاب تاریخ را در جهان اسلام از یعقوبی دانسته، که مورخی از دهه‌های پایانی قرن سوم است؟! آیا جمله نخست نقل بالا نشان نمی‌دهد که زرین کوب نسنجیده و نااندیشیده سخن گفته و نوشته است؟ ما از قرن دوم، جز برگ‌هایی از قرآن، نگارشی نیافته‌ایم و آن تاریخ‌نویسی اسلامی، که نمونه‌ای از آن به دست داریم، تا اوایل قرن چهارم، به ابن قتیبه و یعقوبی و طبری منحصر است. آیا همین سه نفر کثیر شمرده شده‌اند و موجب حیرت زرین کوب بوده‌اند؟ با این همه به مبحث پایانی نقل بالا توجه کنید که چه گونه زرین کوب از میان رفتن اوراق زرین ولی نانوشته واقدی و مدائنی را مایه تأسف می‌داند، زیرا خود نیک می‌داند چنین تألیفاتی فقط در ابهامات الفهرست سیاهه شده و در برابر این سؤال پاسخی ندارد که اگر ابومخنف و واقدی و مدائنی و ابن السائب کلبی و اصمعی و زهری، که پیش از یعقوبی در گذشته‌اند،



و عمده ترین مبلغ و مرجع معرفی آن ها، غالباً و انحصاراً ابن ندیم بوده این همه عنوان کتاب داشته اند، پس چرا یعقوبی و طبری حتی یکی از عناوین کتاب های آنان را نام نمی برند، برخی از این اسامی را مطلقاً نمی شناسند و اگر از آنان یادی کرده اند، به عنوان راوی بوده است و نه مؤلف. وانگهی آن زمان که از مدائنی هیچ جز نام و باد به دست نداریم و واژه های از کتاب های نسبت داده شده به او را نیافته ایم، زرین کوب چه گونه و از قول چه منبعی نوشته های نا یافته و روایت های ناروای او را به «دقت و صحت» موصوف کرده و آن تحقیقات جدید در این باره را که می گوید، کجا دیده است؟!!

«کسانی که ما مطالب این کتاب را از آنان روایت کرده ایم عبارت اند از: اسحاق بن سلیمان بن علی هاشمی از بزرگان بنی هاشم، و ابوالختری وهب بن وهب قرشی از جعفر بن محمد و جز او از رجال حدیث اش، و ابان بن عثمان از جعفر بن محمد، و محمد بن عمر واقدی از موسی بن عقبه و جز او از رجال حدیث اش، و عبدالملک بن هشام از زیاد بن عبدالله بکائی از محمد بن اسحاق مطلبی، و ابو حسان زیادی از ابوالمنذر کلبی و جز او از رجال حدیث اش، و عیسی ابن یزید بن دأب، و هیثم بن عدی طائی از عبدالله بن عباس همدانی، و محمد بن کثیر قرشی از ابوصالح و جز او از رجال حدیث اش، و علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف مدائنی، و ابومعشر مدنی و محمد بن موسی خوارزمی منجم و ماشاء الله منجم در طالع سال ها و زمان ها، و از جز اینان که نام بردیم هم مطالبی آوردیم که آن ها را دیگران گفته و روایت کرده اند و در تاریخ زندگی خلفا و سرگذشت آنان بر آن ها دست یافته ایم. به این ترتیب آن را کتابی مختصر پرداختیم و اشعار و خبرهای طولانی را در آن نیاوردیم، و یاری و توفیق و توانایی و نیرومندی از خدا است.» (احمد بن احمد یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۲۵۷)

این اسامی بخش کوچکی از راویان و ناقلانی است که یعقوبی به مدد نقل ها و روایت های آنان کتاب تاریخ ساخته است. درباره گروهی از این اسامی سخنان بسیار می توان آورد، در این باب که چه گونه تاریخ اسلام را بازیچه کرده اند، ولی اینک تنها اشاره می کنم که یعقوبی هیچ یک از آنان را صاحب کتاب نشناخته است و این درست تر مطلبی است که می توان به آن اعتماد داشت، زیرا می خواهم دلیل دیگری را ذکر



کنم که به دنبال دیگر ادله، به کمال، فقدان کامل سخن مکتوب در جهان پهناور اسلام را، تا اواخر قرن سوم اثبات و مسلم می کند. کافی است نخستین سه کتاب تاریخ اسلام، تاریخ های ابن قتیبه، یعقوبی و طبری را با هم مقایسه کنید. کتاب های من محل این مقایسه ها را ندارد و وظیفه عمده تری را دنبال می کند، ولی خواننده می تواند عدم تجانس کامل این سه کتاب را بسنجد که تقریباً در هیچ نکته مهمی از تاریخ صدر اسلام و تاریخ خلفا با یکدیگر موافق نیستند. این ناهماهنگی ها چندان آشکار است که مورد توجه زرین کوب نیز بوده است :

«کتاب ابن واضح یعقوبی (متوفی ۲۸۴) معروف است به تاریخ الیعقوبی و غالباً اخبار و روایات آن به قول هوتسما به کلی با روایات طبری تفاوت دارد و ظاهراً متعلق و مربوط به یک سلسله دیگر از مأخذ است. ابن واضح یعقوبی گویا از موالی بوده و مذهب شیعه داشته است. بیان او درباره عباسیان بابیان مورخین عصرش تفاوت دارد.»

(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۴)

اینک می پرسیم اگر ماخذ این سه مورخ کتاب بوده است، پس چه گونه نقل از متنی واحد تا به این حد با یکدیگر بیگانه و حتی مغایر می شود؟! و می پرسیم اگر به فرض، تا زمان این مورخین کبیر، در پهنه تألیفات اسلامی، چنان که ابن ندیم مدعی است، این همه کتاب بوده است، چرا تألیفات این بزرگان تاریخ نویس بر آن کتاب ها متکی نیست و نامی از آن ها نمی برند؟ در این صورت فرهنگ و دانایی این مورخین به زیر سؤال می رود که نه برقرائت، بل به روایت پناه برده اند و اگر باید آن ها را مؤلف و صاحب فرهنگ و آگاه به امورات و حرفه خویش بدانیم، اگر چنان که از تألیفات شان برمی آید، کتابی ندیده اند، پس یا در زمان آن ها کتابی برای رجوع نبوده و یا توسل به نقل را از آن رو پسندیده اند که آزادی انتخاب راوی مورد توجه و تأیید خود را داشته باشند و از آن که گاه به وضوح، راویان آن ها نیز جعل و ناشناخته اند، پس اگر به بودن کتاب در قرون اول و دوم اصرار کنیم، صریحاً کارهای هر سه مورخ بزرگ قرن سوم را فرقه ای و بی اعتبار کرده ایم، آن گاه حوادث صدر اسلام



در سکوت و تاریکی مطلق فروخواهد رفت! آیا زمان آن نیست که در احوال این سلسله مراتب راویان و کاتبان و مترجمان نخستین، که شامل زهری و ابن اسحاق و واقدی و بلاذری و مدائنی و ابومخنف و جهشیاری و ابن مقفع و دوئی و شخص ابن ندیم می شود و تقریباً تمام آن ها را، با شگردهای مختلف، شیعه معرفی کرده اند، غور بیش تری کنیم؟ آیا ممکن است آن ها و کتاب های شان از مرکز واحدی صادر شده باشند، تا به منظور معینی، درباره تمدن پیش از اسلام ایرانیان و نیز کتاب سوزی، آدم کشی و تنزل انساب اعراب قصه بسازند و محملی برای جدا کردن شرق و غرب جهان اسلام بسازند و آیا این مقدمه الجیش همان محفلی نیست که بعدها شاهنامه سفارش می داد؟

«دیگر تاریخ بسیار معروف ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ است موسوم به تاریخ الرسل و الملوک مشهور به تاریخ طبری، که تألیف آن در اوایل قرن چهارم، ۲۰۲ هجری، پایان یافته و مهم ترین و مشهورترین مجموعه مفصل تاریخ عمومی اسلام است به زبان عربی. قدمت تألیف، و مزایای علمی و اجتماعی مؤلف، آن را یکی از معتبرترین مراجع تاریخ اسلام تا عصر تألیف قرار داده است. در تألیف این کتاب جامع، غرض عمده طبری در واقع آن بوده است که جمیع اطلاعات مهم مسلمین را در باب تاریخ جمع و ضبط کند و چون غالباً در صحت و سقم مأخذ روایات تعمقی نکرده و همواره عین روایات را نقل کرده است کتاب مهم و عظیم او با وجود جامعیت و وسعت از حیث ارزش و اعتبار محتویات و مندرجات همه جا مورد قبول نیست و به هر حال آن روی نقادی و آن دقت نظری که لازمه چنین کاری است همه جا در کتاب او رعایت نشده است و مخصوصاً هرچه حوادث و وقایع به عصر حیات مؤلف نزدیک تر شده است آن جامعیت و تفصیلی هم که در اجزاء پیشین کتاب است تدریجاً کاسته شده و این نقص که مخصوصاً در وقایع و حوادث راجع به عصر حیات مؤلف بیش تر مشهود و بارز است ظاهراً چنان که بروکلیمان در رساله خویش ذکر کرده است علت اش کثرت سن و وصول او به دوره پیری بوده است در هنگام تألیف آن قسمت از کتاب خویش. در واقع تاریخ طبری مأخذ عمده تمام کسانی واقع شده است که بعد از او به تألیف تاریخ اسلام اهتمام کرده اند. زیرا بعد از او همه ی کسانی که به تألیف کتاب در تاریخ اسلام پرداخته اند یا



روایات او را اخذ و اقتباس نموده‌اند و یا از جایی که او قلم فروهسته است سخن آغاز کرده‌اند». (زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۶)

این نقل آشفته، سخن آخر زرین کوب است درباره مآخذ او در کتاب «تاریخ ایران بعد از اسلام». مآخذی که به صورتی تفریحی، ازسویی معتبرترین و از دیگر سو بی ارزش و اعتبار خوانده می شوند!!! زرین کوب درنیافته است که چرا طبری، هرچه به زمان خویش نزدیک تر شده، از تفصیل و به اصطلاح جامعیت کتاب اش کاسته و با بروکلمان همعقیده می شود که طبری در پایان کار دچار پیری و بی حوصلگی و بدان سبب اختصار در گفتار است. اما علت واقعی این کاستی در اسناد، نه پیری و سستی، بل از آن روست که طبری نمی توانسته درباره زمان نزدیک به خود، که حوادث آن در یاد مردم باقی بوده، مانند آن چه راویان درباره قرن اول و دوم بافته‌اند، سخن بگویند و صحنه بیارایند. زیرا نادرستی نقل‌های اش بر عموم آشکار می شد. این را نیز آخرین حجت بگیریید بر این که جهان اسلام، لااقل تا میانه قرن سوم، هیچ سند مکتوب همزمان قابل استناد و باوری که بتواند برابر شک‌های زمان ما از خود دفاع کند، به دست ندارد. این تاریخی است که باید سراپا به دقت معاینه و بازخوانی و بازگویی شود. آن گاه بر همه معلوم خواهد شد که این همه ستیز بر سر هیچ از چه خاسته، منبع و مأخذ این همه اختلاف در جهان اسلام چه بوده و چه گونه دشمنان تجدید تمدن بین النهرین، به قالب راویان و صاحبان خبر، جام ظریف و تماشایی اسلام را لکه و رگه دار کرده‌اند؟

بگذارید در این مجال، بحث بالا را گسترش دهم و برای تعیین تکلیف مشتکی ادعاهای مبهم، درباره کتاب‌هایی که گویی تا عمق تاریخ شرق میانه پراکنده بوده است، سخنی بیاورم. و آن، این که فرهنگ مکتوب شرق میانه، تا اواخر قرن سوم هجری، جز با سه کتاب: تورات، انجیل و قرآن، غنی نمی شود! آن چه درباره شرق میانه باستان و تا پیش از یورش کورش به بابل می دانیم گل نبشته و سنگ نبشته‌هایی است که



## گفته اند آشور بانی پال از آن‌ها کتاب خانه می ساخت!

«بزرگ‌ترین خدمتی که آشور بانی پال به جهان انجام داد، تشکیل کتاب خانه بسیار بزرگی بود که صدها اطاق گوناگون دارا بود و تمام الواح مربوط به آشور را از گوشه و اکناف جمع آوری نموده و در آن جا قرار داد. این اولین کتاب خانه جهان به شمار می رفت که می توان به جرأت ادعا نمود با دارا بودن میلیون ها لوح، مادر تمدن آسیا و حتی قسمتی از اروپا گشت. ذیلا به اختصار سخنانی چند از خود آشور بانی پال را نقل می کنیم:

«من آشور بانی پال شاه آشور و فرمان روای بابل و سومر، اخد بابل را از حیث نفوس بی نیاز کردم. ابنیه، قلاع و معابد بسیار بنا نمودم. معبد خدای مردوخ را از طلا و نقره جات و جام های مقدس مزین ساختم. به طوری که این معبد چون ستاره آسمانی جلا و تلالو یافت.»

**لوح دیگر :** «من آشور بانی پال از خرد خدای نبو آگاه شدم از تمامی نوشته جات و کتب مختلفه علم باخبر شدم. فنون تیراندازی و اسب سواری و راندن عرابه های جنگی را یاد گرفتم. خدای مردوخ، خدای نبو، تمام علوم را بر من ارزانی داشت، از فنون، از خرد و از اسرار خردمندان مطلع شدم. من از گردش سیارات بس چیزها آموختم و علم نجوم را فرا گرفتم، اصول حساب؛ جمع و تفریق را حفظ کردم و قادر به خواندن تمام نوشته های سومری ها و اخدیان ها (آکادیان ها) شدم و از رضا و اراده خداوند نیز آگاه شدم. راه های امین و راست را پیش گرفتم و بر عالم علم و تمدن روشنایی بخشیدم و اسرار نهایی را از پرده بیرون انداختم.»

(رابی منشی امیر، تاریخ آشور، صفحه ۲۲۲)

این که تا چه حد می توان بر این گونه گل نبشته ها تعبیر کتاب گذارد، موضوع سخن من نیست. اگر از کتاب با مفهوم امروزی آن بگوییم، پس در زمان ظهور کورش، بی هیچ تردید، تورات به صورت کتاب در شرق میانه یافت می شده است. آن اشاره ای که بر الواح ده فرمان آمده، معلوم می کند که دستورات موسی به صورت نوشته ی برسنگ بر قوم یهود ابلاغ شده است و از ترتیبیاتی باخبریم که قدمت خط عبری را به هزاره اول پیش از میلاد می رساند.

«پس از عهد عتیق، کهن ترین کتاب هایی که شامل اخبار و روایاتی درباره تازیان (یا در حقیقت نبطیان) اند دو کتاب است از نویسندگانی یهودی به نام یوسف فلاویوس که بین سال های ۲۷-۱۰۰ مسیحی می زیسته. کتاب



نخستین او درباره تاریخ کهن یهود است و به حوادث سال ۶۶ میلادی خاتمه می‌پذیرد. کتاب دوم که شامل تاریخ جنگ‌های یهود است، به خصوص فتح‌های دوگانه قدس را توسط رومیان شرح کرده است. نویسنده در فتح دوم قدس که در سال ۷۰ میلادی رخ داده حاضر بوده است. معلوماتی که از این دو کتاب درباره عربستان درمی‌آید، با آن که اغلب به روابط دولت انباط با عبرانیان توجه دارد، باز بسیار ارزنده و مفید است. کتاب دیگری که می‌تواند به تاریخ عرب جاهلی پرتوی تازه بیافکند، مجموعه قوانین و سنت‌ها و اخبار دینی یهودی است که در کتابی به نام تلمود گرد آمده است.»

(آذرتاش آذرنوش، رادهای نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، صفحه ۱۹)

وجود تورات و تلمود و تألیفاتی دیگر به صورت کتاب، از اهل قلم یهود، به خط و زبان عبری را می‌توان پذیرفت که در زمره اوراق داخلی دین یهود بوده است. در عین حال آن قسمت‌های مفصلی که از انبیاء یهود: عزرا، نحمیا، اشعیا، دانیال، ارمیا و حجی درباره حوادث تاریخی تسخیر اورشلیم تا فروریزی بابل، به دست داریم، گواه‌اند که از آن‌ها حفاظتی مکتوب می‌شده است.

«مرحله امپراطوری‌های باستان اسرائیل و یهودا تا زمان انهدام اولین معبد در سال ۵۸۷ قبل از میلاد و عهد بابلی، تبعید در بابل. (بخش اعظم تورات عهد عتیق مربوط به این دوره است، هرچند که کتب اصلی عهد عتیق نظیر اسفار پنج‌گانه، تا جایی که می‌دانیم، بعد از این تاریخ نگاشته شده‌اند.) از نظر جامعه‌شناسی، این امپراطوری‌های باستانی یهودی کاملاً مشابه امپراطوری‌های همسایه، فلسطین و سوریه بودند و همان‌طور که از مطالعه دقیق کتب و آثار پیامبران بنی اسرائیل برمی‌آید، این تشابه شامل فرقه‌های مختلف مذهبی که اکثریت قریب به اتفاق مردم بدان اعتقاد داشتند نیز می‌شد.» (اسرائیل شاهاک، تاریخ یهود، آیین یهود، ص ۱۰۲)

اگر امروز به تحقیق می‌دانیم که تاریخ پیدایش خط عبری به هزاره اول پیش از میلاد بازمی‌گردد، پس منطقاً بودن کتاب، نزد یهود در همین قدمت خط آن‌ها نهفته است. اگر یهود محتاج کتاب نویسی نبود، ابداع خط نیز، ضرورت خود را از دست می‌داد. نیاز به تنظیم خط عبری، نه فقط به ضرورت کتابت تورات بوده است، بل این نیاز به روابط اقتصادی پر دامنه یهود نیز مربوط می‌شود، که مکتوب کردن



قرارها و رسیدها و بنچاق‌ها در آن انکار ناپذیر است.

«خط عبری: سومین شعبه خط سامی شمالی، فلسطینی - عبری نام دارد که گاهی اوقات کنعانی کهن نیز نامیده شده است. این نظام نوشتاری صرفاً ملی بود و دامنه شمول آن کم و بیش به قوم یهود محدود می‌شد. در قرن چهارم و پنجم پیش از میلاد، یکی از شعبه‌های خط آرامی، یعنی عبری مربع، جایگزین آن شد. براساس روایات مسیحیان و یهودیان، پذیرش خط عبری برای نگاری متون مقدس، توسط «عزرا»، مصلح یهودی قرن پنجم (پیش از) میلاد، انجام پذیرفت و بدین گونه، مهر تأیید و رسمیت بر آن زده شد و زمینه شکوفایی آتی آن را مهیا ساخت. بدین ترتیب، «عبری مربع» به «عبری» مبدل شد و پس از قرن دوم پیش از میلاد، بسیاری از اجتماعات یهودی آن را به کار می‌بردند... این خط هنوز هم ابزار ثبت ادبیات دینی و دنیوی یهودیان است و پس از برپایی دولت اسرائیل منزلت جدیدی کسب کرده است». (آلبرتین گاور، تاریخ خط، صفحه ۱۱۶)

پس مقدم بر گفت‌وگوی از کتاب، جست‌وجوی خطی است که با آن بتوان کتاب نوشت! اگر از قرن سوم میلادی به بعد با اناجیل آشناییم، بدان سبب است که مزرعه رشد بذر مسیحیت در روم و یونان، یعنی سرزمین‌هایی بوده است که خط توانای یونانی و سنت کهن کتاب نویسی در آن‌ها به پیش از مسیح می‌رسد، پس تنظیم خاطرات مسیح و یاران‌اش به صورت کتاب نیز پذیرفتنی است. اما شرق میانه، امکان فراهم آوردن متن‌های مفصلی به صورت کتاب را، به علت نبودن خط مناسب، نداشته است؛ زیرا حتی قرآن نیز، که زبان غنی عرب را به اختیار گرفت، برای یافتن خطی مناسب بیان خود، سیصد سال به انتظار مانده است! بدین ترتیب هر ادعایی بر حضور کتاب در شرق میانه، از جمله درباره هفت کتاب مانویان و یا مجموعه پربرگ اوستا، پیشاپیش نه فقط محتاج اثبات فیزیکی و تاریخی پیامبر مربوطه است، بل مهم‌تر از آن نیازمند معرفی زبانی گسترده و غنی برای بیان و نیز خطی پخته و کارآمد برای کتاب‌نویسی است، که زردشتیان و مانویان از معرفی این هر دو لازمه اولیه و اصلی صاحب کتابت بودن، عاجزند.

«منابع اسلامی: اگر همه آن چیزهایی را که مورخین و نویسندگان



اسلامی درباره تاریخ جاهلی نوشته‌اند در جایی گرد آوریم، بی تردید خود کتاب‌خانه بزرگی خواهد شد، اما اگر تمام آن‌چه را که این نویسندگان برای نخستین بار از منابع اصیل درآورده ذکر کرده‌اند، یعنی اگر جمع‌ها و نقل قول‌های مکرر را به کنار بگذاریم و ماده اصلی را استخراج کنیم، خواهیم دید که مجموعه مطالب از سه چهار کتاب تجاوز نمی‌کند. اما اگر کار انتقاد علمی را ادامه دهیم و بکوشیم آن‌چه را که با حقایق تاریخی منطبق است بیرون آوریم، ملاحظه می‌کنیم که از تاریخ دوران‌های کهن جاهلیت تقریباً هیچ مطلب قابل اعتمادی برایمان باقی نمی‌ماند. آن مقدار ماده هم که از آخرین قرن‌های جاهلیت به جای می‌ماند باید با نهایت احتیاط مورد استفاده قرار گیرد. زیرا بیش‌تر این آثار یا با مقدار زیادی افسانه آمیخته است و یا در اثر احساسات دینی و ضد دینی و انگیزه‌های سیاسی، سخت تحریف شده‌اند و از آن گذشته، تمام این مطالب از راه نقل شفاهی، یعنی از راه سینه و حافظه مردمان، به دست دانشمندان قرن دوم و سوم رسیده است. این راه چندین صد ساله، آن قدر ناهنجار و پرمخاطره است که مسلماً هیچ رهنوردی کاملاً سالم و تندرست از آن بیرون نخواهد شد.

(آذرتاش آذرنوش، راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، صفحه ۲۲)

غربال استاد آذرنوش، پس از چند تکان، از یافته‌های مکتوب پیش از اسلام عرب، تهی می‌شود و روایت‌های راجع به شعر و ادب عرب نیز، چون شفاهی بوده، پس سلامت و تندرستی از آن‌ها سلب است!!! اگر ایشان همین تکان‌ها را به غربال کتاب‌های پهلوی نیز می‌دادند، بی شک هیچ در ته غربال نمی‌یافتند و اگر اوستای روایتی و سینه به سینه را هم، چون روایت‌های عرب، بیمار و ناسلامت می‌دیدند، آن‌گاه ممکن بود کمی از تاخت و تاز فرهنگی ایران پیش از اسلام بکاهند تا بدانیم که انجیل و قرآن، آن دو کتاب مسلمی است که پس از هجوم کورش، در بین‌النهرین یافته‌ایم. تعمق در این مطلب به دریافت وسیع و صحیح‌تر از نقش اسلام در تجدید حیات بین‌النهرین و ملت‌های مسلمان، بسیار مدد می‌رساند و تکلیف انبوهی از ادعاهای بی‌بنیاد را، از جمله درباره کتاب نویسی مانویان و زردشتیان و غیره، روشن می‌کند.



## پس از پیامبر

پس اینک از چه بگویم هنگامی که تقریباً بر هیچ نقل و روایتی درباره دو قرن اولیه اسلام اعتماد نیست و اوراق تاریخ صدر اسلام، لااقل ۲۵۰ سال پس از حوادث آن مکتوب و منظم شده است؟!

شاید هم بتوان آن دو قرن سکوتی را که زرین کوب در آغاز اسلام کشف کرده است، نه سکوت صبورانه ایرانیان، بل سکوت اسناد مکتوب اسلامی بدانیم و زمانی که از پس این دو قرن، به سبب رفع نارسایی‌های خط عرب و کشف نقطه و اعراب و نحو، زبان مکتوب ضبط وقایع اندک اندک گشوده می‌شود، آن گاه درباره سال‌هایی که غبار قرون بر آن نشسته بود، سخنانی فراهم شد که ممکن است هیچ شباهتی در هیچ زمینه، به واقع امور نداشته باشد؛ زیرا چنان که از این پس می‌خوانیم، دشمنان اسلام شگردهای بسیار برای متوقف کردن فتوحات قرن اول اسلام و انکسار اتحاد اسلامی به کار برده‌اند که ساخت نقل و روایت و حدیث، از کار سازترین آن‌ها بوده است.

### «انواع دهگانه کتمان :

۱. حذف قسمتی از حدیث سنت پیغمبر و نهادن کلامی مبهم به جای آن.
۲. حذف تمام خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن.



۳. تأویل معنای حدیث از سنت پیغمبر.
۴. حذف بخشی از گفتار صحابی بدون اشاره به حذف آن.
۵. حذف تمام روایات از سنت پیغمبر، بدون اشاره به حذف آن.
۶. جلوگیری از نوشتن حدیث پیغمبر.
۷. تضعیف روایات و راویان سنت پیغمبر (ص) و کتاب‌هایی که به هئیت حاکمه تاخته و خرده گرفته است.
۸. به آتش کشیدن کتاب‌ها و کتاب‌خانه‌ها (!).
۹. حذف قسمتی از خبر سیره صحابه و تحریف آن.
۱۰. ساختن روایات دروغ به جای روایات درست از سنت پیغمبر و سیره صحیح اصحاب». (مرتضی عسکری، دو مکتب در اسلام، جلد اول، صفحه ۵۰۲)

این برداشت شیعه از دستکاری‌های اهل سنت در احادیث و روایات و تواریخ و منقولات است. اگر با تشکیک اهل تسنن درباره روایت‌های تشیع نیز آشنا شویم، آن گاه با جمع نظر هر دو مکتب، فقط اندکی از نقل‌ها و روایات و احادیث سالم و برجا می‌ماند، آن قدر ناچیز که با مجموع آن‌ها، رساله کوچکی نیز نمی‌توان ساخت، چه رسد به این همه مجموعه‌های تاریخ و فقه و حدیث و فتوح، که از همان قرن اول درباره‌ی آن‌ها سخن می‌گویند!

«تحریف قرآن: ۱. «الشیعه والقرآن»: احسان الهی ظهیر. (لاهور: اداره ترجمان السنه، ۱۹۸۳، ۳۵۲ ص). کتاب مزبور یکی از کتب معروفی است که علیه شیعه نوشته شده و در آن نویسنده با استناد به برخی از نوشته‌های فقها و محدثین امامیه، سعی دارد ثابت کند که اعتقاد به «تحریف قرآن» از اصول مذهب تشیع بوده و شیعیان تنها کسانی هستند که به تحریف قرآن معتقدند. این کتاب که به جهت شهرت و اعتبار نویسنده آن نقش مهمی در جهت دهی به افکار عمومی اهل سنت علیه شیعیان ایفا کرده است، از یک مقدمه ۲۴ صفحه‌ای و چهار فصل تشکیل شده که عناوین برخی از قسمت‌های فصول آن چنین است:

(باب اول): احادیث الکافی فی اثبات التحریف فی القرآن - التحریف فی تفسیر القمی و التحمس له - التظاهر بانکار التحریف - الروایات متواتره فی التحریف فی القرآن - اتفاق محدثی الشیعه علی التحریف فی القرآن.  
 (باب دوم): دعائم الاسلام عنه الشیعه - الولایه و الوصایه - القول بالتحریف من ضروریات مذهب التشیع.



(باب سوم): الكتب التي الفت في اثبات التحريف - الادلة و البراهين لاثبات التحريف في القرآن.

(باب چهارم) : واحد و ستون حديثاً شيعيان في التحريف من امهات كتب الشيعة و...

نویسنده در این کتاب برای اثبات ادعای خود مبنی بر اعتقاد شیعه به «تحریف قرآن» بیش تر به کتب خود شیعیان از جمله؛ حیاة القلوب، بحار الانوار و تذکرة الائمة مجلسی، اصول کافی کلینی، تفسیر قمی، فصل الخطاب نوری (متولد ۱۲۵۴)، تفسیر العیاشی، الاحتجاج و مجمع البیان طبرسی، معانی الاخبار و من لا یحضره الفقیه ابن بابویه، مقدمه تفسیر علامه طباطبایی و... استناد کرده است.»

(کمال حاج سید جوادی، فهرستوارده ایرادات و شبهات علیه شیعیان ...، صفحه ۲۵)

گمان می کنم همین چند جمله برای پی بردن به عمق اتهام و اختلاف در دو مکتب اسلامی کافی است و اجازه دهید در این باره گامی دیگر بردارم. به راستی که ما فقط دو سند همزمان، مطمئن و قابل رجوع از آغاز اسلام به دست داریم : قرآن و چند نامه از پیامبر، که اصل آن ها به دست آمده است! به تر که این ها و فقط این ها را اسناد قابل اطمینان و اتکا برای گفت و گوی از اسلام و اسلام و ایران بشمریم. هر نقل و روایتی، که با این دو سند همزمان مانده از آغاز اسلام تطبیق نکند و به ویژه اگر مغایران ها باشد، به مفهوم صریح دورریختنی است و به کار این می آید که سازنده، سبب ساخت و علت توسل کهن و نوین به آن را بررسی کنیم!

کاوش در بنیان تاریخ ایران، بدون سخن از اسلام و بدون شناخت درست آن، نامیسراست. زیرا هویت سیاسی و فرهنگی ما در سراسر چهارده قرن گذشته، آشکارا اسلامی بوده است، از دوران پیش از اسلام، جز افسانه نمی دانیم و حضور و هستی تاریخی ما، از آغاز هخامنشیان تا پایان ساسانیان، نه فقط با هیچ آگاهی ملی همراه نیست، بل آن اوراقی را که خاورشناسان، به عنوان تاریخ ایران پیش از اسلام، در سده اخیر تدارک دیده اند؛ از اعتبار اسنادی تهی است و بر هیچ مدرک ملی اتکا ندارد. بنا بر این با آن چه اینک می دانیم مبنای تجمع و تحرک



ملی ما، قرن هاست که بنیان اسلامی دارد. ایران در این مدت دراز، با مسجد و حوزه و دعا و عبادت و واجب و مستحب زیسته است؛ مردم آن، چون مریدان و معتقدان دیگر ادیان و مذاهب، بارگاه‌ها، امام زاده‌ها و اماکن مقدس را، پایگاهی برای توسل و چاره‌جویی دیده‌اند؛ نزدیک‌ترین ارتباط ایمانی و قلبی را با گزیدگان اسلام داشته‌اند؛ در هر رخداد گوارا و یا ناگوار زندگی، سهم و نظر و خواست اولیاء دین و نمایندگان و حجت‌های آنان را دخیل دانسته‌اند؛ زاده شدن، بودن و درگذشت ایرانیان در این دوران دراز با مراتب و مراسمی، که با قوانین و قول‌های اسلام منطبق بوده، عجین شده است؛ قواعد زناشویی و پیشه و ارث و صلح و جدال آنان را، پذیرش‌های اسلامی تعیین کرده و می‌کند و بالاخره و از همه بالاتر، خردمندان و صاحبان اندیشه از مبدأ باورهای اسلامی سخن گفته و نوشته‌اند و آن چه را در دوران جدید، به عنوان کوششی برای ارتباط با جهان جدید، در تلاطمی خون‌آلود و پی‌گیر شاهدیم، همه با اتکاء بر دو پرچم عدالت و آزادی خواهی، امام علی و امام حسین علیهم السلام می‌گذرد.

جز دوران کوتاهی در قرون اولیه و نیز در سده اخیر، که بخشی از روشنفکران، بدون شناخت دلایل آن، به بهانه پوچ جبروت ملی پیش از اسلام، مدعی نقش منفی حضور عرب و اسلام در ایران شده‌اند، در دیگر دوران‌های تاریخ چنین موضعی نسبت به اسلام و عرب در اسناد ملی ما دیده نشده است و سندی مبنی بر ستایش ایران پیش از اسلام، از دورانی که گفته شد، ندیده‌ایم! بدین ترتیب، این دو لایه‌ی از نظر دوران کوتاه، و از نظر برد اجتماعی نازک، به نظر طبیعی نمی‌آیند و در برآورد مورخ، هویتی مشکوک و توطئه‌آمیز دارند. طبیعی است که اوراق و اسناد و ادبیات مربوط به این رویکرد تاریخی، مناسب‌ترین دست‌مایه مورخ برای پی‌گیری بنیان برآمدن و علت بروز آن اندیشه و اقدام و آشکار کردن ماهیت آن‌هاست.

خوش‌بختانه شباهت تام و تمام رفتاری و گفتاری و استفاده یکسان



و همانند ازیک سلسله اسناد و ادبیات واحد در این دو دوره، یعنی سده های آغازین ظهور اسلام در ایران و نیز صد ساله اخیر، اثبات می کند که دوران جدید، کپی برداری از هویت کهن این اندیشه و رفتار تاریخی است و این، کارمورخ را، در جست و جوی نیروهای راه برنده، شرایط بروز و اهداف آن ها آسان تر و این اندیشه را تقویت می کند که مبلغان باستان گرایی نوین در ایران، که وجه عمده آن متوجه دشمنی با عرب و اسلام است، همان سازندگان جبروت باستانی ایران، در آغاز طلوع اسلام اند که هدف روشن آن ها نیز دشمنی با عرب و اسلام بوده است و اینک کفایت می کند آشکار کنیم آن سازندگان دیرین چه کسانی بوده اند، تا آغاز کنندگان دوباره آن بینش را، در دوران جدید، دنبال کنندگان همان محافل، با همان هدف ها بشناسیم!

«دشمنی با اسلام : ضدیت و دشمنی با اسلام که در آثار بسیاری از روشنفکران و نویسندگان عصر رنسانس و حتی دوره روشنگری وجود دارد و درباره آن در صفحات پیش به تفصیل سخن گفتیم، به شرق شناسان نیز کم و بیش منتقل گردید و این روحیه در تمام پژوهش های آنان در باب مسائل اقتصادی، تاریخی، اجتماعی و حتی زبان شناسی مدخلیت یافت. گویی میسیونرهای اسلام ستیز اروپا جای خود را به شرق شناسان داده اند، ولی در واقع اسلام ستیزی با نام اسلام شناسی ادامه یافت و تنها کسوت عوض شد. به جای بحث های کلامی بین اسلام و مسیحیت اینک مسائل به صورت تحقیقات علمی مطرح می شد و انگیزه های سیاسی و اقتصادی با دیدگاه مذهبی آمیخته گردید. دیدگاه خصومت آمیز اروپا نسبت به اسلام این بار در لباس شرق شناسی خود را نمایان ساخت و از وقتی که دول اروپایی «تمایل خود را به جانب سیاست آشکار نمودند، مرام مذهبی خود را به مرام سیاسی و موجبات تجاری و استعماری تبدیل نموده و کشورهای اروپا در جهت تأسیس و تشکیل مدارس السنه شرقی برآمدند». دیدگاه بسیاری از شرق شناسانی که درباره اسلام و کشورهای مسلمان و مسائل مربوط به آن پژوهش می کردند چنین بود به طوری که «ویستون» (جانشین نیوتون در کمبریج) به خاطر علاقه و اشتیاقی که نسبت به اسلام داشت در سال ۱۷۰۹ م. از کمبریج اخراج گردید.» با این نگرش، آن ها به حضرت محمد (ص) لقب شیادی می دادند که سعی می کند خود را مثل



حضرت عیسیٰ بشناساند و در پیامبری و آوردن دین جدید از وی تقلید نماید و به همین دلیل دین اسلام را «دین محمدی» یا «محمدگرایی» نامیدند و این واژه‌ای است که اروپاییان به قصد توهین و کوچک شماری اسلام آن را به کار می‌برند. برای نمونه نظری گذرا به دیدگاه توماس کارلایل (۱۲۹۸-۱۲۰۹ ه.ق / ۱۸۸۱-۱۷۹۵ م.) فیلسوف و مورخ بزرگ اسکاتلندی می‌افکنیم. تصویری که کارلایل از حضرت محمد(ص) به دست داده است، اجباراً در خدمت تز و نظریه‌ای قرار گرفته که کاملاً با اوضاع و احوال تاریخی و فرهنگی زمان و مکان آن حضرت بیگانه است. در نظر وی «محمد نه یک وجود خیالی و افسانه‌ای، نه احساس‌گرای خجالتی و نه جادوگری قابل تمسخر که کبوتران را تعلیم می‌داد [چیزهایی که سایر شرق‌شناسان به آن حضرت نسبت می‌دادند] بل که او مردی با دیدگاهی واقعی و اعتقادی محکم است و مؤلف کتابی به نام قرآن که عبارت است از مجموعه‌ای درهم و برهم از یک سلسله مطالب خسته‌کننده و سرگیجه‌آور، خام، نتراشیده و ناهنجار با تکرارهایی بی‌پایان، فاصله‌هایی طولانی و پراز آشفتگی، به هر حال بسیار خام و نتراشیده و یا به طور خلاصه حماقت غیرقابل دفاع.» همچنین موئیه (از دیگر شرق‌شناسان مشهور)، در کتاب‌های خود به نام‌های زندگانی محمد(ص) و خلافت و ظهور و سقوط آن که هنوز هم جزء شاهکارهای تحقیقی محسوب می‌شود، می‌گوید «شمشیر محمد و قرآن سرسخت‌ترین دشمنان تمدن، آزادی و حقیقت هستند که تاکنون بشر شناخته است.» در مقایسه‌ی اظهار نظرهایی که شرق‌شناسی نظیر کارلایل درباره قرآن و اسلام کرده با آن‌چه که میرزا آقاخان کرمانی درباره آن گفته است به قرابت و نزدیکی عجیب این دو اظهار نظر پی می‌بریم. اگر آقاخان کرمانی با توجه به دسترسی وی به آثار متفکران عصر روشنگری و استفاده‌اش از پژوهش‌های شرق‌شناسان، مستقیماً از دیدگاه چنین کسانی متأثر نشده باشد، حداقل این مسلم است که از دیدگاه حاکم بر شرق‌شناسی و تفکر غربی متأثر شده است. وی در هنگام سخن گفتن از قرآن کریم آن را «موهومات» می‌خواند و ایرانیان را به باد سرزنش می‌گیرد که «به جای نوشته‌های بزرگمهر حکیم و جاماسب بیدار دل و مزدک فرزانه اوراقی به هم ریخته و بی‌سر و ته به دست مردم دادند که یک جمله آن را هیچ عجمی نمی‌فهمد.»

(رضا بیگدلو، باستان‌گرایی در تاریخ معاصر ایران، صفحه ۱۱۸)

پس شرق‌شناسی، اساساً و در بنیاد، شاخه‌ای از سرمایه‌گذاری کلیسا و کنیسه بر روی دانشگاه‌ها و بر عناصر و افرادی است که هدف عمده



آن‌ها تهی کردن شرق میانه از هویت اسلامی و متوجه کردن مردم آن، به هویت باستانی پیش از اسلام است و از آن که تمدن پیش از اسلام بین‌النهرین و مصر و شمال آفریقا و شرق مدیترانه، به سود امیال مسیحیت و یهود قابل تحریف نیست و مثلاً در بین‌النهرین موجب یادآوری دوباره تمدن بابل و آشور می‌شود، که مورد نفرت یهود است؛ پس عمده‌ترین تلاش را در بازسازی باسماهای تمدن پیش از اسلام ایران به کار برده‌اند، که تصنیف تاریخ حماسی و افسانه‌ای آن، به علت ویرانی‌های بارآمده از آغازخامنشیان تا پایان ساسانیان، میسرتر و از منظر خاورشناسان مطلوب‌تر بود. زیرا تاکنون نشنیده‌ایم که برای مصریان و مردم عراق نیزگیرشمن و اشیپولر و غیره فرستاده باشند تا دنباله‌روهایی چون زرین کوب و خانلری و مینوی و پوردادود و غیره بیابند که تاریخ پیش از اسلام مردم خود را برجسته کنند.

بدین ترتیب راویان و ناقلان و صاحبان خبر، که در قرون اولیه اسلامی، عمدتاً به صورت یهودیان تازه مسلمان متعصب ظاهر می‌شوند، و تابعین آن‌ها در سده اخیر، درگفت و گوی از تاریخ ایران، در دو جهت عمده عمل کرده و می‌کنند: اول، تذلیل و تقبیح قوم عرب، بدون کم‌ترین اشاره‌ای به سابقه تمدن دیرین بین‌النهرین، و انتقال این توهم به تاریخ، که اسلام از میان پست‌ترین، نادان‌ترین، وحشی‌ترین، بی‌فرهنگ‌ترین و خون‌خوارترین مردم شرق میانه، یعنی اعراب برخاسته است و دوم این که همین وحشیگری و بی‌فرهنگی و نادانی، توأم با سخت‌ترین بی‌رحمی‌ها، موجب سقوط تمدن تابناک پیش از اسلام ایران شده است!!!

«با تمام این احوال هجوم تازیان برای ایرانیان بیش از تمام مصائب ملی قبل و بعد آن حائز اهمیت بوده است. چه این که ایرانیان در آن موقع برای اولین و آخرین بار در طول تاریخ خویش کانون و قلب تمام فرهنگ‌های شرق و بل که تمام تمدن آن زمان را در دست داشتند، ولی پس از حمله تازیان مذهب خود را رها ساختند تا به تعالیم پیغمبر اسلام (ص) که با شورجوانی تازیان ساده روح و تازه نفس عرضه می‌گردید، بگروند و بدین ترتیب این حادثه بزرگی که در قرن هفتم



میلادی در تاریخ ایران رخ داد مهم‌ترین واقعه تاریخی به شمار آمده و برای تاریخ ممتد و طولانی این ملت و مملکت میزان اساسی سنجش واقع گردید. این بخش «ایران میانه» و «ایران نو» را از هم جدا می‌سازد و سیمای نوی بدین ملت می‌بخشد و در حالی که ملت ایران در مبارزات خویش با تازیان داعیه وحدت ملی و استقلال فرهنگی خویش را به اثبات می‌رساند باز می‌بایست در لوای ایمان به خدای واحد تمام ماهیت خود را عوض نموده از نو بسازد».

(برتولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، جلد اول، صفحه ۲، از بخش نخست)

اشپولر خود یهودی است و تمام اطلاعات و اسناد کتاب‌اش، تا پایان قرن سوم، از سلسله راویانی چون بلاذری و واقدی مایه می‌گیرد که این ندیم به تاریخ قرون اولیه اسلام تقدیم کرده، و با آن‌ها تا اندازه لازم آشنا شدیم. کتاب دو جلدی اشپولر فهرستی از گفت و گوهای متضاد بی حاصل و در ردیف تاریخ طبری است و اگر او را طبری نوین بدانم، ذره‌ای به خطا نرفته‌ام. گویی اشپولر کتاب‌اش، «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» را به این قصد نوشته است، تا چون بلعمی، خلاصه‌ای از روایات پراکنده طبری، اما در حد حوصله و به زبان خواننده امروز فراهم آورد، تا مبدا تصورات راویان صدر اسلام از یادها برود. اشپولر در نقل کوتاه بالا، برچند مطلب عمده، که مورد نظریهود درباره حضور اسلام در ایران است، صحنه می‌گذارد: اول این که هجوم تازیان یک مصیبت ملی برای ایرانیان بوده است، دوم تأکید بر این که ایران پیش از هجوم عرب و ورود اسلام، «کانون و قلب تمام فرهنگ‌های شرق و بل تمام تمدن آن زمان بوده است» و سوم این که ایرانیان طی مبارزاتی با تازیان، «داعیه وحدت ملی و استقلال فرهنگی خود را به اثبات رسانده‌اند»!!!

اما تاریخ علیه هر سه ادعای اشپولر اقامه دعوی می‌کند. در کتاب پیش معلوم شد که لااقل ادعای تمدن و فرهنگ ایران پیش از اسلام تا چه حد توهم است و دوم این که نقل‌های ادبی و تاریخی درباره ایران، چون الفهرست و شاهنامه، که عمدتاً در قرن چهارم هجری ساخته شده



است، اعتبار اسنادی ندارد، و در این کتاب نیز به این نکته خواهم پرداخت که آیا واقعاً هجوم تازیان به ایران یک مصیبت ملی بوده است و آیا ایرانیان، علیه عرب و اسلام، برای به اصطلاح رهایی خویش، هرگز جنبشی تدارک دیده بوده‌اند و یا تمامی این ادعاهای راویان نیز از تلقینات یهود برمی‌خیزد که به صورت محدثین و ناقلان و راویان و صاحبان خبر، چون بلاذری و واقدی و از این قبیل، جلوه کرده‌اند؟

«مردی یهودی از اهالی صنعای یمن، در زمان عثمان صورتاً و به حسب ظاهر اسلام آورد، ولی درخفا به ایجاد تفرقه میان مسلمانان اشتغال داشته و در شهرهای بزرگ اسلامی مانند شام، کوفه، بصره و مصر سفر می‌کرده، در مجامع مسلمین حاضر می‌شده و مردم را تبلیغ می‌نمود بر آن که پیغمبر اسلام را نیز مانند عیسی بن مریم رجعتی است و همچنان که هر پیغمبری وصی داشته، وصی محمد هم علی است، و او خاتم اوصیاء است همچنان که محمد خاتم انبیا بود و عثمان حق این وصی را غصب کرده و درباره وی ستم نموده است، پس باید قیام کرد و حق را به اهل اش بازگردانید. مورخان نام قهرمان این داستان را «عبدالله بن سبا» و لقب اش را «ابن امة السوداء» - فرزند کنیز سیاه - گذاشته و چنین ادعا کرده‌اند که همین عبدالله بن سبا، مبلغین خود را به شهرهای ممالک اسلامی فرستاده، دستورشان داد که به بهانه امر به معروف و نهی از منکر، فرمانداران وقت را تضعیف کنند. در نتیجه عده زیادی از مسلمانان به وی گرویده و از برنامه او تبعیت کردند، تا آن جا که بعضی از اصحاب عالی قدر رسول خدا و تابعین نیکوکار امثال ابوذر، عمار بن یاسر و عبدالرحمن بن عدیس از بزرگان صحابه پیغمبر و مالک اشتر از بزرگان تابعین و دیگر برگزیدگان و سران مسلمین را از آن‌ها شمرده‌اند». (مرتضی عسکری، عبدالله بن سبا، صفحه ۴۱)

عسکری، ابن سبا را شخصیتی افسانه‌ای می‌خواند و او را بر ساخته «سیف بن عمر» می‌داند، که سرخیل سند سازان قرون اولیه اسلامی و وسعت ویرانی‌های به بار آمده از سوی وی، محاسبه نشدنی است.

«بیش از هزار سال است افسانه‌های سبائیان زبانزد علما و دانشمندان است و سرچشمه این افسانه فقط یک نفر به نام «سیف بن عمر» می‌باشد همگی راویان این قصه‌ها را از او نقل می‌کنند. اکنون شایسته است در باره سیف تحقیق نموده، پس از آن که به حقیقت پی بردیم به روایت‌های او



نیز رسیدگی نماییم، تا معلوم گردد چه اندازه از حقیقت دور بوده و چه مقدار ارزش دارد». (مرتضی عسکری، عبدالله بن سبا، صفحه ۶۸)

ایشان، که محقق درخور ستایش اند و شجاعت شان در برآوردن کتاب هایی چون «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی»، «عبدالله بن سبا و دیگر افسانه های تاریخی»، «دومکتب در جهان اسلام»، «نقش عایشه در تاریخ اسلام» و تألیفات درخور دیگر، شایسته هر نوع توجه و تقدیری است؛ می کوشند معلوم کنند که ابن سبا ساختگی است و در این کار موفق می شوند، ولی توضیح نمی دهند که چرا این افسانه ها در واقعیت رخ دادهای تاریخی، به عنوان باور بخشی از مسلمانان کاملاً حضور دارد و نطفه ی دو پاره شدن جهان اسلام، به شرق و غرب، همان در بطن چنین گفتارهایی درباره دهه های اولیه تاریخ اسلام بسته شده است و اینک تکلیف جهان اسلام با این دو پارگی چیست و اگر معتقدند که اختراع ابن سبا از شگردهای سیف بن عمر است، پس لااقل باید از نیاز سیف به این اختراعات و حاصل آن چیزی گفت. این جا سخن از تأملی در بنیان اسناد سه قرن اولیه اسلام است و این که اگر طبری و دیگران را ملهم از سیف بن عمر کذاب می دانیم و ابن عساکر و ابن اثیر و ذهبی و ابن کثیر و ابن ابی بکر و ابن خلدون و مستشرقین را، ملهم از آن ها، پس دیگر چه گونه گزینشی از مجموعه ی این اسناد ممکن است که ظن تبعیت از سیف و فرقه پرستی مذهبی به آن نرود؟!

اینک نخست به آن دسته اوراقی رسیدگی کنم که با ساخت تصاویری بسیار موحش، رسوخ اسلام به شرق و غرب را توضیح می دهد :

بررسی علل شکست ایرانیان از مسلمین، فصل مشعشعی در نمایش استعداد پراکنده سرایی و پرگویی بدون سند و متکی بر روایت راویان ناشناس و کتاب های بی نشان و مجعول است که در آن پریشانی و فساد دربار ساسانیان، ضعف دو دولت روم شرقی و ایران بر اثر نبردهای پیایی، پوسیدگی دستگاه مؤبدان، خشونت سپاه برهنه پای عرب به امید یافتن سهمی از گنج ساسانیان، خیانت والیان و سرداران ایرانی،



وزش باد مخالف، که شن را به صورت سپاهیان ایران پاشید، بزدلی یزدگرد سوم و بالاخره خیانت آسیابان خراسانی را، بهانه پرهیز از گفت و گوی جدی درباره این شکست کرده اند. درباره هیچ یک از این ادعاها و تصورها و گمان ها، کلامی حجت قابل پذیرش وجود ندارد، می توان تمام آن ها را مردود دانست و کسی و چیزی نیست که بتواند رد شما را فسخ کند. ولی مطلبی در این میان مسلم است و آن این که مسلمین، در فاصله ای کوتاه، ایران و بخش بزرگی از جهان را فتح کردند. پس مورخ باید برای این رسوخ بی سابقه، پاسخ تاریخی و نه صحنه سازی حادثی فراهم داشته باشد و ناچار برای آشنایی بیش تر با مبانی پیروزی برق آسای مسلمین، به تجزیه و تحلیل آن دو دسته سندی می پردازم، که با مسائل صدر اسلام همزمان و همراه است: قرآن کریم و نامه های حضرت محمد، که اصل آن را یافته ایم. و از صراحت بیان قرآن آغاز می کنم و از آیه های انتهایی سوره فرقان که فهرستی از خصوصیات نیکان ارائه می کند:

«آن ها که فروتن اند و در برخورد با نادانان آرام می مانند، آن ها که با دیگران به اعتدال رفتار می کنند، آن ها که به ناحق خون نمی ریزند، آنان که بزرگوارانه با ناملایمات روبه رو می شوند، آنان که در برابر حقایق خود را به کوری و کری نمی زنند، آنان که آرزوی شان امکان کرامت به دیگران است.» (آیات انتهایی سوره فرقان)

تصویر انسانی که این آیه ها برمی سازد، امروز نیز آرمانی است و از بنیان آدمی می گوید که در بُعدهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی، هنوز هم نمونه شناخته می شود.

«تو را برای فراخواندن به حق و پرهیز دادن از ناحق فرستادیم مسئولیت نافرمانان با تو نیست.» (بقره، ۱۱۹)

«او آمده است، تا نشانه ها را به شما بنمایاند، کتاب و حکمت بیاموزد تا بر نفس خود غلبه کنید و دانش های تازه فرا گیرید.» (بقره ۱۵۱)

«به زیباترین صورتی با مخالفین برخورد کن.» (حجر، ۸۵)

«مهربان و فروتن باش.» (حجر، ۸۸)



«دستورات ما، جز برای تفاهم، هدایت و شفقت بر مردم نیست.» (نحل، ۶۴)  
 «با برهان و عقل و زبان خوش، آن‌ها را به راه خدا بخوان.» (نحل، ۱۲۵)  
 «وظیفه‌ای جز دعوت به نیکی و پرهیزدادن از بدی نداری.» (اسراء، ۱۰۵)  
 «بگو جز این که مورد خطاب خدا هستم، فرقی با دیگران ندارم.» (کهف، ۱۱۰)  
 «تو جز فرستاده‌ای برای گسترده کردن نیکی بین مردم نیستی.» (انبیاء، ۱۰۷)  
 «تو راه راست را بنما و بس.» (مؤمنون، ۷۲)  
 «به یاد داشته باش که بر رسول جز بازگویی آشکار نیست.» (عنکبوت، ۱۸)  
 «آن که سخن درست را می‌پذیرد و از خدای نادیده می‌ترسد، بشارت ده  
 که مورد عنایت خدای بسیار پاداش دهنده است.» (یس، ۱۱)  
 «در این کتاب به زبان عرب، چندان مثال آمده است که مردم را بدون  
 گمراهی به راه پرهیزکاران می‌برد.» (زمر، ۲۷ و ۲۸)  
 «بگو در زمین سیر کنید تا با عاقبت کار نادرستان آشنا شوید.» (انعام، ۱۱)  
 «آیا نباید درباره زمین و آسمان و موجودات اندیشه کرد.» (اعراف، ۱۸۵)  
 «به پرواز پرندگان در آسمان نگاه نمی‌کنید که در آن نشانه‌هایی برای  
 مردم آگاه است؟» (نحل، ۷۹)  
 «در قصه‌های پیشینیان نیز حکمت فراوانی خفته است.» (یوسف، ۱۱۱)  
 «از آب حیات زاده می‌شود.» (انبیاء، ۳۰)  
 «آسمان نیز برچیده می‌شود و خلقت از نو آغاز خواهد شد.» (انبیاء، ۱۰۴)  
 «بر زمین سیر کنید تا از رموز خلقت و خلقت دوباره آگاه شوید.» (عنکبوت، ۲۰)  
 «نمی‌بینید چه گونه سفینه‌ها بر آب می‌روند.» (لقمان، ۳۱)  
 «نمی‌بینید چه گونه حاصل آبی که از آسمان می‌ریزد، میوه‌های رنگین  
 است.» (فاطر، ۲۷)  
 «اگر بر زمین سیر کنید، بر عاقبت مردمی آگاه خواهید شد که از شما  
 بسیار برتر بودند.» (فاطر، ۴۴)  
 «ما مردگان را بار دیگر بازمی‌گردانیم، زیرا ویژگی‌های آنان را ثبت  
 کرده‌ایم.» (یس، ۱۲)  
 «همچنان که با باران زمین‌های مرده را زندگی می‌بخشیم.» (یس، ۲۳)  
 «در ضعف ناشی از کهن سالی نیز، جایی برای اندیشیدن است.» (یس، ۶۸)  
 «به این نشانه بیاندیشید که کشتی گرچه چون کاخی است، ولی بر آب  
 می‌رود.» (شوری، ۳۲)  
 «نگاهی به آسمان بیاندازید و براساس فلک بیاندیشید.» (ق، ۶)  
 «بر روی زمین و در درون شما برای خردمندان نشانه‌هاست.» (ذاریات، ۲۰)  
 «در همین آسمان و زمین، اختلاف بین زبان‌ها و رنگ‌ها برای خردمندان  
 نکته‌ها و نشانه‌هاست.» (روم، ۲۲)



«به رستن یک دانه تخم بنگرید». (واقعہ، ۶۰)

«در همین آبی که می نوشید تأمل کنید». (واقعہ، ۶۸)

«به آتشی که روشن است دقت کنید». (واقعہ، ۷۱)

«و به سختی که در آهن است و نفعی که از آن می برید». (حدید، ۲۵)

«به خلقت شتر، به رفعت آسمان، به استقرار کوه‌ها و به گستردگی زمین  
بیاندیشید». (غاشیہ، ۱۷)

«در کارها همفکری کنید». (آل عمران، ۱۵۹)

«اگر ناخواسته کسی را کشتید، در عوض بنده‌ای را آزاد کنید». (نساء، ۹۲)

«در برابر هر سوگندی که می شکنید، ده مسکین را خوراک دهید، یا لباس  
بپوشانید و یا بنده‌ای را آزاد کنید». (مائده، ۸۹)

«در هر باره که نمی دانید، از دانایان بپرسید». (نحل، ۴۳)

«جز صاحبان خرد، در این مثل‌ها که می زنیم، نمی اندیشند». (عنکبوت، ۴۳)

«کور با بینا، تاریکی با روشنایی، سایه با آفتاب و مرده با زنده قابل  
مقایسه نیست». (فاطر، ۱۹ و ۲۰)

«مرتبه شما در نزد خدا بسته به کار نیک شماست». (حجرات، ۱۳)

«خدای بزرگ است که با قلم آدمی را به آن چه نمی دانست، آگاه کرد». (علق، ۵۳)

«هیچ کس بیش از توانایی اش مجبور نیست». (مؤمنون، ۶۲)

«کار دین به جبر پیش نمی رود، آیات قرآن را بر آن‌ها بخوان». (ق، ۴۵)

«گناه هر کس بر عهده خود اوست». (نجم، ۳۸)

«در پس هر سختی، آسایشی است». (انشراح، ۵)

«نیکی کنید که خدا نیکوکاران را می پسندد». (بقره، ۱۹۵)

«به مادر و پدر، به اقوام، یتیمان، بی‌چیزان، همسایگان، دوستان،  
رهگذران، مسافران، بندگان و زبردستان نیکی کنید که خداوند به خود  
پسندان عنایتی ندارد». (نساء، ۳۶)

«تجاوز نکنید، خدا متجاوزین را نمی پسندد». (مائده، ۸۷)

«خداوند همه را به عدالت، نیکی کردن و رسیدگی به نزدیکان و دوری از  
اعمال نادرست و گردن‌کشی دعوت می کند». (نحل، ۹۰)

«برابر والدین متواضع باش و برای آنان رحمت الهی طلب کن». (اسراء، ۲۴)

«افاده مفروش، زمین از وجود تو دگرگون نمی شود و از کوه‌ها گردن  
فرازتر نیستی». (اسراء، ۳۷)

«بگو که با یکدیگر با زبان خوش سخن بگویید». (اسراء، ۵۳)

«جز با زبان خوش، بامعتقدان به ادیان دیگر مجادله نکنید». (عنکبوت، ۴۶)

«مردم را به نیکی بخوان و از بدی بازدار، در سختی‌ها پایدار باش که  
نشانه‌ی همت بلند است». (لقمان، ۱۷)



«نخوت مفروش، معتدل باش و با صدای بلند سخن مگو». (لقمان، ۱۸)  
 «اقوام دیگر را حقیر مشمرید، چه بسا از شما برتر باشند، از سوء ظن  
 بپرهیزید، خبرچینی و جاسوسی نکنید». (حجرات، ۱۱ و ۱۲)  
 «خوردن گوشت مردار و خون و گوشت خوک حرام است مگر آن که  
 ناگزیر شوید». (بقره، ۱۷۳)

«گناه شراب خواری و قمار از منافع آن‌ها بیش تر است». (بقره، ۲۱۹)  
 «رباخواری را ترک کنید وگرنه مانند این است که با خدا و پیامبرش  
 می‌جنگید». (بقره، ۲۷۸ و ۲۷۹)

«خدا آنان را که وفای به عهد می‌کنند، دوست دارد». (آل عمران، ۷۱)  
 «خدا ظالمان را هدایت نمی‌کند». (آل عمران، ۸۷)  
 «کشتن کسی چون کشتن تمام آدمیان و جان بخشیدن به کسی چون جان  
 بخشیدن به تمام بشر است». (مائده، ۳۲)  
 «کم فروشی و گران فروشی نکنید». (هود، ۸۵)  
 «در راه خدا بجنگید، ولی تعدی و تجاوز نکنید. خدا متجاوزین را دوست  
 ندارد». (بقره، ۱۹۰)

«اگر دشمن از جنگ دست کشید، شما هم دست بکشید». (بقره، ۱۹۲)  
 «اگر به شما تجاوز شد، به همان میزان تلافی کنید». (بقره، ۱۹۴)  
 «انتخاب دین نباید با اجبار و کراهت باشد». (بقره، ۲۵۶)  
 «جنگ در راه خدا فقط باید با کافران باشد. برای غنیمت اظهار اسلام و  
 تسلیم دشمن را نادیده نگیرید». (نساء، ۹۴)  
 «اگر دشمن مشرک توبه کرد و اسلام پذیرفت، از او دست بردار و آزادش  
 گذار. زیرا که خداوند بخشنده و توبه پذیر است». (توبه، ۵)  
 «اگر دشمن مشرک به تو پناه آورد، امان اش ده تا کلام خدا را بشنود  
 شاید که به اسلام مایل شد». (توبه، ۶)

«تا زمانی که دشمن مشرک عهد نشکسته، تونیز برعهدت بمان». (توبه، ۷)  
 «اگر دشمن به موافقت با تو مایل شد و ایمان آورد، آن گاه برادر تو شمرده  
 می‌شود». (توبه، ۱۱)

«مردم را به اندرزی با بیان خوش به دین خدا دعوت و با نیکوترین  
 صورتی با آن‌ها گفت و گو کن». (نحل، ۱۲۵)

«این دنیای ناچیز جز بازیچه‌ای نیست». (عنکبوت، ۶۴)  
 «تا می‌توانید با تقوا بمانید. آنان که بر خویش تسلط دارند، رستگار می  
 شوند». (تغابن، ۱۶)

«اگر بدهکار در پرداخت درماند، مهلت دهید تا توانگر شود و اگر از او  
 مطالبه نکنید، از آن هم نیکوتر است». (بقره، ۲۸۰)



«مالی که نزد شما امانت است، به صاحب اش برگردانید و در قضاوت بین مردم عادل باشید». (نساء، ۵۸)

«جانب عدالت را نگه دارید و حقیقت را بگویید هر چند به سود شما و یا والدین و خویشان شما نباشد. غنی و فقیر در نظرتان یکسان باشد، از هوای نفس پیروی نکنید». (نساء، ۱۳۵)

«بر خطاهای ناخواسته جرمی نیست، مجازات برای کسی است که به عمد و قصد خطا می کند». (احزاب، ۵)

«بدی را به همان میزان پاسخ ده و اگر نادیده بگیری نیکوتر است». (شوری، ۳۹)

«بر اساس خیال و گمان به کشف حقیقت نروید». (نجم، ۲۸)

«مهریه مقرر زنان را با رضای خاطر بپردازید». (نساء، ۴)

«توبه کسی را که نادانسته نادرستی کرده، قبول کنید». (نساء، ۱۷)

«نمی توانید بر زن چنان سخت بگیرید که بالاجبار از مهریه و حقوق خود صرف نظر کند». (نساء، ۱۹)

«دو یا سه یا چهار زن بگیرید و اگر نمی توانید بین آن ها عدالت برقرار کنید، پس یکی بگیرید». (نساء، ۳)

«برقراری عدالت بین زنان تان میسر نیست». (نساء، ۱۲۹)

«آنان که شهوت پرستی و میل به زن و فرزند و داشتن ذخایر بزرگی از طلا و نقره و اسب های راهوار و احشام و مزارع را خوش می دارند، کوتاه بین اند». (آل عمران، ۶۴)

«انسان حریص است، به هنگام ناداری جزع می کند و در مکنّت بخشش نمی کند». (معارج، ۱۹-۲۱)

«به مال یتیم چشم ندوزید». (اسراء، ۳۶)

«یتیم را میازار و فقیر را از خود دور مکن». (ضحی، ۹ و ۱۰)

«بیندیش ای انسان، که از چه پدید آمده ای: آبی جهنده، که از پشت پدر و شکم مادر بیرون می ریزد». (طارق، ۷-۵)

«بر باطل، ظاهر حق نپوشانید و حق را آگاهانه زیر پا ننهید». (بقره، ۴۲)

«از کور و لنگ و بیمار مسئولیت نخواهید». (نور، ۶۰)

این ها گزیده های پراکنده ای از قرآن است. در اختصار کوشیده ام، سراسر قرآن را نکاویده ام، سخن های مکرر را نیاورده ام و به بخش هایی چون دعوت به مبارزه اجتماعی در راه استقرار حق و عدالت تا فدا کردن تمام تعلقات، هیچ وارد نشده ام. بار دیگر بخوانید. نه فقط در اسناد و ادبیات ادیان، اعم از آسمانی و زمینی، چنین سند جامع و



متینی تا آن زمان، بل در قیاس با معتدل ترین نظریات اجتماعی و اخلاقی معاصر نیز، دستورات قرآن به عنوان یک سند تاریخی و اجتماعی، از رجحان، وسیع نگری و انطباق مطلق با شرایط زمان برخوردار است. دعوت به نیکی، مودت، گذشت، رعایت حال دشمن و دوست، توجه به علم و حکمت، که قرآن از آن مالا مال است و دعوت به مبارزه برای برقراری حق و عدالت اجتماعی، به عنوان راه بردی کهن، برای خروج از بن بست ها، در حال حاضر نیز جانشین ندارد. تأثیر لحن و کلام قرآن، که در مقیاس ادبی نیز نامتناهی است، آدمی را تکان می دهد. هر چه عرب را به تشبیهات گروه زرین کوب همانندتر بگیریم، دریافت سریع اش از این همه سخن بی بدیل حیرت آورتر و سخن زرین کوبان بی معنی تر می شود. باستان گرایان ایرانی مایل نیستند از نقش و تأثیر لحن و رهنمودهای قرآن، بر اندیشه و اعمال عرب چیزی بگویند. آن ها شمشیر فتوحات اسلام را، نه به اختیار آن عرب که در آشنایی با قرآن دگرگون شده، بل در کف همان عرب عهد جاهلی می گذارند تا فتوحات اسلام را حاصل خصلت های بدوی عرب بدانند! اما عرب، که تا پیش از ظهور قرآن، با زاویه های سخن آشنا بود، به سرعت جذب فصاحت و خرد خفته در آیات قرآن شد، به دعوت آن از جای جست و در کوتاه مدتی، تفرقه و تعصب قبیله ای، محوری برای تجمع یافت. کلام آتشین قرآن، عرب را، که پیش از آن نیز ارزش و وسعت کلام را می دانست، به این باور رساند که قرآن پیام الهی است، وعده های آن را پذیرفت، دعوت های آن را گردن نهاد و برای بسط توصیه های قرآن بر اسب و شتر خویش نشست.

«ای که خدایت رحمت کناد، شاید گمان بری که هر کس چنین کتابی بر نهاد، ناگزیر است که نام هیچ شاعری را، چه قدیم و چه متأخر، ناگفته فرو نهد و تو را بر وی راه نماید. شاید بیندیشی که شاعران نیز به منزله راویان احادیث و اخبار و یا به منزله شاهان و بزرگان باشند که شماری و عددی جمع ایشان را دربر تواند گرفت. لکن شاعرانی که در جاهلیت و اسلام در قبایل و عشایر خویش به شعر شهرت داشتند



افزون از آنند که بتوان حدی برایشان نهاد یا این که پژوهنده تواند فراتر از شمارایشان پای نهد ولو آن که عمر خویش در جست و جوی آنان کند و جهد تمام در جست و جوی و پرسش نهد. من نپندارم که کسی از دانشمندان ما حتی شعر یک قبیله را چنان فرا گرفته باشد که از آن قبیله شاعری ناشناخته یا قصیدتی روایت ناشده بر وی پنهان نماند». (ابن قتیبه، الشعر و الشعراء، صفحه ۸۴)

آن عرب که در چنین وسعتی سخن می دانست، در کلام قرآن معجزه‌ای یافت که جان او را به تکرار آن برای جهانیان وسوسه می کرد، همان تحولی را که در خود پدید می دید، به جهان هدیه می برد و بدین منظور، یعنی ابلاغ پیام قرآن، سراسیمه به همسایگان خود می پرداخت. او به قصد جهانگیری پا به رکاب نمی گذارد، می خواست وظیفه‌ای را ادا کند و پیامی را برساند، که خدا در قرآن توصیه کرده بود: دعوت به صبر و حق و عدل. و می دانست که با فرض مرگ در راه عقیده، برابر وعده، از زندگی جاودان بهشتی نصیب خواهد برد.

«گمان مبر که کشته شدگان در راه خدا مرده‌اند، آن‌ها زنده‌اند و نزد خدای خود روزی می خورند». (آل عمران، ۱۶۹)

چنین است که ماهیت جنگ عرب، از تجاوز تهی می شود. زیرا اندیشه او به تمامی در تسخیر فرمان الهی و شیفته توصیه‌های قرآن بود و در قرآن هیچ سخنی که به جهانگیری ظالمانه و یا کشتار با قصد تصرف مال - چون نمونه جنگ‌های هخامنشی - اشاره کند، نیافته ایم.

«شایسته نیست که پیامبر اسیران را ابزاری برای استیلا بگیرد. برخی چشم به مال دنیا دارند ولی خداوند به سرانجام کارها نظر می کند. اگر حکم تجویز پیشین نبود، به خاطر مال‌هایی که غنیمت گرفته‌اید، عذاب می شدید». (انفال، ۶۷ و ۶۸)

بدین ترتیب و لا اقل تا پایان دوران فتوحات وسیع اسلام، یعنی تا آغاز عباسیان، عمل به قرآن، راهنمای مدیریت جهان اسلام بوده است و من به صحت این نکته بازخواهم گشت و معلوم خواهم کرد که آن گروه از اخبار و روایاتی که حکایت از ظلم و بی‌داد لشکریان اسلام بر مردم و سرزمین‌های مفتوحه می کند، تا چه حد ساختگی است.

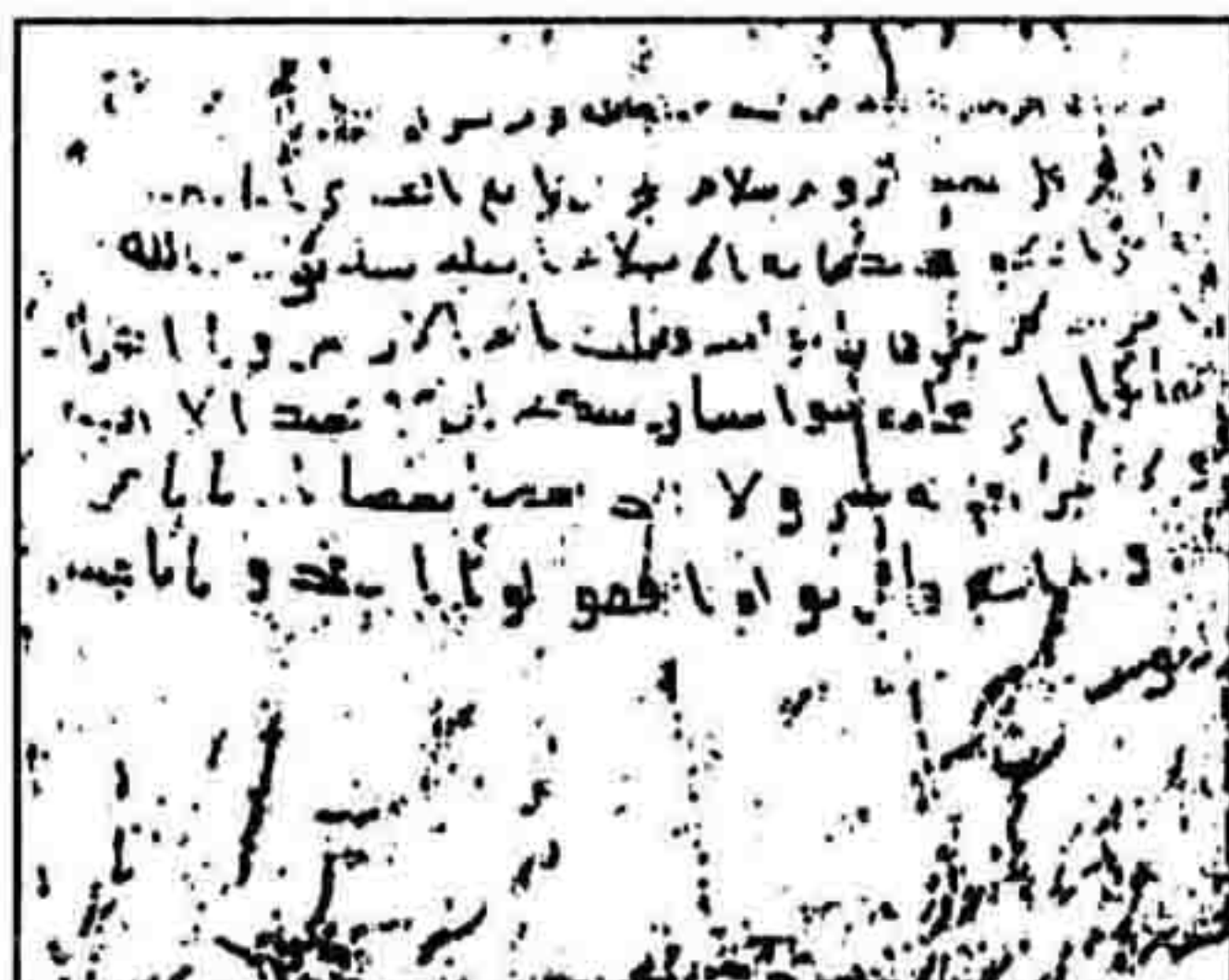


اینک به گروه دوم اسناد همزمان، یعنی نامه‌هایی از پیامبر بپردازم که اصل آن‌ها را یافته‌ایم. انبوهی از مراسلات و مکاتبات و فرمان‌های صدر اسلام تا پایان دوران خلفای راشدین، در مجموعه‌ای از کتاب‌های قرن سوم و چهارم به بعد یاد شده است، که دلیلی بر صحت بیش‌تر آن‌ها نداریم و شاید به روش مقایسه، به دشواری بتوان صحبت‌هایی بر درستی برخی از آن‌ها آورد. حتی در ساختگی بودن بخشی از این اسناد و مکتوبات، چنان‌که خواهد آمد، هیچ تردید نمی‌کنیم. ولی از بخت مساعد اصل چند نامه از پیامبر را به دست داریم، که اصالت آن‌ها تقویم شده است: نامه به نجاشی پادشاه حبشه، نامه به هراکلیوس پادشاه روم، نامه به مقوقس در مصر، نامه به خسرو پرویز پادشاه ایران، نامه به منذر بن ساوی فرمان‌روای بحرین و نامه به جیفر و عبد پسران الجندی. اینک می‌خواهم این نامه‌ها را، برای آشنایی با فضای سیاسی و فرهنگی زمان رسول خدا، به عنوان اسناد همزمانی که در استحکام آن‌ها هیچ شکی نیست، مختصراً بررسی کنم.

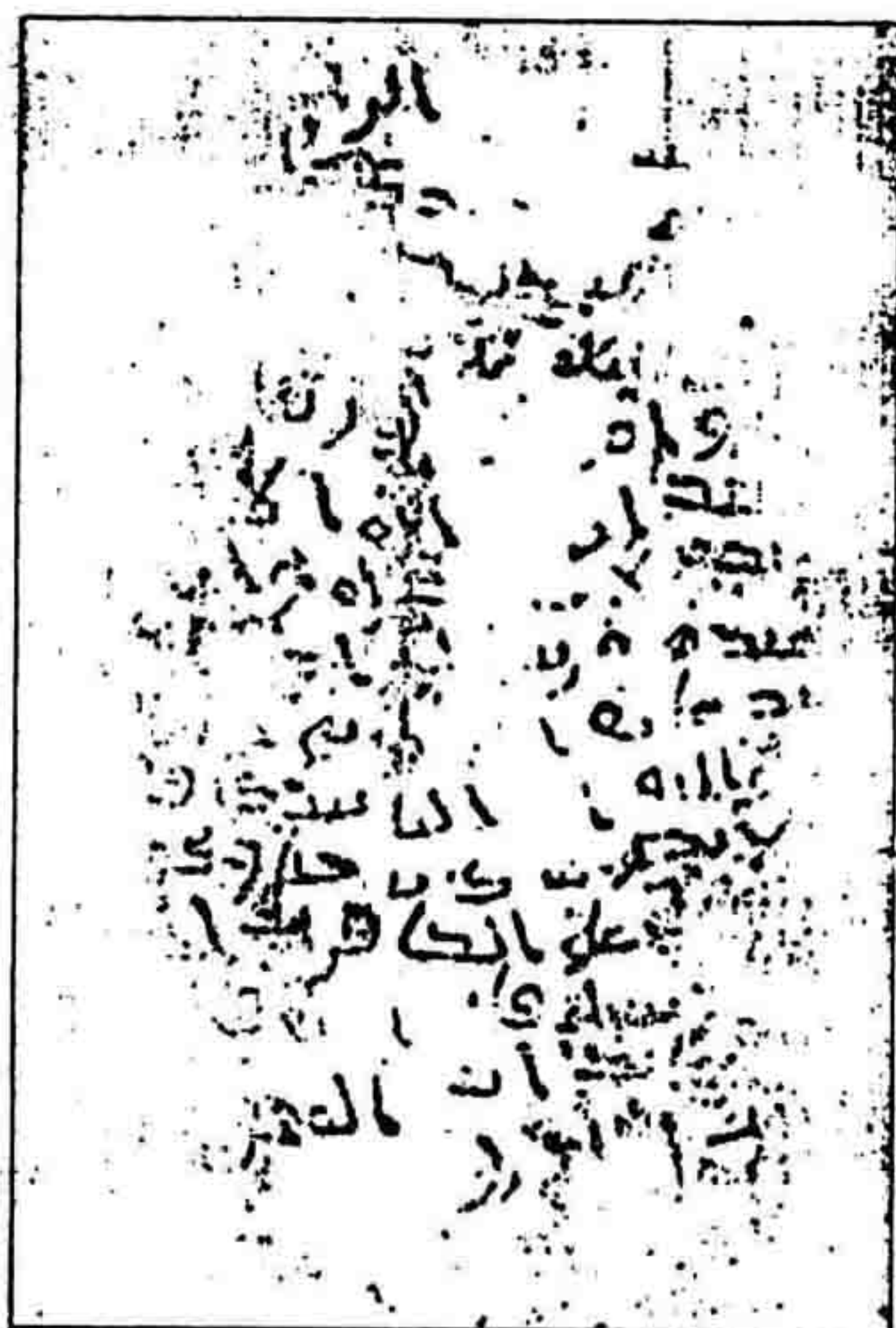
«ما در مجموع، بر این گمانیم که همه‌ی زنه‌نامه‌هایی که رسول خدا (ص) برای قبیله‌های مسلمان و یا کسانی که سر به فرمان او داشتند نگاشته است، و نیز نوشته‌های آن حضرت که مردم را به گزاردن فریضه‌های دینی فرامی‌خوانند، اسنادی گوهرین و درست‌اند. زیرا در میان آن‌ها، نوشته‌ای به چشم نمی‌خورد که بتوان بر بی‌بنیادی آن، موجبی یافت. زیرا هیچ کس به جعل چنان نوشته‌هایی، نیازمند نبوده است. چنان‌چه برخی از این نامه‌ها، به انگیزه‌ی افتخار قبیله‌ای بر قبیله دیگر، ساخته می‌شد، بی‌گمان، با برخورداری از سبک ویژه نگارش خود پدید می‌آمد. ولی این اسناد تنها دارای دو موضوع: اعطاء زنه‌نامه و فرمان گزاردن فرائض، بوده‌اند. از سوی دیگر، اسنادی را که تنها از حقوق سخن گفته و چیزی از واجبات در آن‌ها نیامده است، و یا اسنادی که از موضوع‌هایی گفت‌وگو کرده‌اند که در روزگار پیامبر، وجود نداشته‌اند؛ همچون متن شماری از پیمان نامه‌هایی که به پندار برخی، پیامبر اسلام (ص) آن‌ها را برای ترسایان و زردشتیان نوشته است، در شمار اسناد بر ساخته‌ی دیگران می‌دانیم.»

(محمد حمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۷۹)





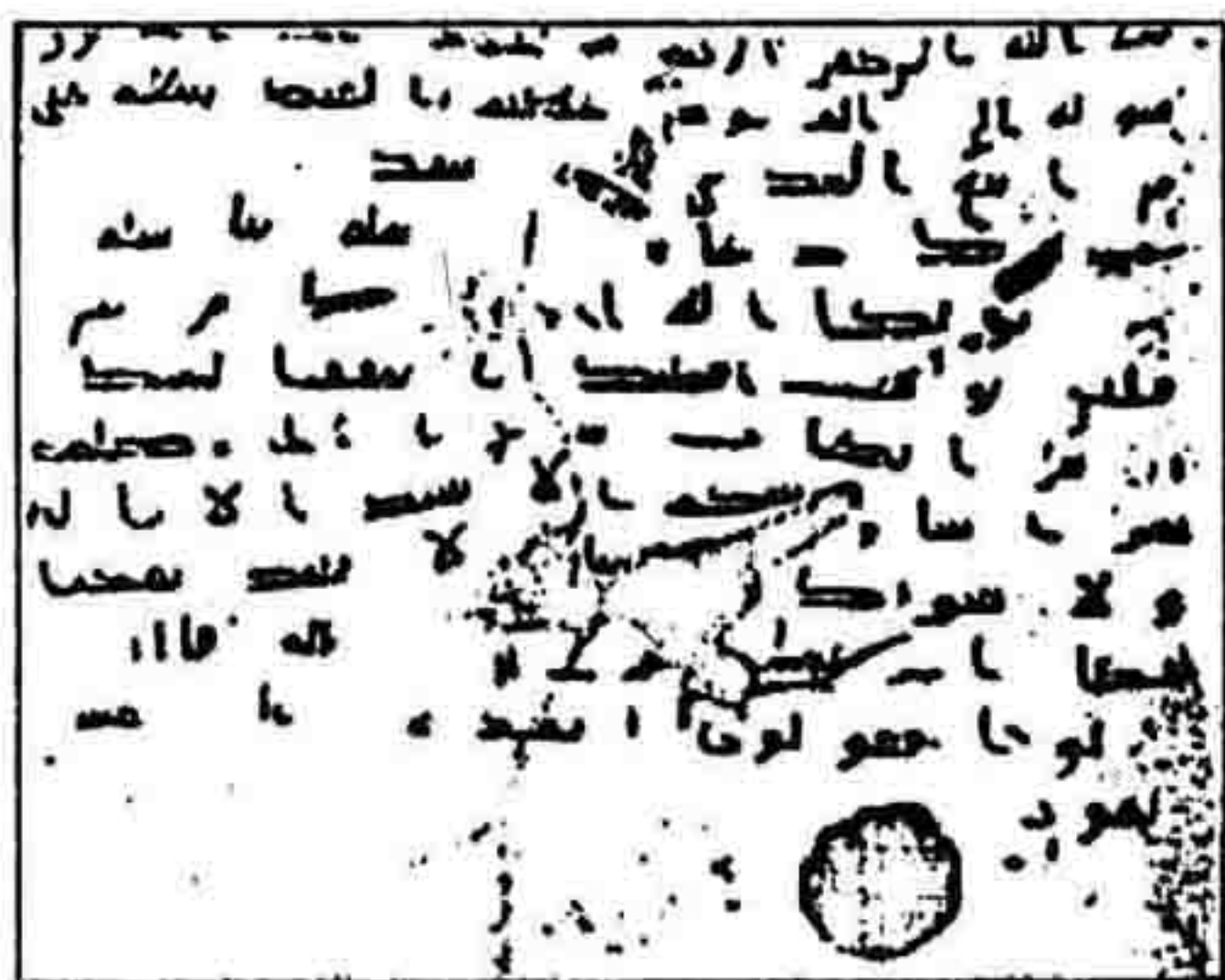
تصویر اصل نامه پیامبر به هراکلیوس، شباهت خط این نامه با کتیبه حران و نامه به مقوقس نشان می‌دهد که به احتمال زیاد کاتب این دو نامه یک نفر بوده و از یک روش استفاده می‌کرده، که با شیوه نگارش کتیبه حران سخت شبیه است. (به تصویر صفحه ۴۲ رجوع شود)



تصویر اصل نامه پیامبر به خسرو پرویز، مقایسه خط این نامه با کتیبه حران علاوه بر سایر دلایل، به خوبی اصالت آن را ثابت و نزدیکی زمان کتابت آن‌ها را تأیید می‌کند. (به تصویر صفحه ۴۲ رجوع شود)



تصویر اصل نامه پیامبر به نجاشی، سبک و قلم نگارش این نامه نیز به سبک و قلم نامه به خسرو پرویز بسیار نزدیک است و چنین می‌نماید که این هر دو نامه را کاتب واحدی نگاشته باشد.



تصویر اصل نامه پیامبر به مقوقس، شباهت این خط نیز با کتیبه حران، حیرت انگیز است و نشان می‌دهد که کاتبان نامه‌های پیامبر از آخرین نمونه نگارش پیش از اسلام پیروی کرده‌اند.

(تصاویر این نامه‌ها را، از کتاب دکتر حمیدالله، «نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی...» برداشته‌ام)



شیوه سنجش دکتر حمیدالله، عاقلانه و منطقی است. بخشی از نامه‌ها و پیمان‌ها و اسناد سیاسی رسول خدا، چندان بی‌پیرایه و صریح است که احتمال جعل آن، برای هرگونه بهره‌برداری سیاسی و یا اقتصادی، منتفی است. به همین دلیل نامه‌هایی چون نمونه‌ی زیر در تضاد کامل با مکتوبات شناخته شده پیامبر قرار می‌گیرد.

«این نوشته من است: که فرزندان وی [گیرنده فرمان]، خون‌ها و دارایی‌های ایشان در سرزمینی که در آن به سر می‌برند: دشت و کوهساران و چشمه‌ها و چراگاه‌های آن، بی‌آن که ستم یا سختی ببینند، در پناه خدا هستند. هر کس که این نوشته من بر او خوانده شود، باید در نگاه‌داری آنان و نیکی نمودن بر ایشان، بکوشد و دست ستم را از ایشان دور سازد و خود نیز موجب آزار و ناخرسندی‌های آنان نگردد. من برای همیشه، چیدن موی سر، بستن زنار و پرداختن سرگزیت و دیگر کارهای دشوار را، از ایشان برداشته‌ام. دست‌های آنان بر دارایی‌های خود و بر آتشکده‌ها و روشن داشتن آن‌ها، باز است. ایشان را نباید از پوشیدن جامه گران بها، سواره راه پیمودن، ساختن خانه‌ها و اصطبل و حمل جنازه‌ها و همراه داشتن چیزی که در آیین‌های ایشان آمده است، بازدارند. شایسته است که اینان را بر دیگر ملت‌های همپیمان با مسلمانان، برتری دهند؛ زیرا که رعایت حق سلمان، بر همه مسلمانان - که خدای شان پیام‌زاد - لازم است. بر من از آسمان پیام آمده است که بهشت برای دیدن سلمان، از خود وی به دیدار بهشت، دل بسته‌تر است. وی معتمد و امین من و نیک‌خواه فرستاده‌ی خدا و مؤمنان است؛ و سلمان از ماست. هیچ کس نباید در امر جانب‌داری و نیکی به وی و خاندان او و فرزندان شان - چه آنان که به اسلام گرویده‌اند و چه آنان که بر آیین خویش مانده‌اند - از فرمان من، سر بپیچد. آن کس که به فرمان من گردن نهد، خدای از وی خشنود خواهد بود؛ ولی کسی که با خدا و پیامبر وی به ستیز برخیزد، تا روز رستاخیز، گرفتار نفرین خواهد بود. هرکس این خاندان را گرامی دارد، گویی که مرا گرامی داشته است؛ و او نزد پروردگار، پاداش خواهد داشت؛ و هرکس آنان را بیازارد، چنان است که مرا آزرده است و من در روز بازپیسین، دشمن وی خواهم بود. کیفر او آتش دوزخ است و از پناه من به دور.»

(محمد حمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۶۲۵)

متن مفصل فوق، تقریباً یک سوم از نامه‌ای است که زردشتیان قریب



۱۵۰ سال پیش، از قول پیامبر اسلام جعل کرده اند. اگر ممکن بود که مورخ، هر سندی را، به صرف موافقت با گمانه‌ی خود بپذیرد، پس بایستی در جهت اثبات صحت این نامه قلم می‌زد، زیرا اگر پیامبر اسلام چنین نامه‌ای به سود زردشتیان انشا کرده بود، پس خود به ترین دلیل بر رد ادعاهای بعدی درباره رفتار نامناسب عرب با مجوس شمرده می‌شد!

«نسخه پیمانی» که جمشید جی جیحی بهایی نیت یکی از بزرگان زردشتی به سال ۱۲۲۱ یزدگردی، برابر با ۱۸۵۱ مسیحی، در بمبئی، منتشر ساخت. این نشر، بر پایه اصل نسخه پیمان که در نزد ایشان بود، انجام پذیرفت. چاپ دوم این نسخه، به سال ۱۹۴۲ منتشر گردید؛ ولی ناشر نادان آن، تاریخ چاپ نخست سال ۱۸۵۱ را تغییر نداد.»

(محمدحمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۶۲۴)

باری، نامه‌ای که خواندیم به دلایل عدیده نادرست است: اول، که در مجموعه‌های کهن نیامده است؛ دوم، بارها و بارها مفصل‌تر از نامه‌های زمان پیامبر است، که به علل فنی، از چند جمله تجاوز نمی‌کند؛ سوم، نارسایی‌ها و لغزش‌های لحن و نحوه بیان است که با سخن زمان پیامبر تطبیق ندارد؛ چهارم، با سنت رسول و صریح قرآن که چنین توصیه‌هایی را با اصول اسلام مغایر دانسته، و به پارتی‌بازی‌های دولتی عهد «جمشید جی جیحی بهایی نیت» در هند می‌ماند، همخوان نیست و بالاخره در تطبیق با نامه‌های تأییده شده حضرت محمد، مغایرت‌های تردیدناپذیر آن با شیوه نامه نگاری پیامبر اسلام آشکار است، پس بررسی خویش را ادامه دهیم:

«از محمد فرستاده خدا به خسرو پرویز بزرگ پارس: سلام و ایمنی از عذاب خدا بر کسی که پیرو هدایت گردد؛ به خدا و فرستاده وی ایمان آورد و گواهی دهد که آفریدگاری جز خدای یگانه‌ی بی‌انباز نیست و محمد بنده و فرستاده او است. من تو را به سوی خدا فرامی‌خوانم؛ زیرا که من پیامبر خدا بر همه مردمانم؛ تا زنده‌دلان را هشدار دهم و «کلمه عذاب بر کافران مسلم گردد». از این رو، اسلام آور تا ایمن مانی؛ زیرا اگر اسلام



نیاوری، بی گمان، گناه همه مجوسان بر گردن تو خواهد بود.»  
(محمد حمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۱۹۰)

دوران خسرو پرویز از ۵۹۱ تا ۶۲۸ میلادی و آخرین سال سلطنت او، با سال هفتم هجرت برابر است. تاریخ کتابت نامه را نمی‌دانیم. اما طبری دو روایت در این باره آورده است:

«ابن عباس گوید: پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم می‌خواست به عجمان نامه‌ها نویسد و آن‌ها را سوی خدای عزوجل دعوت کند. یکی گفت: «ای پیمبر خدا آن‌ها نامه‌ای را که مهر نداشته باشد نمی‌پذیرند»  
پیمبر خدا بفرمود تا انگشتری از آهن برای او بسازند و در انگشت خود کرد، جبرئیل بیامد و گفت: «آن را از انگشت خود بپنداز» و پیمبر آن را بینداخت و بفرمود تا انگشتری دیگر برای او بسازند و انگشتری از مس برای وی ساختند که آن را در انگشت خود کرد.

جبرئیل علیه السلام بدو گفت: «این را از انگشت خود بپنداز»  
پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم آن را از انگشت خود بینداخت و بفرمود تا انگشتری از نقره برای وی بساختند و آن را به انگشت خود کرد و جبرئیل آن را تغییر نداد. دستور داده بود که «محمد رسول الله» را بر آن نقش کنند و با آن مهر می‌زد و به هرکس از عجمان که می‌خواست نامه می‌فرستاد. نقش انگشتر سه سطر بود. آن‌گاه پیمبر نامه‌ای به خسرو پسر هرمز نوشت و آن را با عمر بن خطاب بفرستاد، عمر نامه را پیش خسرو برد که برای او خواندند و بدان اعتنا نکرد. عمر گفت: «ای پیمبر خدا، خدا مرا به فدایت کند، تو بر تختی نشسته‌ای که زینت آن برگ خرماس است، اما خسرو پسر هرمز بر تخت طلا نشسته که بر آن دیبا کشیده‌اند.» پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت: «خشنود نیستی که دنیا از آن آن‌ها باشد و آخرت از آن ما؟». (طبری، تاریخ طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۱۳۲)

در این روایت، طبری به نقل از ابن عباس می‌نویسد که نامه را عمر به نزد خسرو پرویز برده، و از قول عمر مطلبی درباره تخت خسرو می‌آورد، که مسخره است؛ زیرا لا اقل عمر را نسبت به مال دنیا حریص و طالب نگفته‌اند. طبری زمان ارسال نامه پیامبر را معلوم نکرده، در عین حال می‌دانیم که عمر، هم از آغاز با صف مسلمین پیوسته بوده است.

«و عمر را خواهری بود نام او فاطمه و زن سعید بود. روزی عمر به



سوی خواهر شد و او را دید که از قرآن چیزی همی خواند، او را گفت : ای خواهر، این سخنان کیست؟ گفتا : سخنان خدای عزوجل است که بر محمد فرود آمده است. عمر گفت: تو نیز بدین دیوانه گرویدی؟ خواهرش گفت: یا عمر، او دیوانه نیست و او راست گوی است و پیغامبر خدای است و بر حق است. عمر گفت: از این سخنان چیزی بر من خوان تا بشنوم. خواهرش سوره طه از اول آغاز کرد و آیتی چند برخواند. عمر را خوش آمد و شکوه داشت و دوستی مسلمانی و از آن پیغامبر اندر دلش افتاد. پس خواهرش را گفت: محمد کجا است تا من زی او شوم؟ گفت: از او چه خواهی؟ گفت: به خدای وی و به دین او بگروم که دیری است که من همی دانم که ما را از این بتان چیزی نخیزد. خواهر او را برگرفت و به خانه ی خدیجه شد. و پیغامبر علیه السلام با همه یاران آن جا گرد آمده بودند. عمر اندر شد. پیغمبر گفت: به چه کار آمدی؟ گفت به گرویدن آدمم بدین دین تو. گفت: سپاس خدای را عزوجل که دعای من بر تو اجابت کرد نه بر یار تو. و بدین سخن بوجهل را خواست. پس مسلمانی بر او عرضه کرد و او بپذیرفت. چون برخاستند که نماز کنند، عمر گفت: این چیست که می کنی؟ گفتند: نماز. گفت: نماز چه باشد؟ گفت: پرستیدن خدای عزوجل. عمر گفت: هُبَل و لات را به مزگت اندر می پرستند که خانه خدای عزوجل است و تو خدای را اندر خانه پنهان می پرستی. این چنین نشاید، برخیزید تا به مزگت رویم که تا جان عمر در تن باشد بکوشم تا شما به خانه کعبه اندر خدای را آشکارا پرستید پس عمر بیرون آمد و پیغامبر با یاران که مسلمان شده بودند با او به مزگت آمدند و پیغامبر با یاران گرد خانه را طواف کردند و نماز کردند و آشکارا خدای را سجده کردند و مشرکان قریش هیچ نیارستند و گفت. و از پس این مسلمانی آشکارا شد، و پیغامبر با یاران به مزگت آمدندی و آشکارا نماز کردند. و قریش افسوس همی کردند و ایشان را رنجه همی داشتندی. و پیغامبر هر کسی را همی خواندی پنهان و آشکارا. و هنوز دعوت عام نکرده بود تا سه سال برآمد». (بلعمی، تاریخ نامه طبری، صفحه ۴۱)

سراپای متن فوق به داستان پریان شبیه تر است، زیرا زمان آن را بلعمی سه سال پیش از آشکار شدن دعوت به وسیله ی پیامبر خوانده است. در آن زمان بی شک حتی سطری از قرآن نوشته نشده بود تا فاطمه، خواهر عمر، سوره طه را از آن برخواند!!! و اصولاً در آن تاریخ، که بلعمی اشاره می کند، هنوز سوره طه نازل نشده بود. آیا



چنین نشانه‌هایی نمی‌گوید که سازندگان چنین روایاتی با نخستین مسلمات اسلام نیز بیگانه بوده‌اند و اگر بلعمی و طبری از این روایات بی‌هیچ برآوردی سود برده‌اند، پس یا باید به این مسلمات شک کنیم و یا آن‌ها هم از این مسلمات چیزی نمی‌دانسته‌اند، پس اینان چه گونه مورخان مسلمانی بوده‌اند؟! در عین حال طبری این داستان مسلمان شدن عمر را به گونه‌ای دیگر نیز ذکر می‌کند.

«گوید: ابن مسعود نیمروز به مقام ابراهیم آمد و قرشیان در مجالس خویش بودند و با صدای بلند گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم». و قرائت سوره‌ی الرحمن را آغاز کرد و همچنان ادامه داد. قرشیان گوش دادند و گفتند: «ابن ام عبد چه می‌گوید؟»

بعضی گفتند: «چیزی از قرآن محمد می‌خواند» و برخاستند و او را سیلی زدن گرفتند و او همچنان می‌خواند. عاقبت به نزد یاران خویش بازگشت، و چهره‌اش خونین شده بود و با او گفتند: «بیم داشتیم که با تو چنین کنند». ابن مسعود گفت: «دشمنان خدا هرگز مانند امروز در نظر من خوار نبوده‌اند و اگر خواهید فردا نیز کار خود را تکرار می‌کنم.»

گفتند: «بس است، چیزی را که خوش نداشتند به گوش آن‌ها رسانیدی.» ابو جعفر گوید: «وقتی مهاجران حبشه در قلمرو نجاشی آرام گرفتند، قرشیان همسخن شدند که بر ضد پناهندگان حبشه حيله‌ای کنند و عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیعه بن مغیره مخزومی را با هدیه‌های فراوان بفرستادند که به نجاشی و به طریقان وی دادند و خواستار تسلیم مسلمانان حبشه شدند اما از عمرو و عبدالله کاری ساخته نشده و سرافکنده باز آمدند. «پس از آن عمر بن خطاب مسلمان شد و او مردی دلیر و جسور بود و پیش از او نیز حمزه بن عبدالمطلب مسلمان شده بود و با اسلام آن‌ها یاران پیمبر نیرو گرفتند و اسلام در قبایل قریش آشکار شد و نجاشی نیز مسلمانان مقیم حبشه را در حمایت خویش گرفت.»

(طبری، تاریخ طبری، جلد سوم، صفحه ۸۷۷)

در این نقل، ابن مسعود جانشین خواهر عمر است و زمان رویداد آن پس از هجرت یاران پیامبر به حبشه گفته می‌شود، که در سال‌های نخست بعثت است. از هر دو روایت، اگر عمر را حامل نامه فرض کنیم، باز هم زمان ارسال آن معلوم نمی‌شود. یعقوبی زمان فرستادن نامه‌ها به خسرو پرویز و هراکلیوس را سال آخر هجرت می‌داند، ولی طبری در



این باره اشاره‌های معین و نامعین دارد. مثلاً در سراسر ایام خسرو پرویز، خبری از رسیدن نامه پیامبر نمی‌دهد و جای نامه را با حادثه‌ای دیگر تعویض می‌کند.

«از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده‌اند که خداوند عزوجل فرشته‌ای سوی کسری فرستاد و او در خانه ایوان بود که هیچ کس بدان در نمی‌شد و ناگهان او را دید که بر سرش ایستاده بود و عصایی به دست داشت و این به هنگام روز بود، در ساعت خواب نیمروز.

فرشته گفت: «ای خسرو ایمان بیار و گرنه این عصا را بشکنم.» (!)

و خسرو گفت: «بهل بهل» و فرشته از پیش وی برفت و خسرو نگهبانان و حاجبان خویش را بخواست و به آن‌ها تعرض کرد و گفت: «کی این مرد را به نزد من راه داد.»

گفتند: «هیچ کس به نزد تو نیامد و ما کس ندیدیم.»

و چون سال دیگر بیامد در همان ساعت فرشته به نزد وی آمد و همان سخن گفت که سال پیش گفته بود که ایمان بیار و گرنه این عصا را بشکنم» خسرو گفت: «بهل بهل، بهل.» سه بار گفت و فرشته برفت.

آن‌گاه خسرو حاجبان و نگهبانان خویش را بخواست و به آن‌ها تعرض کرد و چنان گفت که بار اول گفته بود.

آن‌ها گفتند: «ما کس ندیدیم که به تو درآید.»

به سال سوم فرشته در همان ساعت بیامد و همان سخنان گفت که مسلمان شو و گرنه این عصا را بشکنم.

خسرو گفت: «بهل بهل.»

گوید: فرشته عصا را شکست و برون شد و این زوال پادشاهی وی بود

و قیام پسرش و پارسیان که او را بکشتند (!!!).»

(طبری، تاریخ طبری، جلد دوم، صفحه ۷۴۴)

چه گونه مؤلفی می‌تواند تا این حد به ارتباط منطقی منقولات خویش بی‌اعتنا بماند؟! آیه‌ای که در نامه پیامبر خطاب به خسرو پرویز آمده از سوره یس است که در مکه نازل شده ولی آیه مکی نیز می‌تواند در مدینه نوشته شده باشد، پس آیه ما را به زمان نگارش نامه هدایت نمی‌کند و چون داستان طبری از زمان خسرو پرویز، موضوع نامه پیامبر را ندارد، پس نمی‌توان از این دست مصنفات تاریخ را جدی گرفت، زیرا متن نامه پیامبر به نجاشی و خسرو پرویز را در شرح



حوادث سال ششم هجرت نیز می خوانیم، که دیگر نه عمر، بل عبدالله بن خذافه سهمی، حامل نامه برای خسرو است.

«در همین سال پیامبر خدای صلی الله علیه و سلم به خسرو نامه نوشت و نامه را با عبدالله بن خذافه سهمی فرستاد که بدین مضمون بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم از محمد پیامبر خدا به خسرو، بزرگ پارسیان، درود بر آن که پیرو هدایت شود و به خدا و پیامبر وی ایمان آرد و شهادت دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست. من پیامبر خدا به سوی همه کسانم تا همه زندگان را بیم دهم، اسلام بیار تا سالم بمانی و اگر دریغ کنی گناه مجوسان به گردن تو است». و خسرو نامه پیامبر را بدرید و پیامبر گفت:

«ملک اش پاره شود». (محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، جلد سوم، صفحه ۱۱۴۲)

سال ششم هجرت، آخرین سال زمامداری خسرو پرویز است و یافت شدن اصل نامه پیامبر، آشکار می کند که خسرو پرویز نامه را، چنان که طبری می نویسد، «ندریده است»، پس نفرین پیامبر درباره ملک او نیز ساختگی می شود! در عین حال متن نامه پیامبر به خسرو پرویز، که در تاریخ طبری آمده، به وجهی باور نکردنی با اصل یافت شده ی آن یکسان است. این موضوع آشکار می کند که در تواریخ قرن سوم، ردی از اشارات به کلی صحیح را نیز می توان یافت که به علت دشواری بی حد و حتی غیرممکن بودن تفکیک آن ها، اظهار نظر قطعی برای مورخ را بسیار سنگین و پرمسئولیت می کند.

متن نامه نجاشی در کتاب طبری به اصل یافت شده آن کم تر شبیه است و باز هم به نکته بسیار ظریف دیگری در نامه های تاریخی پیامبر به سه صاحب عنوان زمان خویش بر می خوریم و آن این که صدر نامه پیامبر به نجاشی و هراکلیوس، که پیرو دین مسیح بوده اند، با عنوان «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز می شود ولی در صدر نامه به خسرو پرویز، که پیامبر وی را مجوس دانسته، خطاب «بسم الله» در ظاهر مفقود است. هر چند بقایای چیزی شبیه «الرحيم» در صدر نامه خوانده می شود، ولی اگر نامه را، چنان که گفته اند، فاقد «بسم الله» بدانیم، ادعاهای مربوط به صاحب کتاب خواندن مجوسان به وسیله پیامبر را



باطل می‌کند. ذکر این همه جزئیات، که هنوز به اختصار برگزار شده و برای گریز از تطویل، از اسناد دیگر نشان نداده‌ام، آشکار می‌کند که تا چه حد روایت‌های صدر اسلام مغشوش و درهم است و طبیعت کتاب‌هایی که نگارش آن لا اقل ۲۵۰ سال پس از رخ داده‌ها آغاز می‌شود، بی‌شک جز این نخواهد بود. پس در بررسی تاریخ صدر اسلام فقط «عقل»، «امکان بروز» و «سنجش اسناد درست با ادعاهاست»، که راهی به ماهیت وقایع آن روزگاران می‌گشاید.

«به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

از محمد فرستاده خدا به نجاشی، بزرگ حبشه، گزند نمی‌بیند کسی که پیرو راستی گردد. پس از سپاس و ستایش خدا، همانا من نزد تو خداوندی را می‌ستایم که جز او خدایی نیست؛ فرمانروای وارسته از همه کمبودها و به دور از عیب و تباهی؛ رهاننده مردم از هراس و سرپرست روزی و زندگانی بندگان خویش. و گواهی می‌دهم که عیسی پسر مریم، روح خدا و کلمه اوست که آن را افکند بر مریم عذرا. پاک پاک دامن، پس مریم به عیسی بارور گشت از دمیدن روح خدا در او، همچنان که او آدم را به دست خویش آفرید. و من تو را به سوی خداوند یگانه بی‌انبار، فرامی‌خوانم. و به ادامه فرمان برداری از وی، و این که پیرو من باشی و آنچه را که بر من فرود آمده است، در دل پذیرا گردی؛ زیرا من فرستاده خدا هستم. و من فرامی‌خوانم تو را و سپاهیان را به سوی خدای چیره‌دست و شکوهمند و بزرگ، به راستی که پیام خدا را گزاردم و اندرز و نیک‌خواهی را بیان کردم، از این رو پند مرا بپذیرید. ایمنی (از عذاب خدا)، از آن کسی است که پیرو راستی گردد».

(محمد حمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۱۴۹)

این نیز متن نامه پیامبر اسلام به نجاشی است. اصل این نامه نیز یافت شده، ولی تاریخ کتابت آن هم مشخص نیست.

«به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

از محمد بنده خدا و فرستاده او، به هراکلیوس بزرگ رومیان: کسی که پیرو راستی گردد، گزند نمی‌بیند. پس از ستایش و سپاس خدا، من تو را به اسلام و پذیرفتن آن، فرامی‌خوانم. به آیین اسلام درآی تا گزند نبینی. اسلام بپذیر تا خداوند دوبار تو را پاداش دهد. اگر بر این پیام



پشت کنی، گناه همه مردم کشور، یا کشاورزان بر تو خواهد بود. «ای اهل کتاب! به سخنی که ما و شما آن را یکسان پذیرفته ایم، روی آورید. بدین معنی که جز خدا را نپرستیم و در پرستش او، هیچ چیز را انباز او نسازیم و جز الله، عیسی یا عالمان دینی را پروردگار خویش ندانیم. بر این بنیاد، اگر اهل کتاب، از پذیرفتن توحید سر باز زدند، شما ای مسلمانان، به ایشان بگویید: گواه باشید و بپذیرید که تنها ما، در دل و زبان، توحید خدا را پذیرفته ایم.»

(محمد حمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۱۵۶)

متن نامه پیامبر اسلام به هراکلیوس هم نکته تازه ای دارد و آن آیه ای از سوره آل عمران در پایان نامه است. آل عمران را از سوره های مدنی گفته اند، پس تاریخ نامه رسول خدا به هراکلیوس باید پس از هجرت باشد. طبری ارسال این نامه را به سال ششم هجری منسوب می کند.

«نامه پیامبر که دحیه کلبی برای هرقل آورد چنین بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، از محمد پیامبر خدا به سوی هرقل، بزرگ روم، درود بر آن که پیرو هدایت باشد، اما بعد: اسلام بیار که به سلامت مانی و پاداش تو را دو بار دهند و اگر روی بگردانی گناه کشتکاران به گردن تو است.» ابن شهاب زهری گوید: در ایام عبدالملک مروان یکی از اسقفان نصاری را دیدم که نامه پیامبر و کار خردمندان هرقل در ایام وی بوده بود.»

(طبری، تاریخ طبری، جلد سوم، صفحه ۱۱۲۷)

متن نامه پیامبر به هراکلیوس هم، که در تاریخ طبری آمده، مشمول همان قضاوتی است که درباره نامه خسرو پرویز گفته شد. چند سطر ابتدایی، که طبری روایت می کند، به وجه حیرت آوری با اصل یافت شده آن برابر است. شباهت واژه «کشاورزان» و «پاداش دوباره خداوند» در هر دو نامه چندان موجب حیرت است که می توان گفت راوی کتاب طبری لا اقل اصل نامه های پیامبر به هراکلیوس و خسرو پرویز را دیده بوده است. همین مطلب ما را به نقطه شعف آور دیگری می رساند! به احتمال زیاد متن دو نامه هراکلیوس و خسرو پرویز، به درستی به سال ششم هجری مربوط است، که پیروزی های پیامبر و وفور یاران و مهاجران و انصار، امکان تدارک و رجوع به نوعی بایگانی را برای مسلمین فراهم



می کرده، اما نامه نجاشی مسلماً به سال های نخست بعثت مربوط می شود، که هنوز مرکزی برای حفاظت اسناد نبوده است. به این دلیل متن نامه نجاشی که در طبری آمده، با متن اصلی آن که یافته ایم، مغایرت های کلی دارد. در عین حال اگر نامه نجاشی را نیز به سال های پس از هجرت برسانیم، با توجه به ارتباط پیشین با نجاشی، در ماجرای مهاجرت جعفر پسر عم پیامبر همراه دیگر مسلمانان به دربار نجاشی، باید لحن نامه آشنا تر باشد. پس لحن غریبه پیامبر در نامه نجاشی و دعوت وی به اسلام، نشان می دهد که تاریخ ارسال آن، یا پیش از هجرت مسلمانان به حبشه و یا با آن تاریخ همزمان بوده است. این که پیامبر نامه به نجاشی را مقدم بر نامه به خسرو و هراکلیوس نوشته باشد، می تواند نیاز به مهاجرت مسلمین در فشار نیز بوده باشد.

پرداختن به جزییات از آن روست که نتیجه گیری نهایی آسان تر شود: لحن بیان پیامبر در نامه نجاشی، که مربوط به آغاز دعوت و زمانی است که هنوز کوچک ترین اقتدار سیاسی، اقتصادی و یا اجتماعی کسب نکرده بود، با لحن دیگر نامه های ارسال شده به هراکلیوس و خسرو پرویز، که زمان آن به دوران اقتدار نسبی پیامبر می رسد، کاملاً یکی است. این نامه ها گواه معتبر تاریخی است که رسول خدا برای گیرندگان نامه های اش خطاب و القاب یکسانی برداشته، به طور صریح قدرت آن ها را به رسمیت نشناخته و آینده ی هر سه سلطان را موکول به پذیرش اسلام کرده است! چنین اطمینان شگفتی، که از متن نامه های پیامبر برمی آید، تنها می تواند به انسانی متعلق باشد که بر حقانیت راه خویش و حمایت های آسمانی مطمئن است. آیا کس دیگری را در تاریخ می شناسید که نیت و اندیشه و اعمال اش را با اطمینانی چنین مقدس و محکم، آن هم از آغاز ناشناختگی، به تاریخ و به دشمنان بالقوه اش معرفی و عرضه کرده باشد؟!!

بدین ترتیب قرآن و این چند نامه رسول خدا، تنها اسناد همزمان و قابل اتکایی است که ما از صدر اسلام به دست داریم. این اسناد از



چنان خصوصیات برخورداری است، که در اسناد دیگر ادیان آسمانی، چون تورات و انجیل، نشانی از آن نمی بینیم. توصیه های قرآن به دقت در عناصر طبیعت، ماهیت و مضمون خلقت و پیچیدگی های عناصر اطراف، در آن کتاب های پیشین، کوچک ترین نمونه مشابهی ندارد و دعوت قرآن به مبارزه برای گسترش عدالت و حق و ایمان، به عنوان تنها راه رستگاری، که سایه قدرتمندی از آن در نامه های پیامبر نیز آشکار است، با سکون و جمود و تسلیم و همسازی با اوضاع روزگار، که در انجیل و تورات می یابیم، هیچ سازگاری ندارد.

«ای غلام ها، از ارباب تان اطاعت نمایید و ایشان را با علاقه، و به ترین نحو خدمت کنید، با این تصور که به مسیح خدمت می کنید. طوری نباشد که فقط در حضور آنان وظایف خود را خوب انجام دهید و در غیاب شان از کار شانه خالی کنید، بل که همیشه خوب کار کنید، با دل گرمی، مانند این که برای مسیح کار می کنید و خواست خدا را با جان و دل انجام می دهید.» (عهد جدید، افسسیان، ۷-۵: ۶)

سراسر تورات و انجیل ها را بگردید، جمله ای شبیه و یا حتی نزدیک به توصیه های قرآن درباره رعایت اصول زیست و همزیستی، اهمیت دانش و وظیفه انسان در حمایت از حق و مبارزه با ظلم و فساد، تا فدا کردن همه تعلقات دنیوی، نخواهید یافت! چنین است که غنای قرآن، برای جذب مخاطبین خود، کافی و مؤثر بوده است. با این همه، قرآن و لحن نامه های پیامبر، در همان حال که از موضعی قدرتمند صادر می شود، با امید به مصالحه و دوستی و گذشت و جلوگیری از خون ریزی غیر ضرور و غیر قابل کنترل نیز توأم است. اگر دینی بر چنان کتاب و بر چنین عاملی متکی است و تابعین و پیروان آن، از این دو نقطه روشن حرکت می کنند، پس لا اقل تا دهه های متوالی پس از هجرت، که حرارت ایمان از تمام حوادث آن ایام متصاعد است، چاره ای نمی ماند جز این که صحت اسناد و اعمال اسلام را با این دو نمونه ی گزیده بسنجیم. اینک باید تأثیر این دو سند برجسته، اصلی و مطمئن را نخست در رشد و توسعه اسلام، سپس در مدیریت کنترل کننده امپراتوری آن و سرانجام



و به ویژه، بر تاریخ حضور اسلام در ایران بررسی کنیم. آشنا شدن با علل سرعت گسترش اسلام از دو سو، در سرزمین های امپراتوری های باستان، هنوز هم بخشی از دل مشغولی ها، دودلی ها و درازنویسی های محققین تاریخ است. در این باره سخنان درست و نادرست بسیاری در هم بافته اند که حاصل کلی آن ها گریز از بیان سبب اصلی این پیروزی ها بوده است. امروز هم نحوه گسترش و پیشرفت سپاهیان اسلام، فروریزی پیاپی و سریع دولت های قدرتمند کهن و توضیح مدیریت متمرکزی، که کنترل این همه متصرفات مختلف را در فاصله هایی چنان دور، بدون توسل به ابزارهای ناموجه، از عهده برآمده؛ جز با جمله پردازی های کوتاه و بلندی ادا نشده، که در نهایت، از غلظت تیرگی، در هیچ گوشه ای از این رخ داد بی همانند تاریخی نمی کاهد. فهرست این علت ها، که در بنیان چندان تفاوتی با یکدیگر ندارند، چنان طویل و اسناد مرتبط با آن چندان فراوان، ولی نارسا است، که ذکر حتی گوشه ای از آن، صفحات این کتاب را خواهد بلعید. ساده ترین و در عین حال عمده ترین این توضیحات بر فروپاشی دو قدرت باستان، ایران و روم، در اثر ضعف ناشی از درگیری های دراز مدت بین آن ها اصرار دارد! اما اثبات بی بنیانی این عمده ترین بهانه، به سهولت معلوم می کند که هنوز هم مورخین در همان حیرت نخستین و باستانی خود، از سرعت گسترش اسلام به سر می برند.

«فتوحات اسلامی در آغاز اسلام: نویسندگان و اهل انتقاد را درباره ی وسایل و جهات پیشرفت عرب در ممالک ایران و روم گفته ها و نوشته های بسیاری است و در میان خود جدال و نزاعی بر سر این موضوع برپا ساخته اند که چه باعث شد عرب ها توانستند شاهنشاهان ایران و امپراتوران روم را شکست بدهند در صورتی که تمام سپاهیان عرب کم تر از پادگان یک شهر از شهرهای ایران و روم بوده است؟ عرب ها علاوه بر این که عده آنان نسبت به ایرانیان و رومیان ناچیز بود از حیث سادگی زندگانی و نداشتن مهمات لازم و تنگدستی و کمی تجربه در امور جنگی به مراتب از دشمنان خود عقب تر بودند و شگفت تر آن که عرب ها با این سادگی و تنگدستی به کشورهای هجوم آوردند که در آن جا یار و



یاوری نداشتند و از اوضاع داخلی آن ممالک بی خبر بودند؛ در صورتی که ایران و روم بزرگ‌ترین دولت‌های آن روز جهان به شمار می‌آمدند و مهمات و استحکامات و رجال عمده‌ای در دستگاه‌شان یافت می‌شد و تعجب در این است که عرب‌ها در مدت کوتاه یعنی کم از بیست سال این دو امپراتوری را درهم شکستند. چه شد که این پیشرفت‌ها برای اعراب به دست آمد؟ مشهورترین حجت اهل انتقاد آن است که علت اساسی پیشرفت اعراب در ایران و روم برای آن بوده که این دو کشور در اثر زد و خورد با یکدیگر ناتوان شده بودند به قسمی که با حمله و هجوم اعراب از پا درآمدند». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۴۲)

اما تاریخ از نبردهای پی‌گیر بین دولت ایران و روم نشانی نمی‌آورد و لاقلاً در زمان خسرو پرویز، یعنی اوج قدرت مادی ساسانیان، چنان که گفته‌اند، امپراتوران ایران و روم را دست‌در‌دست یکدیگر می‌یابیم.

مؤبدان چندان از بازگشت خسرو، که در سال ۵۸۱ اتفاق افتاد، شادمان نشدند، زیرا که این پادشاه از روم این ارمغان را همراه داشت، که نسبت به او هام و خرافات نصاری میلی حاصل کرده بود، و مؤید او در این عقاید زنی عیسوی شیرین نام بود، که سوگلی حرم او گردید. با وجود این کامیابی، خطری که از جانب بزرگان خسرو را تهدید می‌کرد، هنوز مرتفع نشده بود». (آرتور کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۴۶۶)

از آن پس نیز چیزی درباره چنان جنگ‌هایی که موجب فرسایش ایران و روم شده باشد، ننوشته‌اند. در حقیقت از دوران ساسانیان مستندی مطمئن به دست نداریم و بیش‌تر اطلاعات این سلسله، از مجموعه اسناد بی‌بنیانی مایه می‌گیرد، که فشرده حماسه‌وار آن‌ها را در شاهنامه یافته‌ایم. مآخذ ساسانیان از بی‌سامان‌ترین مستندات تاریخ ایران است و من هنوز واقعاً نمی‌دانم که فی‌المثل برای آن هیاهوی بزرگ، که به نام مزدک و مزدکیان در آن عهد ساخته‌اند، با شاخ و برگ‌هایی چندان گسترده که گاه تا قلب آفریقا را می‌پوشاند، چه دلیل تاریخی به دست داریم، آن چنان که در بخش خود بدان خواهیم پرداخت.

«سرداران ایران در آسیای صغیر فتوحاتی کرده، الرها و انطاکیه و دمشق را تسخیر نمودند. سپس اورشلیم را گرفته، دار مقدس را از آن جا به تیسفون فرستادند. عاقبت اسکندریه و بعضی نواحی مصر را فرو



گرفتند. این قسمت‌ها از عهد هخامنشیان به بعد از تصرف ایران خارج شده بود. در این تاریخ، یعنی ۶۱۵ میلادی، قدرت و شوکت خسرو به اوج تعالی رسید. در سرحدات شرقی مهاجمات پادشاهی که نسب‌اش به فتالیان می‌پیوست و تابع خاقان ترک بود، به پایمردی یکی از سرداران خسرو موسوم به سمبات باگراتوفی ارمنی دفع شد و این پادشاه به خاک هلاک افتاد. قسمتی از شمال غربی هندوستان طوق اطاعت شاهنشاه ایران را به گردن نهاد، و وجود سکه‌های خسرو در این نواحی شاهد این مدعاست. بزرگ‌ترین سرداران لشکر ایران دو تن بودند، یکی شاهین و همن زادگان، که سمت پادگوسپانی غرب داشت، دیگر فرخان، که او را رومیزان هم می‌گفتند، و او دارای لقب شهروراز (گراز کشور) بود. شاهین در آسیای صغیر فتوحات بسیار کرد، و شهر کالسدون را در برابر قسطنطنیه به تصرف آورد؛ و پس از آن درگذشت؛ شاید هم به فرمان خسرو او را به هلاکت رسانده‌اند. اما شهروراز، که بلاد عظیمه شامات و بیت المقدس را گرفته بود، به محاصره قسطنطنیه همت گماشت، ولی وسیله عبور از بسفور و ورود به ساحل اروپایی را نداشت. عاقبت، هراکلیوس موفق شد که از پیشرفت سپاه فاتح ایران جلوگیری کند. افواج شاهنشاه را باز پس راند. آسیای صغیر و ارمنستان را فتح کرد و به آذربایجان درآمد و در ۶۲۳ شهر کنزک را تسخیر و آتشکده بزرگ آذرگشنسپ را ویران کرد. خسرو در موقع فرار از این شهر آتش مقدس را به همراه برده بود. در سال‌های بعد قوم خزر از نژاد ترک، که در ظرف نیمه اخیر قرن ششم در قفقاز مسکن گزیده بودند (!)، دربند را به چنگ آورده. با قیصر روم عقد مودت بستند. قیصر در این وقت لشکر به بین‌النهرین کشید، و در ۶۲۸ کاخ سلطنتی را در دستگرد به تصرف آورد، و مهیای محاصره تیسفون شد. خسرو پایتخت را ترک کرده، خود را به مأمونی کشیده، و چیزی نگذشت، که در اثنای شورش، بدرود حیات گفت.» (آرتور کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۴۶۸)

کریستین سن برای تدوین تاریخ ساسانیان کوشش بسیار کرده و این شرح غیرمستند آخرین جنگ ایران و روم در حوالی ظهور پیامبر اسلام در مکه است، که پریشانی گفتار از آن پیدا است. چنان‌که خواندید، خسرو پرویز و به معنای دیگر، مقتدرترین شاه سلسله ساسانی، در فاصله‌ای کوتاه، از اوج قدرت و شوکت و تعالی، به فراری گریزانی بدل می‌شود! گاه سرداران او را مشغول تصرف قسطنطنیه، و گاه



هراکلیوس را مشغول تصرف تیسفون می بینیم! عمده علت این آشفتگی آشکار، فقدان اسناد قابل اعتماد از زمان ساسانیان است. با این همه کریستین سن پس از کشتن خسرو پرویز در «اثنای شورش»! بقیه «ایران در زمان ساسانیان» را به توصیف نیرو و توانایی و جبروت دستگاه ساسانی از پس مرگ خسرو پرویز می گذرانند! مسخره ترین قسمت این تاریخ نگاری بی بنیان این که منابع کریستین سن درباره ساسانیان، طبری، ثعالبی، مسعودی، جاحظ، یعقوبی و دیگر تاریخ نگاران اسلامی قرن سوم و چهارم و پنجم هجری و گاه حتی شاهنامه فردوسی است، که نزدیک ترین آن ها، با آغاز دولت ساسانیان، هفت قرن فاصله دارد!!! آیا زمان این گونه تکرارها و تکرار در تکرارهای متکی بر موهومات، چه هنگام به سر خواهد رسید؟!!

«فارس: دولت ساسانی در ایران دارای چیرگی، قدرت و تشکیلاتی نظام یافته بود، زیرا سابقه طولانی ایرانیان در تشکیلات دولتی، برای آنان کار آزمودگی و آیین کشورداری و آشنایی با فنون رزمی و اداری را به ارمغان آورده بود... مملکت ساسانی بر اساس تقسیمات اداری به بخش های بزرگی تقسیم شده بود که هر بخش را استان یا «رستاق» می گفتند و هر رستاق به واحدهای دیگری تقسیم می شد که ساتراپ نشین نام داشت و حاکم آن جا با نام ساتراپ که در مقابل فرماندار امروز است بر آن حکم می راند. هر ساتراپ نشین به حوزه هایی تقسیم می شد که مشتمل بر تعدادی شهر و روستا بود و واژه عربی «مدینه» را در فارسی گرد، و قریه را ده نامند و رستاق های ایران به اسامی یونان باستان خوانده می شدند. ابتدا یونانیان نخستین و سپس اسکندر در هنگام فتح ایران آن ها را به این نام خواندند، از این قبیل است باکتريا که همان بلخ است و اکباتانا که همدان است؛ سپس اسامی فارسی به تدریج جایگزین اسامی یونانی شد...

عایدات و سرمایه های دولت ساسانی بسیار عظیم بود و شاهد آن گنج ها و ثروت هایی است که عرب ها هنگام فتح ایران به یغما بردند. سپاه ایران در روزگار ساسانیان از بزرگ ترین سپاهیان جهان بود و رهبری آن را یکی از فرماندهان عالی رتبه بر عهده داشت و سواران ایرانی سخت نیرومند و قوی بودند و «فارس» عربی همان «اسوار» فارسی است که جمع آن اساوره است. همچنین سپاه پیاده در ایران به کارکشتگی و آزمودگی شهره بود و افزون بر آن سپاه ایران مجهز به جنگ افزارهای



کلان و ساز و برگ گران و فیل بود... دولت ساسانی در هنگام حمله مسلمین علی‌رغم ضعف و پریشانی خاندان شاهنشاهی، سخت نظام یافته، مقتدر و توانگر بود و سبب غلبه مسلمین بر ایران ضعف دولت ساسانی و قرار داشتن بر لب ورطه سقوط نبود، بل که علت آن اساساً این بود که اعراب با قدرتی فراتر از همه قدرت‌های روی زمین با آنان رو در رو شدند و آن قدرت اسلام بود، پس در حقیقت عرب‌ها به تنهایی بر ایرانیان چیره نشدند بل که پیروزی‌شان به واسطه اسلام بود و سخن خداوند متعال در این آیه راست گردید و فرمود: «ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی».

روم: عرب‌ها با همان سلاح اسلام و در همان زمان بر رومیان بیزانس غلبه یافتند و در روزگار هرقل بن هرقل (هراکلیوس) دولت روم دست خوش هیچ ضعف و پریشانی نبود و هنگامی که وی در ۶۱۰ م (که سال بعثت حضرت محمد است) در روم بر تخت نشست. ایرانیان بلاد شام و مصر را در چنگ خود داشتند و در سال ۶۱۴ م بر فلسطین و قدس دست یافتند و در ۶۱۸ یا ۶۱۹ م به مصر لشکر کشیدند و وارد اسکندریه شدند. هرقل پس از آن که دولت خود را سامان بخشید در سال ۶۲۳ م به جنگ با ایرانیان برخاست و در ۶۲۷ م آنان را در نزدیکی نینوا به سختی شکست داد و سرزمین‌های متعلق به دولت بیزانس را در ارمنستان و شام و فلسطین و مصر بازپس گرفت و در سال ۶۳۰ م بیت المقدس را از چنگ آنان به درآورد. و هنگامی که عرب‌ها به شام یورش بردند دولت روم در اوج اقتدار خود بود و آنان با قدرت اسلام بر روم نیز غلبه یافتند. و ذکر این تفصیل از این جهت بود که خواننده گمان نبرد که غلبه عرب‌ها بر روم و ایران امری ساده بوده. معمولاً خوانندگان در کتاب‌ها اخبار این فتوحات و پیروزی‌های پی‌درپی را می‌خوانند و گمان می‌کنند که این امر مایه کلانی در برداشته و نه جان‌فشانی‌های بسیار. و به ظن ایشان هر دو دولت در منتهای ضعف و پریشان حالی بودند و تصرف آن دو متضمن هیچ رنج و مشقتی نبوده است». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۰)

همین شرح مکرر مبتنی بر مآخذ ساختگی، از حسین مونس نیز، که مورخ معاصر عرب و مؤلفی است که در میان اسناد اسلام بزرگ شده، نشان می‌دهد که تاکنون دلیل روشن فتوحات برق‌آسای اسلام آشکار نیست و اشتباه عمده‌ترین مورخین این است که گمان می‌کنند قدرت اسلام و پیروزی مسلمین را باید در تصرف شرق و غرب جهان ارزیابی کرد، در حالی که برترین نماد این قدرت، یکپارچه کردن شبه جزیره و عالی‌ترین



نشانه توانایی اسلام، موفقیت پیامبر در متحد کردن قبیله‌ها و اقوام عرب و غیر عرب نجد است و به راستی اهمیت تصرف نجد، با دیگر پیروزی‌های مسلمین نه فقط برابری می‌کند، بل از تمام آن‌ها عمده‌تر است، زیرا منضبط کردن یک سلسله قبیله و قوم، که در سراسر سرزمینی به پهنا و وسعت شبه جزیره، با فواصلی چندان پراکنده می‌زیستند، که تنوع الفاظ و لهجه‌ها و زبان‌ها و خط‌ها در میان آن‌ها از تعدد فرهنگ و سنت و باورهای آنان نشان دارد؛ با معیارهای مصطلح تاریخ سنجیده نمی‌شود. برقراری ایمان و اعتقاد واحد بین قحطانی‌ها و حواشی وسیع آن‌ها، حمیر و سبا، و عدنانی‌ها و شاخه‌های مضر و معد، تا آن حد که داعیه و سودای تصرف جهان در سرآورند، در زمانی کم از ده سال، از چنان اهمیتی برخوردار می‌شود، که پیروزی اسلام بر اقطاعی از خراسان و سیستان تا آفریقا و اسپانیا، در برابر آن رنگ می‌بازد.

«کار بدوی‌ها شترچرانی بود و جنگ. این جنگ‌ها هم یا برای دست یافتن به آب و چراگاه همسایه بود و یا به خاطر انتقام گرفتن از تجاوز او. و به سبب این جنگ‌ها که گاه تا چندین نسل دوام می‌یافت قبیله‌های منسوب و مجاور متحد می‌شدند یا از هم جدا می‌شدند. جنگ که به پایان می‌رسید از دشمن مغلوب نشانی نبود. کشته و غنیمت داده بود اما با تصمیم انتقام و تلافی به دامان صحرا گریخته بود. قبیله غالب هم در واحه‌هایی که به دست آورده بود چادرهای اش را می‌زد و شترهایش را به مرتع می‌فرستاد. شترهای غارتی داغ‌شان عوض می‌شود و غنیمت‌هایی که به دست آمده بود بین جنگ‌جویان تقسیم می‌گشت. اما باز اسب تازی در نزدیکی چادر شیشه می‌کشید تا اگر جنگ دیگر پیش آید قبیله‌ی فاتح غافلگیر نشود. وقتی صلح و امنیتی بود بدوی بی‌خیال درون خیمه یا کنار چشمه با کسان و یاران خویش می‌نشست. نبیذ خرما و شیر شتر می‌نوشید و غذایی را که از پیه شتر و خرما یا گوشت قدید و آرد درست می‌شد می‌خورد. گاه نیز در شهر مجاور به تجارت می‌رفت، عیاشی و قمار می‌کرد و شراب می‌خورد و به شعرهای پوچ گزافه‌آمیز شاعران که از غارتگری‌ها، باده‌گساری‌ها و عشق‌بازی‌های خویش یاد می‌کردند، گوش می‌داد و لذت می‌برد.» (زرین کوب، بامداد اسلام، صفحه ۱۷)

اگر عرب ستیزی عامی و بی‌فرهنگ زرین کوب، در نقل بالا را ندیده



بگیریم و اگر حتی گوشه‌ای از این تصویرسینمایی و سناریوی بازاری را در معرفی قبایل عرب پیش از اسلام، صحیح بدانیم؛ آن گاه معلوم می‌شود که بزرگ‌ترین معجزه اسلام و عالی‌ترین بخش نمایش قدرت آن، تبدیل این قبایل پراکنده و پریشان به سربازان و سردارانی است که در فاصله‌ای اندک، پس از پیوستن به اسلام، به تسخیر جهان می‌روند! اگر ایمان به اسلام، سلاح و پشتگرمی اصلی عرب در سودای تسخیر جهان بوده، پس بی‌شک مایه این اقتدار را باید در توانایی اسلام برای ایجاد تحول در انسان بیابیم!

«دوره جاهلیت در حجاز: مردمان شمال و جنوب شبه جزیره عربستان چنان که گفته شد از خود تمدنی داشته‌اند ولی مردم حجاز که در وسط عربستان می‌زیستند به حال بدوی باقی ماندند زیرا سرزمین آنان خشک و بد آب و هوا بود و به واسطه سختی و بدی راه با مردمان متمدن آن زمان مربوط نبودند، به قسمی که جهان‌گشایان بزرگ دنیا مانند رامسیس دوم در قرن ۱۴ پیش از میلاد و اسکندر مقدونی در قرن چهارم پیش از میلاد و ایلئوس گالوس در زمان اوگوست امپراطور روم، قرن اول میلادی، از تسخیر حجاز عاجز ماندند. همین‌طور پادشاهان ایران موفق نشدند بر حجاز دست بیابند از آن رو مردم حجاز با خاطری آسوده به زندگانی بدوی بی‌آلایش خویش ادامه دادند و این خود طبیعی است که تا انسان خود را در خطر نبیند به فکر چاره نمی‌افتد و از طرف دیگر انسان طبعاً خودخواه و طالب نام و جاه و مقام می‌باشد و ناچار به مبارزه می‌پردازد و چون عرب‌های حجاز که با مردم دیگر مربوط نبودند به جان یکدیگر افتادند و کاری جز قتل و غارت داخلی نداشتند و در عین حال مردانگی، گذشت، سخاوت، از صفات برجسته این مردم جنگ‌جو بود و همین صفات برجسته آینده‌درخشانی برای آنان در پیش داشت. عرب‌های حجاز سال‌های بسیاری که شمارش آن را خدا می‌داند به همین حال بدویت زندگی می‌کردند و چیزی از فرهنگ و تمدن نمی‌دانستند، تا این که یهودیان از زمان موسی و بعد از آن به واسطه تعدیات رومی‌ها و پس از خرابی اورشلیم به حجاز مهاجرت کردند و شاید نبطی‌ها هم در این آمد و شد با یهودیان بودند و در شهرهای مکه و مدینه و طائف اقامت کردند. به خصوص یهودیان بیش‌تر به مدینه آمدند زیرا همکیشان آنان یعنی طوایف اوس و خزرج در مدینه بودند». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۱۲)



توصیف جرجی زیدان نیز، کمی پرداخته تر شده‌ی همان تصویر حقیر زرین کوب است، با این تفاوت که به نقش یهود در حجاز و میان قبایل عرب اشاره‌ای عمده می‌کند. به گمان جرجی زیدان، یهود در حجاز فعال بوده است، ولی تاریخ از تجمع آن‌ها در صنعا و نجران و عدن و حضرموت در جنوب و نیز در شام و تبوک و عبس و عامله در شمال شبه جزیره نیز بی‌نشان نیست. ما می‌دانیم که یهودیان از همان سال‌های نخست هجرت، با نفوذ اقتصادی و توطئه‌های سیاسی و فرهنگی معهود خود در تخریب اتحاد قبایل شبه جزیره عمل کرده‌اند و می‌دانیم که بخش بزرگی از نیروی پیامبر صرف مبارزه با یهود و خنثی کردن توطئه‌های آنان شده است. آیا چه گونه علی‌رغم آن پیشینه پریشان قبایل عرب و علی‌رغم این همه عوامل مخالف و مانع، باز هم پیامبر در برقراری چنان وحدتی در شبه جزیره موفق شد، در حالی که تا مدت‌ها تقریباً یک‌هفته و تنها می‌نمود؟! اگر پیامبر در کم‌تر از ده سال، شبه جزیره را فتح می‌کند و مسلمین متحد شده در کم‌تر از ۲۰ سال نیمی از جهان را به زیر یک پرچم می‌آورند، پس آیا این انقلاب بی‌نظیر انسانی را می‌توان با مهملات زرین کوب‌ها، ارزیابی کرد؟ و آیا معجزه بزرگ اسلام و پیامبر، گستردن ایمانی واحد در پهنه‌ای نبود که به طور طبیعی و تاریخی و سنتی، چنان‌که می‌گویند، ویژگی آن پراکندگی عمومی و استقلال قبیله‌ای و حتی خانوادگی بود؟ ما این پراکندگی را، لااقل در عرصه فرهنگی، به صورت سرسپردگی پرتعصب به خدایان بس گوناگون، از خدای ابراهیم تا خدای ماه و مردوک، حتی در اوج تمدن بین‌النهرین نیز شاهدیم. به گمان این مؤلف، تنها اسلحه کارآمد پیامبر در آن موفقیت حیرت‌آور تاریخی، کلام زیبای قرآن بود، متانتی که در هر آیه ذخیره دارد و نیز انعطافی، که برای هر موقعیت دشوار از آن آشکار می‌شود. در صفحات پیش با گزیده‌ای از این متن اعجاب‌آور آشنا شدیم. آن‌که از درون کلمات قرآن، به انسان خطاب می‌کند، چندان فصیح، چنان منطقی و به گونه‌ای مسلط بر سلوک آدمی



است، که رواج سُروش آن، میان این همه مردم و فرهنگ و سنت و باور و برهان، هیچ موجب اعجاب نیست. اگر قرآن موفق شد که آن اقوام و قبایل پراکنده شبه جزیره را، با آن همه صفات ناهنجار که برمی شمردند، آرام و عاقل کند؛ پس هر مجموعه دیگر آدمی را، در هر شرایط زیستی و فرهنگی دیگر نیز، می توانست به تعمق وادارد و تسلیم و مشغول منطق و توصیه های خردمندانه خود کند، که آشکارا نخستین سرپل بزرگ و محکم اتصال آدمی با جهان اطراف است. با این همه، لطافت و فطانت قرآن نمی تواند هم از آغاز، سبب تسلیم این همه مردم به سپاه عرب بوده باشد، زیرا تقریباً تمامی مغلوبین، زبان عرب نمی دانستند و با قرآن مرتبط نمی شدند، پس علت اصلی را باید در رفتار متین سپاه اسلام جست، که خود از قرآن الگو می گرفت و در صفحات بعد، با وضوح کافی از آن خواهم گفت.

ما از تنش های پیاپی بین پیامبر و قبیله های بزرگ عرب، در آغاز اسلام بی خبر نمانده ایم. بی شک این جنگ ها ناگزیر بوده است و بی شک دشمنان پیامبر، در برابر قرآن، به شمشیر نیز پناه برده اند، ولی نه تنها گسترش اسلام را مدیون این ضربات شمشیر نمی بینیم، بل آن هنگام که نحوه و تعداد و علت این شمشیرکشی ها را، لا اقل ۲۵۰ سال پس از وقوع آن ها ثبت کرده اند، اینک دیگر به درستی نمی دانیم که تا چه حد می توان به این ادعاها ایمان داشت، آن هم زمانی که در منابع مختلف اسلامی، هیچ توافقی بر سر مدت، محل، وسعت و حتی تعداد این جنگ ها وجود ندارد. می توانید تفاوت ثبت این ستیزه ها را در تاریخ و نه فقط درباره این ستیزه ها، بل حتی در نام و تعداد زنان پیامبر نیز، در صفحات ۱۵۰۹ به بعد و در بخش تعلیقات تاریخ نامه طبری به تصحیح آقای محمد روشن نظری بیاندازید، تا معلوم شود که در پنج منبع اصلی، که از این غزوات و سرایا گفت و گو می کند، تا چند حد ناهماهنگی و مغایرت دیده می شود.

کتاب من جای بررسی این جنگ ها و مغایرت ها را ندارد ولی همین



تاریخ لنگ پا نیز با وضوح بسیار اثبات می‌کند که تقریباً در تمام این ستیزه‌ها شمشیرنخست از نیام دشمن کشیده شده است. اگر تصاویر مقاومت خون‌ریزانه در برابر دعوت پیامبر را، از توطئه قتل وی در مکه، که منجر به هجرت مدینه شد، آغاز کنیم؛ آن‌گاه در تصویر مغایر آن، که ورود فاتحانه پیامبر به مکه است، با عالی‌ترین نشانه عدم پسند وی از ستیزه و خون‌ریزی سر و کار داریم. حتی اگر نقل لطافت برخورد رسول خدا با شکست خوردگان مکه را، از زبان راویان صدر اسلام نپذیریم، آن‌گاه هر دو سند صحیح باقی مانده از آن زمان، و به ویژه قرآن، مستمسک محکمی است که توصیه رعایت مغلوبین در جنگ را، چنان که خواندیم، به تعدد در آن می‌یابیم. پس لا اقل می‌توان گفت که رسول خدا در برخورد با کفار پشیمان شده‌ی مکه، از قرآن پیروی کرده است. آن‌گاه چه گونه اثبات می‌کنیم که عمر، این سردار بزرگ صدر اسلام، صریح کتاب خدا و سنت پیامبر را رعایت نکرده و به صرف ادعای راویان گزافه‌باف مشکوک‌الاحوال، گمان کنیم که سرباز و سردار عرب در برابر جنگ با ختگان ایران، به جنایت رضایت داده‌اند؟!

«ابوسفیان پاسخ داد و گفت: ای ابوالفضل این گروه چیست؟ گفت این رسول خداست و او را پشت سر بر استر خویش سوار کرد، این جا بود که عمر به او رسید و گفت: سپاس خدا را که بی هیچ عهد و پیمانی مرا بر تو دست داد، پس عباس نزد رسول خدا بر او پیشی گرفت و گفت: ای رسول خدا این ابوسفیان است که آمده تا از روی میل اسلام آورد. رسول خدا به او گفت: قل اشهد ان لا اله الا الله وانی محمد رسول الله، «بگو گواهی می‌دهم که جز خدا معبودی نیست و بگو که من محمد فرستاده خدایم.» گفت: اشهد ان لا اله الا الله و از گفتن این که تو فرستاده خدایی امتناع می‌ورزید، پس عباس بر او فریاد زد تا گفت. سپس عباس از رسول خدا خواست که برای او امتیازی قرار دهد و گفت که او امتیاز را دوست دارد. پس رسول خدا گفت: من دخل دارک یا اباسفیان فهو آمن، «ای ابوسفیان هرکس به خانه‌ات درآید در امان است.» عباس او را نگه داشت تا لشکر خدا را دید، پس به عباس گفت: ای ابوالفضل، برادر زاده‌ات را پادشاهی بزرگی داده شده. گفت: این حساب پادشاهی نیست، بل که پیامبری است. ابوسفیان با شتاب رهسپار شد تا به مکه درآمد و آن‌ها را از پیش‌آمد باخبر ساخت و گفت:



اگر اسلام نیاورید نابود می شوید و فرموده است که هر کس به خانه من درآید در امان است. پس بر او تاختند و گفتند: خانه ات چه اندازه گشایش دارد؟ گفت: هر کس در خانه اش را ببندد در امان است و هر کس به مسجد درآید در امان است». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، صفحه ۴۱۸)

مرا نقل از کتاب های تاریخ اسلام مانده از قرون سوم و چهارم و پنجم، خوش نمی آید و گرنه شمار صفحات این کتاب تا همین جا به پانصد رسیده بود. بی دریغ در آن ها وسوسه و افسانه می یابم ولی این نقل یعقوبی را بر دیگر نقل های ورود پیامبر به مکه ترجیح دادم. هر چند که گفتارهای دیگر نیز رحمت پیامبر براهل مکه و بزرگ ترین دشمن اش، ابوسفیان را تذکر داده اند. با این همه بررسی من از تاریخ صدر اسلام تنها و به طور عمده همان برقرآن و نامه های پیامبر محدود و موکول می شود، که همزمان و صحیح است. این شرح ورود پیامبر به مکه از قول یعقوبی را نیز به آن جهت آوردم که بویی از خصائل همان شخصیتی را می دهد که در درون نامه های اش به هراکلیوس و نجاشی و خسرو پرویز استشمام کردیم. از این روست که بروز چنین متانت و تحملی از پیامبر در روز پیروزی نیز پذیرفتنی است.

«عثمان بن ابی العاص ثقفی را، بر نماز فرستادگان ثقیف امارت داد، و معاذ بن جبل را بر قسمتی از یمن، و محمیه بن جزء بن عبد یغوث زبیدی همپیمان بنی جمح را بر بخش ها در روز بدر (؟)، و اسامة بن زید، آزاد شده ی رسول خدا را، بر لشکری که ابوبکر و عمر هم در آن بودند به طرف شام. پس ابوبکر پس از وفات رسول خدا گسیل اش داشت و رسول خدا هر گاه دسته ها و لشکرها می فرستاد می گفت: به نام خدا در راه خدا بجنگید و با آن که با خدا کافر است نبرد کنید، خیانت نورزید و عهد شکنی نکنید و گوش و بینی نبرید و کودکی را نکشید».

(احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، صفحه ۴۴۱)

از این پس به تفصیل خواهید خواند که این الگوی توصیه پیامبر برای رعایت رأفت در جنگ، که به قیاس امروز هم متعالی است، چه گونه رهنمای عمل خلفا و سرداران بعدی عرب نیز بوده است. بدین ترتیب تاریخ صدر اسلام را باید دگر بار نوشت و آن هم بر محور دوراندیشی



و بینش اقوام ساکن شبه جزیره، از عرب شمالی و جنوبی و جز آن. آن‌ها نخستین گروه بودند که به ارزش قرآن پی بردند و از آن که قرآن به زبان آشنای شان بود، نه فقط پیش و بیش از دیگران به پهنه سخن آن ورود کردند، بل جذبه دریافت مفاهیم آن در جان و اندیشه آن‌ها به تر و آسان‌تر و عمیق‌تر نفوذ کرد. چنین بود که آن جایگزینی وسیع، از پراکندگی و ناهمزبانی، به اخوت و ایمان، با زبان مشترک قرآن میسر شد. پس پیروزی اصلی اسلام، به زمان پیامبر بود که با جلب توجه خردمندان عرب به آیات قرآن، خوی اصلی ساکنان شبه جزیره را، که پایه گذار تمدن بشر بودند، متوجه خود کرد و آن‌ها را به تجدید حیات بین‌النهرین، در پرتو نگاه تازه‌ی قرآن به مدنیت، فراخواند.

«به طور کلی علتی ندارد که عرب متمدن نباشد، برادران همنژاد عرب یعنی کلدانی‌ها، آشوری‌ها، فنیقی‌ها، دارای تمدن عالی بودند. عرب‌ها دارای همان استعداد و ممیزات می‌باشند و اگر تمدن و فرهنگ مردم عربستان مانند تمدن کلدانی‌ها و آشوری‌ها پیشرفت نکرده بود برای آن بود که شبه جزیره عربستان به واسطه کم‌آبی و هوای ناملایم استعداد ترقی و پیشرفت زیاد نداشت. برعکس کلدانی‌ها و آشوری‌ها در به‌ترین نقاط خاورمیانه سکونت داشتند و از حاصل‌خیزی زمین خود استفاده کرده تمدن عظیمی ایجاد نمودند و همین که عرب‌های ساکن شبه جزیره به عراق دست یافتند، تمدنی مانند تمدن آشور و کلدان و بل که به‌تر از آن ایجاد نمودند. شگفت این که عرب‌ها با وجود خشکی و بی‌آبی و بدی آب و هوای کشور خود، موفق شدند تمدن بالنسبه مهمی تشکیل دهند، مثلاً اعراب یمن دارای تمدنی بوده‌اند که آثار آن از خرابه‌های روی خاک و زیر خاک در مهره - حضرموت و یمن پدیدار شد و از مردم عاد و ثمود و سایر طوایفی که فقط اسم‌شان باقی مانده تمدن و فرهنگی نقل می‌شود که در عصر حاضر بیش‌تر آن را افسانه می‌پندارند... ژرمن‌ها در مدت چندین قرن (قبل و بعد از اسلام) به ممالک روم حمله آوردند و فتوحاتی کردند اما نتیجه کشورگشایی آنان چیزی جز قتل و غارت نبود. همین قسم اقوام هون در قرن پنجم میلادی شمال و مشرق مملکت روم و کشورهای هنگری، رومانی، اروپای ترکیه را فتح کردند و دو بیست سال تمام دولتی به نام دولت خاقان در آن ممالک تشکیل دادند و با آن که خیلی بیش از عرب‌ها به مراکز تمدن یونانی نزدیک بودند مع‌ذلک تمدن و فرهنگ جدیدی تأسیس نکردند. اقوام اسلاو در قرن ششم میلادی، قسمت



شرقی کشور روم را گشودند و تا نزدیک قسطنطنیه رفتند اما متمدن نشدند. ملت های دیگر مانند تاتار و مغول کشورگشایی می کردند اما نمی توانستند تمدنی تشکیل بدهند. مثلاً سپاهیان تیمور لنگ ممالک عرب را فتح کردند و پادشاهان عرب را به زیر آوردند ولی نه تمدن جدیدی تشکیل دادند و نه تمدن اعراب را نگاه داشتند. آیا این همه دلیل و برهان کافی نیست که بدانیم عرب ها استعداد برای تشکیل هر نوع تمدن و فرهنگی را دارا هستند؟». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحات ۹ و ۱۱)

تصورات زیدان، از ساده گیری مصطلح در بررسی تمدن دیرینه عرب منشاء می گیرد و ملهم از علاقه ی یهود به سکوت درباره تمدن دیرین بین النهرین است. در حقیقت فاصله بین ظهور کورش تا برآمدن اسلام در بین النهرین را، باید دوران تعلیق تمدن عرب دانست.

گوناگونی پدیده های اجتماعی و تاریخی غیر قابل توضیح، چون زبان و لغت و ادب و زیباشناسی و فرهنگ درخشان عرب، با دیگر ویژگی های دوران جاهلی را، می توان فقط حاصل تداخل فرهنگ کهن بین النهرین با عصبیت دوران انتظار برای آزادی دوباره دانست. چنین است که جامعه درونی اسلام، بر اساس تلفیق قدرت قرآن و تمدن کهن بین النهرین پایه ریزی شد. باید چنان ذوق و شیفتگی و آشوبی در جان عرب رخنه کرده باشد که انتقال آن عوالم نو یافته را به جهان ضرور بداند. زرین کوب ها تحول بنیادی در بینش عرب را، در پرتو تذکرات قرآن، نادیده می گیرند، حضور کهن تمدن عرب را فراموش می کنند و می کوشند همان عرب عهد انتظار را، که خود باز می سازند، شمشیر به دست، راهی سرزمین های دیگر کنند. این همان تلقیناتی است که خاور شناسان، به قصد تخفیف اسلام و شرق میانه، به ذهن روشنفکری ایران صادر کرده اند و اینان دانسته و نادانسته و بی توجه به بنیان کینه توزانه این بازسازی ها، بافته های آنان را تکرار می کنند. در قرآن هیچ توصیه ای به کشورگشایی نیامده و آن آیه هایی که درباره جنگ و قواعد وابسته به آن می خوانیم، تماماً در شرایط بحرانی ستیز های قبیله ای نجد، برای راهنمایی پیامبر و مسلمین فراهم شده است.



پس چه عاملی عرب را به تسخیر جهان فرستاد؟ در نامه های پیامبر تمایل به گسترش را به وضوح می بینیم و ظاهراً در آخرین روزهای حیات پیامبر سخن از لشکرکشی به روم رفته است. آیا گسترش را ادامه سفارش و توصیه و خواست پیامبر خدا فرض کنیم؟ کار دشواری است! زیرا مسلمین حتی تمایل و توجه پیامبر را، فرع بر نص قرآن می گرفته اند. پس چه گونه باید تب و تاب شتاب آلود سپاه اسلام را در تسخیر جهان اطراف توضیح داد؟ دشواری ورود به این مباحث از آن روست که تاکنون تقریباً هیچ توجهی به بنیان این انگیزه ها نشده است. از نظر موضوعی، صرفه و صلاح جامعه جدید مسلمین، برقراری روابط بی تنش سیاسی و اقتصادی و بسط سنت داد و ستد و بازرگانی با همسایگان بود. دولت جدید اسلامی، بنا بر پیشینه و خبرگی خود، می توانست قدرت یکپارچه اش را در توسعه راه ها، بندرگاه ها و بار اندازها به کار اندازد و به مرحله ای از رشد اجتماعی و اقتصادی گام نهد که به قدرت سوم جهان باستان بدل شود. اما چرا حتی به طرح و تصویر چنین توسعه ای نیز بر نمی خوریم و به جای آن، جهان نو پای اسلام و امکانات محدود آن را، نه به توقف و آرامش، بل متوجه ریسک عظیم انتقال فرهنگ و باور اسلام به جهان می بینیم؟

بی شک یافتن پاسخ این سؤال های نخستین، بسیار مهم تر و مقدم تر بر تشریح نحوه تقسیم غنائم است، که حتی سطری از آن به طور کامل قابل اطمینان نیست. چنین است که کتاب من راه کوبیده شده و بی چشم انداز پیشین را، که به تکرار افسانه های تاریخی صدر اسلام، از زبان طبری و امثالهم منجر می شود، نمی پوید و چنین است که برای کشف آن چه در اندیشه صاحب خردان اسلام، پس از پیامبر خدا گذشته، باید که ناگزیر از ابوبکر آغاز کنم. این که چه گونه او را برگزیدند، لااقل سؤال این قلم نیست که از غلطیدن به دامن تأویلات پرهیز می کند، سؤال من ساده تر است: چرا او را به جانشینی پیامبر و به رهبری این همه قوم و قبیله انتخاب کردند؟ در این باره نیز تبعیت از تواریخ ساخت



قرن سوم و چهارم هجری و تلقینات بین المللی معاصر از سوی خاور شناسان، با استفاده از مصالح همان روایات نامطمئن، درباره حوادث صدر اسلام، بی استثنا گمراه کننده است.

«و میان پیغامبر علیه السلام و میان ابوبکر دوستی بود، و ابوبکر مردی بود بزرگوار اندر میان قریش و پسندیده و با خواسته بسیار، و در میان مردمان استوار بود و چون در مزگت بنشستی، مردمان پیر و جوان بر او گرد آمدندی و سخن او بشنیدندی و از وی رأی ها پرسیدندی. و گروه او به گرد او اندر بنشستندی. و جمع او به مزگت اندر بیش تر بودند که از آن همه مهتران مکه. و مهتران همچنین جدا جدا بنشستندی با گروه خویش و پیغامبر علیه السلام از جمع ها به حلقه ابوبکر بنشستی و سگالش با او کردی در کارها. و هر که به مزگت اندر آمدی نخست خانه کعبه را طواف کردی آن گه بتی را که خواستی سجود کردی و برفتی و به هر حلقه که خواستی بنشستی و به مزگت مکه اندر سیصد و شصت بت بود، جز آن که در خانه کعبه از هبل و منات و بتان دیگر همه از سنگ کرده بود بر کردار مردم و جامه ها پوشانیده از هر رنگی، و خلوق وزعفران و بوی های خوش بروی کرده. و پیغامبر علیه السلام هرگز بت نپرستیده بود و پیش بت سجده نکرده بود. چون به مزگت اندر آمدی خانه را طواف کردی و به نزدیک ابوبکر بنشستی و به حلقه ابوبکر بسیار شدی. و ابوبکر به خانه او شدی و پنهان او را گفتی تو چرا هیچ بت نپرستی و هیچ بت سجده نکنی. پیغامبر گفتی از دلم بر نیاید که چیزی را که به دست خویش تراشی سجده کنم، و دانم که مرا از ایشان سود و زیان نیاید، و دانم که مرا خدای عزوجل آفرید و او مرا روزی همی دهد.» (بلعمی، تاریخ نامه طبری، صفحه ۲۷)

این وصف ابوبکر است از زبان بلعمی، پیش از اسلام آوردن ابوبکر. واضح است که بلعمی از او انگاره ای متعالی و پیش کسوتی مقبول عام ساخته است. به هنگام برآمدن ابوبکر، به عنوان نخستین خلیفه مسلمین نیز، وصف او با همین رنگ و لعاب است :

«و پیغمبر را به خانه بگذاشته بودند مرده و روی پوشیده و کس بدو نپرداخت، نه به شستن و نه به گورکردن و بدان بیعت مشغول شدند تا دیگر روز. پس دیگر روز عمر مر بوبکر را به مزگت پیغمبر آورد و گفت : بسیار کس مانده اند که بیعت نکرده اند تا بیعت تمام کنند. پس خلق به مزگت اندر گرد آمدند و بوبکر بر منبر پیغمبر شد و عمر از فرود



بیستاد. نخست عمر خطبه کرد و گفت: ای مردمان، خدای را شکر کنید که شما را بر به ترین شما گرد آورد، بر بوبکر یار پیغمبر آن که با وی به غار بود و با او هجرت کرده بود و هر که از شما او را بیعت نکرده است امروز بیعت کنید و این روز بیعة العامه خوانند. پس بوبکر مردمان را گفت من این کار بدان پذیرفتم خواستم که خلاف و داوری و خون ریختن و شمشیر زخم نبود و من امروز یکی از شمایم، و از من گاه صواب آید و گاه خطا، چون صواب آید خدای را شکر کنید، و چون خطا کنم مرا راه نمایید و دست گیرید و از آن خطا آگاه کنید و تا من به طاعت خدای در باشم مرا اطاعت دارید، و چون از او روی بتابم مرا طاعت مدارید و شما از بیعت من بجل آید. و اکنون بروید و کار پیغمبر گیرید که او مرده است تا حق او بگزاریم به شستن و نماز کردن و به گور کردن. و بوبکر از منبر فرود آمد و به خانه پیغمبر بشد تا او را بشوید و به گور کند با جمعی از یاران». (بلعمی، تاریخ نامه طبری، صفحه ۲۴۵)

مثلاً اگر کسی ادعا کند که طرح بی اعتنایی برگزیدگان اسلام، به پیکر بی جان پیامبر، شگرد دشمنان برای کاستن از قدر و حرمت رسول خدا بوده است و اگر کسی نسبت سخنان بالا را به ابوبکر تأیید نکند و حتی اگر نپذیرد که خلیفه نخست ابوبکر بوده، کسی و حجتی نیست تا منکر را وادارد تا سخن خویش پس بخواند. زیرا از زمان ابوبکر، حتی همان سکه های مصطلح را، که همه جا به عنوان محکم ترین سند تاریخ ارائه می دهند، به دست نداریم. دلیل موجود جز همین اسناد پر آشوب و خلط و غلط و بی سروسامان و مشکوک نیست، که مؤلفان آن با زمان رخ داد موضوع، ۲/۵ قرن فاصله دارند و ساخت آن ها از اقوال و روایاتی است که طبری نیز آن ها را تأیید نکرده است! در عین حال هیچ یک از این تواریخ دیرآمده، در بیان قضایا، با یکدیگر حتی توافق ضمنی نیز ندارند، پس تکلیف چیست و چه گونه باید بررسی سده های آغازین طلوع اسلام را ادامه داد؟ یک راه این است که ابتدا ببینیم سه کتاب تاریخ، که مقدم شمرده می شود: تاریخ ابن قتیبه، تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری، از کدام منظر به روزگار پس از پیامبر نگریسته اند، به کدام شعبه و شیخ و قبيله و مذهب تعلق داشته اند قصد و غرض شان



از نگارش تاریخ چه بوده و چه توافق و تناقضی با یکدیگر دارند؟ تاریخ ابن قتیبه، امامت و سیاست، چنان که از عنوان اش برمی آید، دامنه ای وسیع ندارد، تاریخ خلفا است تا پایان قرن دوم و به زمان هارون الرشید عباسی. حتی به حوادث بعثت و هجرت و غزوات و سرایا نمی پردازد، چه رسد به پیش از پیامبر. او تاریخ اش را از ابوبکر آغاز می کند و به روایات اهل سنت متمایل است. ساده ترین راه رسیدن به این تمایل، بررسی تجمع غدیر و نیز ماجرای سقیفه است. ابن قتیبه، درباره غدیر مطلبی ندارد، زیرا تاریخ او، به زمان پیامبر بازمی گردد، و درباره سقیفه نیز آشکار است که از امام علی جانب داری نمی کند:

«برتری ابوبکر و عمر: ابن ابی مریم از اسد بن موسی از وکیع از یونس بن ابی اسحاق از شعبی از علی بن ابی طالب نقل کرده است: من نزد رسول خدا (ص) بودم، ابوبکر و عمر نیز آمدند، پیامبر (ص) گفت: این دو، سرور پیرمردان بهشتند، مگر انبیاء و رسولان. یا علی آنان را از این سخن آگاه مکن.

یحیی بن عبدالحمید حمّامی از احمد بن حواش حنفی از ابن مبارک از عمر بن سعید از ابی ملیکه از ابن عباس نقل کرده است: عمر در جایگاه نشسته بود و مردم او را دربرگرفته بودند، او را می خواندند و درود می فرستادند. به من توجهی نمی شد، کسی از پشت شانه مرا گرفت، وقتی برگشتم علی را دیدم که بر عمر دل سوزاند و گفت: یا عمر، کسی را همچون تو ندیده ام که کاری دوست داشتنی تر از کار تو انجام داده باشد، امید آن دارم که خداوند تو را همراه دوست و همراهت [پیامبر (ص)] قرار دهد. شنیدم رسول خدا (ص) می گفت: من همراه ابوبکر و عمر بودم. یا علی، دوست می داشتم تو نیز همراه آنان باشی.

ابن ابی شیبیه، از یزید بن حباب از موسی بن عبید از ابومعاذ و ابوالخطاب از علی بن ابی طالب نقل کرده است: من نزد رسول خدا (ص) نشسته بودم، ابوبکر و عمر آمدند، رسول خدا (ص) گفت: یا علی، این دو سرور پیرمردان بهشتند، مگر انبیاء و رسولان. یا علی، آنان را از این سخن آگاه مکن. ولید بن مسلم از عبدالله بن عبدالعلی از قاسم بن ابی عبدالرحمن آورده است پیامبر (ص) تصمیم گرفته بود، مردانی را به سوی قبیله هایی بفرستد تا مردمان را به سوی اسلام فراخوانند، چنان که عیسی بن مریم این کار را دو بار انجام داده بود. ابن کعب، سالم آزاد شده ابوحنظله و



معاذبن جبل برگزیده شدند. عده‌ای به رسول خدا (ص) گفتند: ابوبکر و عمر را نمی‌فرستی؟ پیامبر (ص) گفت: من به آنان نیاز دارم، آنان همچون چشم و گوش من هستند.

ابن مبارک از محمد بن زبیر روایت می‌کند عمر بن عبدالعزیز کسی را نزد حسن بصری فرستاد تا از او بپرسد، آیا رسول خدا (ص)، ابوبکر را جانشین خود قرار داده است؟ حسن بصری در پاسخ این پرسش گفت: آری، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، پیامبر (ص)، ابوبکر را به جانشینی خود برگزیده بود. پیامبر (ص)، آگاه‌تر و پرهیزکارتر از آن است که کسی را بر مردم حاکم گرداند، اما به این کار فرمان داده نشده باشد». (ابن قتیبه دینوری، امامت و سیاست، صفحه ۱۷)

آشکارا، التجای ابن قتیبه به راویانی است که در تثبیت ابوبکر به عنوان جانشین رسمی وگزیده پیامبر اصرار داشته‌اند و آن نقل سروری عمر و ابوبکر، که از قول پیامبر، بر زبان امام علی می‌گذارد، لبریز از کنایه و ساخته‌ای به شدت هدفمند است! ابن قتیبه در عین حال ادیب بزرگی بود و سهم کلانی در سازمان دادن سخن عرب در قرن سوم داشت. نمی‌توان او را نسبت به بنیان عرب بی‌اطلاع شمرد و کتاب‌های اش در شعر و کلام عرب، از دل بستگی وی به جست‌وجوی علت پدیده‌ها، پرداختن به اصول و تبعیت از خرد، نشان فراوان می‌آورد.

«هنگام ذکر نمونه‌ای از شعر هر شاعر، راه آنان را که تقلید می‌کنند، یا شعر را به استحسان دیگران نیک می‌شمارند نپیمودم و در پیشینیان به سبب تقدم شان به چشم بزرگداشت نظر نکردم و در متأخران، به سبب تأخرشان، به چشم حقارت ننگریستم، بل که در هر گروه به چشم عدل نظر کرده و هر یک را بهره خویش دادم و حق خود عطا کردم. زیرا که من، از میان دانشمندان کسی را می‌شناسم که شعر فرومایه را به سبب تقدم گوینده نیک می‌پندارد و آن را در گلچین خویش جای می‌دهد و شعر استوار را ناچیز می‌گیرد و عیبی در آن نمی‌بیند جز این که در زمان وی گفته شده است، یا این که او خود سراینده‌ی آن را دیده است ... پس هر گفتار یا کردار نیک را که کسی حاصل آورده ذکر کرده‌ایم و وی را بدان ستوده‌ایم، تأخر قائل و فاعل یا صغرسن وی، آن را از نظر ما ناچیز نگردانیده است. همچنین است سخنی که از متقدمی یا از شریفی به ما رسیده است، آن را تقدم و بزرگی او نزد ما ارجمند نساخته است». (ابن قتیبه، الشعر و الشعرا، صفحه ۸۵)



با این همه، آن جا که سخن از انتخاب سیاست و پسند ابن قتیبه درباره سقیفه می رود، دیگر نمی توان به کمال از شمایل حقیقت در سخنان اش چیزی گفت. زیرا حادثه سقیفه، شعر نیست که فضل عام عرب باشد، سقیفه شکافی است که ماجرای آن مسلمین را دو پاره کرد، و او لاجرم باید به یک سو بایستد، زیرا شکاف چندان وسیع و عمیق است که نمی توان پای بر هر دو ساحل آن داشت. وانگهی ابن قتیبه، بر نقل راویان تکیه می زند و نه چون شعر، بر عقل خویش. پس این جا زیرکی ویژه مورخ قرن سوم را نیز به حساب آوریم، که حرف خود از دهان کسانی می زند، که با فرض وجود هم، از استخوان شان نیز در خاک نشانی نمانده بود! اگر این زیرکی نیست که سخن دیگران را، به دل خواه خویش جدا کنیم و به بساط تاریخ گذاریم، بی این که، چون طبری، مسئولیتی درباره صحت آن بپذیریم، پس چیست؟!

«تاریخ یعقوبی» وسیع تر است. از حضرت آدم آغاز می کند، به تاریخ ایران پیش از اسلام وارد می شود و افسانه های آدمیان و ادیان و نیز از دیگر مراکز تمدن چون یونان و روم و هند می گوید و بالاخره به اسلام وارد می شود و از عربستان پیش از محمد آغاز می کند. یعقوبی یک شیعه آشکار است و گویی کتاب اش را برای حفظ تعادل، برابر «امامت و سیاست» ابن قتیبه علم کرده باشد، که سنی است. از اوصاف متعالی ابوبکر، که در «امامت و سیاست» یافتیم، در کتاب یعقوبی نشانی نیست و در مقابل، گفت و گوی برتری امام علی است و به هر میزان که ابن قتیبه سقیفه را سالم می بیند و با اوضاع و احوال مطابق می شمارد، یعقوبی آن را توطئه تلقی می کند و هر دو کتاب نیز بر نقل راویان استوار است! یعقوبی از ماجرای غدیر نیز گفته است، که کمی فرازتر از آن نیز اشاره ای بیاورم.

«و عبدالرحمن بن عوف برخاست و آغاز سخن کرد و گفت: ای گروه یاران پیامبر، شما هر چند برتری داشته اید لیکن مانند ابوبکر و عمر و علی در میان شما نیست و منذر بن ارقم به پا خاست و گفت: برتری کسانی را



که نام بردی انکار نمی‌کنیم و راستی در میان ایشان مردی است که اگر این امر را خواستار می‌شد، هیچ کس با او به نزاع بر نمی‌خاست. و مقصود او علی بن ابی طالب بود، پس بشیر بن سعد خزرجی برجست و نخستین کس از انصار بود که با ابوبکر بیعت کرد، و سپس اسید بن حضیر خزرجی و دیگر مردمان بیعت کردند و چنان شد که مرد از روی مسند سعد بن عباد می‌پرید و تا آن جا رسید که سعد را لگدکوب کردند و عمر گفت: سعد را بکشید خدا سعد را بکشد، و براء بن عازب آمد و در خانه بنی هاشم را کوبید و گفت: ای گروه بنی هاشم با ابوبکر بیعت شد. پس بعضی از ایشان گفتند: با این که ما به محمد سزاوارتریم، مسلمانان با نبودن ما کاری انجام نمی‌دهند. عباس گفت: به پروردگار کعبه سوگند که آن را انجام دادند، و مهاجران و انصار درباره علی شک نمی‌داشتند. پس چون از خانه بیرون آمدند، فضل بن عباس که زبان قریش بود گفت: ای گروه قریش با این که اهل خلافت ماییم نه شما، و سرور ما از شما بدان سزاوارتر است، با شبهه کاری خلافت برای شما راست نگردد. و عتبه بن ابی لهب برخاست و گفت: گمان نمی‌کردم که امر (خلافت) از بنی هاشم و در میان ایشان از ابوالحسن بگذرد، از کسی که از همه مردم در ایمان و سابقه پیش‌تر و به قرآن و سنت‌ها داناتر است، آخر کسی که پیامبر را دید و کسی که در غسل دادن و کفن کردن (پیامبر) جبرئیل یاورش بود، کسی که آن چه در آن‌ها است در او هست و خود آنان را در این شبهه‌ای نیست، لیکن آن چه از نیکی در اوست، در دیگران نیست». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۵۲۲)

هرچند یعقوبی از قول منذر بن ارقم نامی روایت می‌کند که امام علی حتی خود را کاندید خلافت نیز نکرده بود، اما در انتها نارضایتی قریش از نتیجه سقیفه را به زمزمه این و آن باز می‌گوید و بدین گونه با تاریخ نویسی آشوبگرانه‌ی یک «ابی یعقوب» دیگر آشنا می‌شویم، که از ملیت و تعلقات او چندان باخبر نیستیم!

طبری نقطه میانی این هر دوست. دو نکته در تاریخ طبری چشم‌گیر است: اعتدال و انبساط بیش‌تر. او چون یعقوبی به تاریخ عمومی جهان، به یونان یا هند نمی‌پردازد، اما تاریخ ایران و شبه جزیره و جهان را، از آغاز و دوران اساطیر بررسی می‌کند. طبری مجموعه‌ای از روایات و یافته‌ها و نقل‌ها و خبرها را، از هر گروه، جمع‌آوری کرده، تقریباً



چیزی را ناگفته نگذارده و در عین حال معلوم است که به اهل سنت تمایل دارد، زیرا او نیز از غدیر مطلبی نمی آورد و در بیان ماجرای سقیفه، از خود زیرکی پخته ای نشان می دهد :

«گوید : ابوبکر پیش علی رفت که بنی هاشمیان به نزد وی فراهم بودند، علی برخاست و چنان که باید حمد و ثنای خدا کرد آن گاه گفت : «بازماندن ما از بیعت تو از این رو نیست که فضل تو را انکار می کنیم یا خیری را که خدا سوی تو رانده به دیده حسد می نگریم، ولی ما را در این کار حقی بود که ما را ندیده گرفتید». آن گاه از قرابت خویش با پیامبر و حق بنی هاشم سخن آورد و چندان بگفت که ابوبکر بگریست. و چون علی ساکت شد ابوبکر شهادت اسلام بر زبان آورد و چنان که باید حمد و ثنای خدا کرد آن گاه گفت : «به خدا خویشاوندان پیامبر خدا را از رعایت خویشاوندان خودم بیش تر دوست دارم، درباره این اموال که میان من و شما اختلاف است نیت خیر داشتم و شنیدم که پیامبر خدا می گفت از ما ارث نمی برند، هر چه به جا گذاریم صدقه است، خاندان محمد فقط از این مال می خورند و من در پناه خدا هر کاری که محمد پیامبر خدا کرده باشد همان می کنم.»

آن گاه علی گفت : «و عده ما و تو برای بیعت امشب باشد.» و چون ابوبکر نماز ظهر بکرد، روی به مردم کرد و سخنانی در عذرخواهی از علی بر زبان آورد. پس از آن علی برخاست و از حق و فضیلت و سابقه ابوبکر سخن آورد و پیش رفت و با او بیعت کرد و مردم به علی گفتند : «صواب کردی و نکو کردی». (طبری، تاریخ طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۲۳۵)

طبری به جای ستایش مستقیم از امام علی و یا ابوبکر، آن دو را با هم روبه رو می کند، تا منطق های خویش آشکارکنند و ضمناً اشاره دارد که اختلاف سقیفه بر سرمیراث و اموال پیامبر بوده است و بالاخره امام علی را مجاب شده برحق ابوبکر می نمایاند و به بیعت با او وامی دارد، اما پیش تر سرشک ابوبکر را در تأیید حق خانوادگی و قبیله ای امام علی جاری کرده بود و با انتخاب این شگرد و راه میانه، عملاً ابوبکر را بر امام علی برتری می دهد و تعلق خود به اهل سنت را آشکار می کند.

اگر گفتار طویل می شود، از روی ناگزیری است. زیرا من ابن قتیبه، یعقوبی، طبری و زرین کوب نیستم که شنیده ها و گفته ها را، باز به



ریسمان کشم و به سود برآورد و برهان خویش برگردن تاریخ آویزم. من دربنیان می خزم، باورپیش ساخته ای را دنبال نمی کنم، سخن دیگران نمی پذیرم، علت را می جویم و جز برسند همزمان، که بتواند از صحت خود دفاع کند، تکیه نمی زنم. پس می خواهم بار دیگر بحثی را عرضه کنم که بدون گفت و گو از آن، هنوز تاریخ صدر اسلام روشن نیست و اگر پای به تاریکی بگذاریم، خود و سخن مان هم رنگ آن می شود.

«و پیغمبر را ناشسته هنوز، اختلاف اندر مدینه افتاد. پس مردی به مزگت اندر آمد و گفت: مردمان انصار گرد آمدند و سعد بن عباد را همی بیعت کنند و او را همی به خلیفتی نشانند و همی گویند او سزاوار است. بوبکر رضی الله عنه برخاست و گفت: به درستی که محمد برفت و این کار را لابد کسی باید که بدان قیام کند. در آن نظر کنید و تدبیر آن کنید. پس جمعی از مهاجریان نزدیک بوبکر شدند، و جمعی از انصار نزدیک سعد بن عباد الخزرجی شدند در سقیفه بنی ساعده. و علی بن ابی طالب با عباس و فرزندان از مهاجر و انصار بر بالین پیغمبر علیه السلام بودند، و مسلمانان از جوانب مدینه جمع آمدند تا بشنوند که مهاجر و انصار چه خواهند گفتن». (بلعمی، تاریخ نامه طبری، صفحه ۲۳۲)

اتحاد دوباره جهان اسلام، هرگز ضرورتی بیش از امروز نداشته است، که با توطئه جهانی علیه آن مواجه ایم و اگر این نیرو را جمع و یکپارچه نکنیم و در رویارویی با یکدیگر هدر دهیم، آینده مبهمی در پیش است. اتحاد دوباره اسلام جز با رجوع به مبنای اختلاف و بررسی دوباره آن ممکن نیست. اگر بنا را بر ادعاهای مورخین قرن سوم بگذاریم، که تواریخ شان اغلب انعکاس منظوره‌های راویان ناشناس است، یعنی اگر بنا را بر باور راویان بگذاریم، از حرمت پیامبر خدا نزد امت اش هیچ نمی ماند. روایت است که رسول خدا در بازگشت از حجة الوداع و در محل غدیر، در حضور جمعی، که تا قریب یکصد و پنجاه هزار شماره کرده اند، داماد خود امام علی را به جانشینی برگزید. هر یک از این اعداد را بگیریم، شماره تمامی خاصان و مقربان و اصحاب و مهاجر و انصار و گروندگان نخست به اسلام می شود، که قدر هم‌رکابی و همراهی با پیامبر در آخرین زیارت خانه خدا را داشته اند.



«در این هنگام بیماری آبله - یا حصبه - در میان مردم شیوع یافته بود و همین موجب گردید که بسیاری از مردم از عزیمت و شرکت در این سفر بازماندند. مع الوصف گروه بی شماری با آن حضرت حرکت نمودند که تعداد آن ها به یکصد و چهارده هزار و یکصد و بیست تا یکصد و بیست و چهار هزار و بیش تر ثبت شده است.» (علامه امینی، الغدير، جلد اول، صفحه ۲۹)

در این باره که چه گونه این جمع گزیده، فقط دو ماه بعد، که حداکثر فاصله تجمع غدیر تا درگذشت پیامبر است، توصیه رسول خدا را فراموش کرده؛ به سقیفه گردن گذارده اند؛ شاید بتوان گفت که جمع عظیم مؤمنان حاضر در موعظه غدیر، از سخنان پیامبر خدا برداشت بعدی شیعیان را نداشته اند و آن پیام و توصیه را حکم جانشینی امام علی نگرفته اند. چرا که از مجموع رفتارهای به جا مانده چنین منتقل می شود که امام علی، به علت تک روی ها و اقامت های مستمر و سازش ناپذیر خویش بر موضع حق، مورد نکوهش و موجب ناخوشنودی هر سه مرکز قدرت اسلام، از صحابه و مهاجرین و انصار بوده است و همراهان رسول خدا، توجه پیامبر در حادثه غدیر را، توصیه به ملاطفت و اخوت بیش تر با امام علی گرفته اند و نه جانشینی. زیرا اگر سخنان پیامبر را به جانشینی صریح تعبیر کنیم، پس معتقد شده ایم که آن همه مؤمن صدر اسلام، حتی با دریافت درست پیام، از اجرای آن طفره رفته اند؛ پس بی شک آن ها را نمی توان مؤمن شمرد و بدین ترتیب اسلام پس از پیامبر را، از ایمان و محتوا تهی کرده ایم. براین مطلب اضافه کنید بی تحملی امت را در تعیین تکلیف امامت، تا آن حد که پیامبر را بی غسل و کفن گذارده اند! اگرچنان که بلعمی و دیگران نوشته اند، حرمت جسد بی جان رسول خدا را نیز در آن حادثه سقیفه نداشته اند، پس حاصل مجموع این سخنان، اگر بپذیریم، این می شود که گزیدگان امت اسلامی را نسبت به وصایا و شخص رسول خدا بی توجه و سهل انگار و حتی کینه توز بدانیم. اگر این است خصوصیت گزیده ترین مؤمنین صدر اسلام، پس در این صورت چه موفقیتی را می توان برای پیامبر تصور کرد و چنین نخبگانی چه گونه اسلامی را می توانسته اند به جهان عرضه



کنند؟! بدین ترتیب می‌توان در صحت تلقینات راویان و صاحبان نقل و خبر و از جمله سه مصدر مورخین اسلامی، طبری و یعقوبی و ابن قتیبه، که تقریباً همگی مشکوک و فرقه‌ای است، تردید کرد و به خرد تاریخی زمان خویش پناه برد که نقد سخت‌گیر اخبار گذشتگان و با نیاز زمان ما، یعنی اتحاد مسلمین، منطبق‌تر است.

«برپایی حکومت اسلامی پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) در اعتقاد همه فرق و عقاید مسلمانان شیعی و غیرشیعی، بر پایه دلیل عقلی و اجماع که آن‌ها را بیش‌تر بیان نمودیم از امور مسلم است و در اعتقاد ایشان مقید به زمان خاص یا شرایط و احوال مخصوص نیست. اما اختلافی که بین مکتب‌های فقهی و کلامی در این مسئله پدید آمده است، اختلاف نظر در جزییات و کیفیت و روش کار است که آیا انتخاب حاکم از طریق بیعت اهل حل و عقد (شورای خصوصی) یا از راه شورای عمومی و شرکت همه امت در انتخاب انجام می‌گیرد؟ یا این که به روش زمان معاصر از راه مراجعه به آراء عمومی است؟! همچنین در شرایط و صلاحیت‌هایی که کاندیدای پست ریاست مسلمین باید احراز بکند اختلاف نظر وجود دارد. در مشروعیت یا عدم مشروعیت تعدد دولت‌های اسلامی و حکام اسلامی برحسب سکونت مسلمین در وطن‌های متعدد، اختلاف نظر است و این که آیا دولت اسلامی که بر همه امت حکومت می‌کند باید حکومت واحد باشد یا می‌تواند متعدد باشد؟ نظرهای مختلف ارائه شده است و جز این موارد خلاف‌های جزیی دیگری هست که از بیان آن‌ها صرف نظر می‌کنیم. اما در اعتقاد شیعه امامی اثنا عشر، خلافت و جانشینی رسول خدا (ص) در ائمه معصومین علیهم السلام طبق تسلسل امامان معصوم فرض و واجب شده است. هر یک از ائمه معصومین (س) در حال حیات خلفای رسول الله (ص)، تعبیری از استمرار سلطه اسلامی بوده‌اند، ائمه علیهم السلام به استثنای امیرالمؤمنین علیه السلام در عمل از تصدی حکومت و سلطه بر عموم دور نگاه داشته شدند و خلیفگان مسلط اموی و عباسی و سایر حکام مسلمان منصب ایشان را غاصبانه اشغال کرده بودند. ائمه معصومین از زمانی که امام حسن علیه السلام در عمل از سلطه و حکومت کنار رفت، سایر ائمه سلطه عملی خود را به طور سری و غیررسمی بر تمام مسلمانان متعهد به خط تشیع اعمال می‌کردند به گونه‌ای که زندگانی دینی و سیاسی مسلمانان شیعی و همچنین زندگانی مدنی آنان بر پایه‌ی فقه ائمه آل‌البیت (ع) اداره می‌شد.



اما زمامداری خلیفگان و امیران و پادشاهان کنونی از دیدگاه شیعه پایه و اساس مشروع ندارد، زیرا نه از طرف پیامبر (ص) و نه از طرف امامان معصوم (ع)، نصی مبنی بر زمامداری آن‌ها صادر نشده است و منصوب هیچ یک از امامان معصوم نیستند. بنا براین پُست‌هایی را که اشغال کرده‌اند حق آن‌ها نمی‌باشد و اختیاراتی که به دست آورده‌اند مربوط به ایشان نیست و کسی هم این اختیارات را به آنان تفویض نکرده است بنا براین، همه «ظالم» و از «حُکام جور» هستند. ویژگی شیعه امامی اثنا عشری در چارچوب حکومت اسلامی بر اساس این نگرش است.»

(شیخ محمد مهدی شمس‌الدین، جامعه سیاسی اسلامی، صفحه ۲۰۱)

متأسفانه بحث درباره مشخصه‌های شیعه در کتاب کبیر و جمیع شیخ شمس‌الدین، هر چند خود از اجله علمای شیعه لبنان است، به همین چند پاراگراف در آن کتاب بزرگ منحصر است. حاصل این که حساسیت جهان تشیع به ادامه حکومت در تبار رسول خدا، که عظیم‌ترین فاصله را بین دو فرقه اسلامی پدید آورده، اینک محتاج استدلال‌ها و تبادلهای نوی است. زیرا چنان که شیخ شمس‌الدین اشاره می‌کند، رد داوطلبانه و رسمی امام حسن از قبول سلطه و حکومت بر مسلمین، سلسله مراتب انتقال منصب را، در خاندان رسول خدا، منقطع و غیر رسمی کرد و این درست همان زمان است که بنی‌امیه، حق حکومت در خاندان خویش را، از طریق بیعت اهل حل و عقد، پیش برد و از آن که امویان، قتل عثمان را دخالت غیرموجه شورای عمومی در تصمیم شورای گزیدگان می‌دانستند، با استفاده از موضع وابستگی خونی به عثمان، خود را خلفای برحق و وارث و جانشین عثمان شمردند.

«روشن است که معاویه بن ابی‌سفیان خون‌خواهی عثمان را وسیله‌ای برای رسیدن به خلافت قرار داده بود و پیوسته در این راه می‌کوشید و سرانجام هم با توسل به زور و قهر بر آن دست یافت. معاویه، خود در یکی از سخنرانی‌های‌اش برای مردم مدینه، اعتراف می‌کند که وی از طریق انتخاب امت و اجماع و پذیرش و رضایت آنان به مقام خلافت نرسیده، بل که در این راه به جنگ متوسل شده تا آن را به چنگ آورده است. او این چنین می‌گوید: «به خدا سوگند من خلافت را با میل و رضایت شما به دست نیاوردم، بل که در راه به دست آوردنش با این شمشیرم با



شما جنگیدم». امویان اظهار می داشتند که خلافت، حق آنان است و آن را از عثمان بن عفان به ارث برده اند. آنان چنین استدلال می کردند که عثمان از طریق شورا به خلافت رسید و سپس مظلومانه کشته شد و در نتیجه خلافت از دست آنان خارج و به دیگران انتقال یافت اما آنان در راه به دست آوردنش جنگیدند تا سرانجام، خلافت به جای خود بازگشت». (حسین عطوان، فرقه های اسلامی در سرزمین شام، صفحه ۲۱۱)

برای مورخ امروز، مطلب و سؤال مهمی از صدر اسلام مبهم و بی پاسخ مانده و آن، علت تحاشی پیامبر از معرفی صریح جانشین خویش و یا لااقل توصیه شیوه ی گزینش جانشین است. زیرا حتی اگر نقل های روایت شده از رسول خدا را در تجمع غدیر، کلام به کلام گواه بگیریم، باز هم به گمان اهل تسنن لفظ صریح جانشینی برای امام علی را در آن گفتار نمی یابیم :

«شبانه بیرون آمد و رهسپار مدینه شد و در هیجدهم ذی الحجه به جایی نزدیک جحفه که آن را «غدیر خم» می گفتند، رسید و به خطبه خواندن ایستاد و دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت : آیا من از خود مؤمنان به ایشان سزاوارتر نیستم؟ گفتند : چرا ای پیامبر خدا. گفت : پس هر که من سرور اویم، علی نیز سرور او است، خدایا دوستی کن با هر که او را دوست بدارد و دشمنی کن با هر که با او دشمنی ورزد».

(احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۵۰۸)

اهل تسنن می گویند که این سخنان، حکم جانشینی صریح و آشکاری نیست. در این صورت و بی شبهه آن چه را نیز آن ها درباره ابوبکر و جانشینی وی به دلیل امامت جماعت نماز، به هنگام بیماری پیامبر می آورند، همسنگ توصیه غدیر می شود و نمی تواند حکم محکمی بر جانشینی ابوبکر پس از پیامبر شمرده شود. پس می توان پرسید که چرا پیامبر در وصیتی آشکار، مثلاً سالی پیش از وداع جهان، کسی را با حکم صریح، به جانشینی خود برنگزید تا زبان راویان باز و قلم تاریخ نویسان قرن سوم به بعد چنین آزاد نباشد؟

این جا، به گمان من، حکمتی پیامبرانه نهفته است! رسول خدا را، به ویژه اواخر عمر، در محاصره سه گروه می یابیم، که هر کدام مدعی



مالکیت اسلام اند. مهاجرین که با واگذاردن عقبه و قبیله خود در مکه همراه پیامبر به مدینه هجرت کردند و در رأس شان ابوبکر است، که «یار غار» پیامبر بود. انصار، که از مهاجرین در مدینه استقبال کردند، از بذل مال و امکانات و خون دریغ نداشتند و موجب رونق اسلام پس از هجرت شدند و صحابه، که بسیاری از آنان، مدعی حضور و اثر ایدئولوژیک در اسلام و در کنار پیامبرند و افسانه‌ای‌ترین آن‌ها سلمان پارسی است که اختراعی به قصد تحریک ایرانیان بوده است، چنان‌که بدان خواهیم پرداخت. آیا جایگاه واقعی هریک از این سه گروه در سال‌های آخرین هجرت، نزد پیامبر و در فضای اسلام، چه بود؟ اگر خواهیم در اسناد موجود، یعنی در ادعاهای راویان، به جست‌وجوی پاسخ بگردیم، بی‌گمان هر یک از آن‌ها را به سویی خواهند برد. منطقی است باور کنیم که پیامبر نیز به جایگاه واقعی این سه گروه، نزد امت و قدرت آشکار و پنهان آن‌ها در حوزه اسلام تازه پای، اشراف کامل نداشته و درست به همین دلیل، از عنوان کردن جانشین خویش، که باید به یکی از این سه گروه متعلق باشد، طفره رفته است. در این کار خردی پیامبرانه می‌یابیم: بگذار هر گروه که زبان مشترک قابل فهم تری به کار می‌برند، سیاست و خرد ناب تری بروز می‌دهند و تمایل عمومی بیش تری برمی‌انگیزند، جانشینی معین کنند و چنین شد. پیامبر خدا نمی‌توانست این خطر را نادیده بگیرد که جانشین انتخابی او، به علت کارشکنی‌های احتمالی، که پیامبر رد آن را می‌شناخت و با وسعت آن آشنا بود، از عهده اداره امور مسلمین برنیاید و شکست اندیشه و امت اسلام، به حساب بی‌درایتی رسول خدا در تعیین جانشین و موضع‌گیری جانب‌دارانه‌ی او گذارده شود و چنین شد که پیامبر، جمهوریت را بر سلطنت ترجیح داد و طبیعی بود که نیروی عمر و شیخوخیت و سابقه و رسوخ و ثروت ابوبکر، تکلیف را یکسره کند و سقیفه ابوبکر را برگزیند که به «صدیق» و «یار غار» شهره بود. می‌گویند ابوبکر همان روز نخستین سپاه اسلام را، به تسخیر شام فرستاد.



«عروة بن زبیر گوید : وقتی با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و انصاریان به جماعت پیوستند گفت : «گروه اسامه راهی شود». و چنان بود که عربان، یا همه قبیله یا گروهی از آن، از اسلام بگشته بودند و نفاق عیان شد و یهود و نصاری سر برداشتند و مسلمانان چون گوسفندان در شب بارانی زمستان بودند که پیمبرشان در گذشته بود و جمع شان اندک بود و دشمن فراوان بود و کسان به ابوبکر گفتند : «همه مسلمانان همین اند که در سپاه اسامه باید بروند و عربان چنان که می دانی برضد تو سر برداشته اند و روانیست جماعت مسلمانان را از دور خویش پراکنده کنی.» ابوبکر گفت : «به خدایی که جان ابوبکر به فرمان اوست اگر بیم آن باشد که درندگان مرا بربایند، گروه اسامه را چنان که پیمبر فرموده روان می کنم و اگر در دهکده ها جز من کس نماند آن را می فرستم.» (طبری، تاریخ طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۲۵۱)

در بررسی این لشکرکشی است که با یکی از مبهم ترین صورت های تاریخ صدر اسلام برخورد می کنیم! آیا در تصمیم نظامی پرشتاب ابوبکر، در عین قلت، پراکندگی، چند دستگی و بی سازمانی مسلمین، هیچ زیرکی سیاسی و حسابگری دنیوی نیز می توان یافت؟ مورخ سرانجام ممکن است آن را شگردی هوشمندانه برای جلب توجه سران و گزیدگان و نیز امت اسلام به این نکته کند که جدال درونی را پایان دهند، زیرا اگر در اثر اختلاف، جدال بیرونی به شکست رسد، کار اسلام یکسره خواهد شد و از آن پس، هر چند موقتاً، ولی به هر حال آرامش برقرار شد و همه به آن چه خدا خواسته بود، تسلیم شدند. مسلم است که این برآورد من بر اساس قبول صحت اعزام اسامه، برای جنگ با رومیان در همان زمان است. اما اگر آغاز این جنگ را در آن روز ندانید و یا حتی منکر آن شوید، فقط سخنان طبری و امثال او را نپذیرفته اید!

«ای مردم بایستید که ده چیز با شما بگویم که به خاطر گیرید : خیانت مکنید، به غنیمت دست مزینید، نامردی نکنید، کشته را اعضاء نبرید، طفل خردسال و پیر فرتوت را مکشید، نخل نبرید و نسوزید، درخت میوه را نبرید. بز و گاو و شتر را جز برای خوردن مکشید. به کسانی برخورد می کنید که در صومعه ها گوشه گرفته اند تا وقتی که به کار خودشان مشغول اند با آن ها کاری نداشته باشید، به کسانی می



گذرید که ظرف‌ها از غذاهای گونه‌گون برای شما می‌آورند اگر چیزی از آن خوردید نام خدا را یاد کنید، به کسانی برمی‌خورید که میان سر را سترده‌اند و اطراف آن را به جا نهاده‌اند آن‌ها را با شمشیر بزنید. به نام خدا روان شوید که خدای تان از طعنه و طاعون محفوظ دارد».

(طبری، تاریخ طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۲۵۲)

دلیل نخستِ صحت این سخنرانی تاریخی، برای پیش‌تازانی که به تسخیر عالم رفته‌اند، این که با قرآن و آن چه پیامبر می‌پسندید، برابر است و در آن مطلبی نمی‌یابیم که به کسی سود و یا زیان بینی برساند، تا آن را بسازند. پس این نخستین دستورالعمل نظامی نخستین خلیفه، نه فقط از توصیه به خشونت خالی است، بل به رأفت و عدالت عنایت دارد، با تذکرهای قرآن و رسول خدا منطبق است و راه را بر عمده‌کنندگان توحش سپاه اسلام می‌بندد.

«عمر گفت: ای مردم! من این کارگزاران خود را به عنوان سرپرستان درست کار روانه کرده‌ام. اینان را به کارگزاری برنگزیده‌ام که از وجود و خون‌ها و دارایی‌های شما برخوردار گردند. از این رو، هر یک از شما که از یکی از ایشان ستمی دیده است، اقامه دلیل کند، تا انتقام وی را از او بازگیرم. من پیامبر خدا را دیدم که خود قصاص می‌کرد».

(محمد حمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۴۷۶)

این نامه‌ی عمر نیز، هر چند اصلی از آن به دست نداریم، ولی با منش عمومی مسلمین، که تبعیت از قرآن و سنت پیامبر بوده، همخوان است و نگاه و توقع عمر از دستگاه دیوانی‌اش را توضیح می‌دهد.

«نابه‌کاری و نیرنگ در پیش مگیرید. مُثله مکنید. کودکان را مکشید. درباره کشاورزانی که با شما به پیکار بر نمی‌خیزند، از خدا بترسید».

(محمد حمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۴۷۹)

با توسل به این یادآوری عمر، به رزم‌آوران مسلمان، که با سفارش پیامبر و آن چه از ابوبکر نقل کرده‌اند، یکسان است و از طریق تطبیق اسناد با تذکر قرآن و پذیرش‌های پیامبر، چنین معلوم می‌شود که آن چه را بعدها درباره خشونت مسلمین در برخورد با مردم مغلوب و از جمله کتاب سوزی و معبد خراب‌کنی آن‌ها ذکر کرده‌اند، پذیرفتنی نیست.



«بسیاری از شعوبیه چنان که از ابن قتیبه نقل است از فرومایگان نبطی یا روستاییان و برزگران ایرانی بوده‌اند و بی شک سبب خشم و شور این جماعت جور و بی داد اعراب مغرور بوده است که در روزگار بنی امیه این طبقه را چون بندگان آزاد کرده خویش می‌شمردند. با این همه، چنان که از اخبار و آثار باقی مانده شعوبیه برمی‌آید در بین طبقات بالا نیز نشانه شعوبیت هست و وجود این گونه فکر را حتی در بین آن طبقه از مردم که همواره در همه جا با فاتحان بیگانه می‌آمیزند و درمی‌سازند نیز می‌توان یافت. آثار شعوبیه و کتاب‌هایی که این قوم در ذکر مثالب عرب و در طعن بر انساب آن‌ها تألیف کرده‌اند از میان رفته است. ذکر نام بعضی از این گونه کتاب‌ها - مثل آن چه سعید بن حمید بختگان و هیثم بن عدی و علان شعوبی و ابوعبیده - در مثالب عرب نوشته‌اند در الفهرست ابن الندیم آمده است (!) و پیداست که شعوبیه در این کار افراط و مبالغه‌ای داشته‌اند. چنان که در تأیید فضایل عجم گاه دست به جعل حدیث هم زده‌اند: کاری که اعراب نیز برای معارضه با آن‌ها از آن خودداری نکرده‌اند. گذشته از این، شعوبیه کتاب‌هایی نیز در بیان مفاخر عجم داشته‌اند که آن‌ها نیز مثل آن چه در مطاعن عرب نوشته بوده‌اند از بین رفته است و پیداست که تعصب عربی و شاید نیز بیم آن که رواج این گونه آثار موجب شیوع زندقه و الحاد در بین عامه شود این کتاب‌ها را به عمد نابود کرده است. با این همه، این حس شعوبی از بین نرفت و چندی بعد در سرکشی‌های امراء دیلم و طبرستان جلوه آن آشکار شد.» (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۸۶)

نگاهی به مراجعات زرین کوب و اسامی آن صاحبان نقل و خبر و روایت که می‌آورد، به عیان آشکار می‌کند که زرین کوب برای پیش بردن گمان ضد عرب خود دست به دامان مجهول‌ترین و گم‌نام‌ترین سند تراشان صدر اسلام شده است و از گروهی سخن می‌گوید که اعتراف دارد سطری از یادگارهای آنان را نیافته‌ایم و عجیب‌تر این که همین بی‌نشانی را نیز دلیلی بر بی‌تدبیری، تعصب و خشونت عرب می‌گیرد!!!

«سعد با اعراب خویش - که از رفعت قصور و کثرت غنائم خیره شده بودند - در کوچه‌های خلوت و متروک شهر گردش کرد. از گنج و خواسته خزاین کسری آن چه باز در تیسفون مانده بود هنوز غنیمتی هنگفت بود. از ظروف و اوانی و اسلحه و جواهر و امتعه دیگرچندان ثروت



به دست آمد که ذکر آن‌ها اخبار غنائم مداین را - خاصه در روایت سیف - زیاده مبالغه آمیز ساخته است. از آن جمله بود سبدهای مهر شده که پر بود از ظروف و اوانی سیمینه و زرینه و با آن‌ها بسیار جامه‌ها و گوهرها و ادویه و عطریات. بسیاری از خزاین را اهل تیسفون خود به غارت برده بودند و راه فرار پیش گرفته. این فراریان را اعراب تا پل نهروان دنبال کردند و بیشتر مال‌ها را از آنان باز ستدند. در صندوقی که بر یک استر بسته بود، جامه‌های زربفت و شاهانه و در صندوق دیگر شمشیرها و زردها و بازوبندهای گران بها را که به شاهان ساسانی و سلاطین دیگر تعلق داشت یافتند. فرش گران بهایی که «بهار خسرو» خوانده می شد و گفته اند شصت ذراع طول و شصت ذراع عرض آن بود نیز جزو این غنائم بود که آن را با شمشیر و تاج خسرو نزد عمر فرستادند. خلیفه بفرمود تا تاج را در کعبه آویختند و فرش را قطعه قطعه کردند و به یاران رسول داد. یک قطعه از آن بعدها به بیست هزار درهم فروش رفت. این‌ها جزیی بود از غنائم که سعد وقاص به مدینه نزد خلیفه فرستاد. باقی را بین سپاه خویش - که در این هنگام به موجب روایت سیف به شصت هزارتن رسیده بود - قسمت کرد و گویند به هرنفر دوازده هزار درهم رسید؛ مبلغی که برای یک جنگ جوی عرب ثروتی محسوب می شد. بدین گونه بود که تیسفون و دیگر شهرهای مداین با کاخ‌های شاهنشاهی و گنج‌های گران بهای چهارصد ساله خاندان ساسانی به دست اعراب افتاد و کسانی که کافور را به جای نمک در نان و طعام می ریختند و از بی خبری زر سرخ را به سیم سفید برابر می فروختند از آن قصرهای افسانه آمیز جز ویرانی هیچ چیز بر جای ننهاندند. سعد فرمان داد تا در کهندز تیسفون مسجدی بسازند و از آن پس در این شهر بزرگی که قرن‌ها مرکز موبدان و کانون ثنویت زرتشتی بود به جای آتشگاه و باژ و برسم جز بانگ اذان و صدای قرآن چیزی شنیده نمی شد و دیگر هرگز در آن جا رسم و آیین مغان تجدید نشد. اندک اندک شهر نیز از اهمیت افتاد و با رونق یافتن بصره و واسط و کوفه از مداین - و آن عظمت و حشمت دیرینه اش - جز شهری کوچک و بی اهمیت نماند. با این همه، ایوان آن سال‌ها همچنان خالی - اما با جلال و شکوه گذشته - باقی ماند و حتی ویرانه‌های آن هنوز از شکوه و عظمت مرده ایران کهن رازها می گوید و افسانه‌های دردناک و دلنشین از عهد خسروان می سراید». (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۳۰)

اینک دیگر خوانندگان کتاب‌های من می دانند که چه اندازه مکر و فریب



هدفمند در این گونه صحنه سازی ها به کار رفته است! اما راه دیگری نیز برای رد ادعای تسلط عرب بر مردم مغلوب، از راه اعمال خشونت بسیار و ویرانگری های سپاه فاتح و طرد افتراهای زرین کوب و از قبیل وی گشوده است و آن بررسی عمومی تاریخ جهان است. هیچ خشونتی، نه در عهد باستان، نه در دوران میانه و نه به زمان حاضر، نتوانسته هیچ ملتی را، برای زمان دراز، زیر تسلط خشونتگر نگه دارد. نه بابلیان، نه قبیله کورش و داریوش، نه رومی ها، نه مهاجمان شمالی، نه چنگیز و تیمور، نه لشکرکشی های سراسری و خونین اروپاییان به آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی، نه زورگویی های نظامیان انگلیس در هند، نه آدم کشی های اس اس های هیتلر و نه نسل کشی های آمریکاییان در آسیای جنوب شرقی و عراق، هیچ کدام نتوانسته ملتی را، هر چند کوچک، برای همیشه به مهاجم تسلیم کند. تمام متجاوزین، سرانجام سرشکسته به خانه های شان بازگشته اند، جز شماتت تاریخ نصیب نبرده اند و ترکیب بومی کهن جهان، تقریباً دست نخورده باقی است.

اما فتوحات اسلام، که به راستی «برق آسا» خوانده شده است: فتح شام تا ۱۵، فتح اسکندریه تا ۱۸، فتح ایران و ماوراءالنهر تا ۲۱ و فتح شمال آفریقا و مغرب تا سال ۲۸ هجری، که فتوحات اولیه و عمده اسلام را، در کم تر از ۲۰ سال پس از وفات پیامبر کامل می کند، از این قاعده مستثنی است، زیرا هرچه این ملت ها را بیش تر مغلوب خشونت فاتحان بدانیم، همان اندازه ابقای اسلام در سرزمین آن ها عجیب تر می شود. تمامی این ملت ها، با وجود شورش هایی که به عنوان اعتراض بر بی کفایتی خلفا در اداره امور مسلمین، به عهد عباسیان داشته اند، هنوز هم پس از قریب ۱۵۰۰ سال همچنان مسلمان اند و نه فقط ایمان خود را حفظ کرده اند، بل زبان و لباس و غذا و سنت و سیاست خویش را نیز به پای اسلام ریخته اند و امروز، هر چند هیچ یک عرب نبوده اند، ولی به نام سرزمین و کشورهای مسلمان عرب زبان اعلام موجودیت می کنند. آیا در این پروسه عظیم تاریخی، نباید به دنبال عاملی دیگر



جز خشونت بود؟ آیا این همه ملت و قوم، که تاریخ شان سراسر مشحون از مقاومت در برابر متجاوز بوده، می توانند از ترس جان چین سراسیمه خود را به دامن اسلام افکنده باشند؟ پاسخ پذیرفتنی که از خرد آرام جست و جوگر برمی آید، «نه» است!

وانگهی، مسیر سربازان اسلام، سراسر از طریقی می گذرد که با نشانه های شناخته شده جهان قدیم آشنا است: در شام، از «پترا» و «بعلبک» می گذرند، در مصر، اهرام و مجسمه ابوالهول و ستون ها را در برابر دارند، در ایران، قصرهای شوش و تخت جمشید و مقبره دانیال و پاسارگاد و نقش برجسته های فارس و سنگ نبشته های بیستون در مسیر شان است و در افغانستان و هند، با مجسمه ها و معابد عظیم بودا مواجهه اند. پس چه گونه تمامی آن ها برپا مانده و نمونه ای نداریم که به طور مشخص و مدلل بتوانیم، نه این که هدم، بل حتی معیوب کردن آن ها را برگردن سپاه مسلمین بگذاریم؟! این مطلب درباره ایران از ویژگی منحصر برخوردار می شود. پیش تر خواندیم که فرهنگ جهان و به خصوص اسناد ملی ما، تا قرن گذشته، نشانه ای از کورش و داریوش و هخامنشیان نیافته بود و نه فقط سنگ نبشته داریوش در بیستون، مقبره کورش در پاسارگاد و یا قصور تخت جمشید و شوش را متعلق به داریوش و کورش نمی دانستیم، بل اصولاً سلسله ای با نام هخامنشیان را نمی شناختیم و اگر عرب مقبره کورش و قصرهای شوش و تخت جمشید را به کلی هموار می کرد و سنگ نبشته های همدان و بیستون و غیره را به عنوان جادو و طلسم می تراشید، هرگز کسی مدعی آنان نبود و چون پیشینه ای از هخامنشیان نمی شناختیم، نه فقط ویرانی های احتمالی عرب، بل اصولاً هویت امروزی هخامنشیان نیز آشکار نمی شد. اما در مسیر و گذر سربازان اسلام، یادگارهای کهن مغلوبین را دست نخورده و بر جای می بینیم و اگر مسلمین نخستین نیز، چون دست نشانندگان کنونی افغانستان، آماده بودند تا به آثار مردم و ملل و ادیان دیگر تجاوز کنند، اینک جهان چیزی به نام اهرام و مجسمه ابوالهول،



ستون های قاهره و یا قصرها و یادگارهای تخت جمشید و پترا و بعلبک نمی شناخت، اما در کنار قبر کورش در پاسارگاد مسجدی می یابیم ولی در آن گور، آثاری از تجاوز عرب بر جای نمانده است<sup>۱</sup>

«یاد کرده بودی که مردم از تو خواسته اند که دست آوردهای پیکار مسلمانان و آن چه را که خداوند در اختیار ایشان نهاده است، میان آنان بخش کنی. آن گاه که این نوشته به دست تو رسد، نیک بنگر، دارایی و چهارپایانی را که سپاهیان اسلام به میان لشکر آورده اند، در میان مسلمانان حاضر بخش کن؛ ولی زمین ها و جویبارها را به کارگران آن ها واگذار تا در شماره بخشش های مسلمانان درآید. زیرا اگر آن ها را به حاضران بخش کنی، چیزی برای مردم پس از ایشان نخواهد ماند. من از این پیش به تو فرمان داده بودم که به هر کس که برمی خوری، پیش از پیکار او را به اسلام فراخوانی. هر کس که پیش از پیکار اسلام پذیرد، در شمار مسلمانان و در سود و زیان، با ایشان برابر خواهد بود و در اسلام نیز سهمی خواهد داشت. کسی که پس از ستیز با مسلمانان و از پای درآمدن، به اسلام روی آورد، وی نیز مسلمان است، اما دارایی اش از آن مسلمانان خواهد بود. زیرا ایشان دارایی وی را پیش از گرویدن او به اسلام، به دست آورده بوده اند. این، فرمان و سفارش من به تو است که [از هیچ مسلمان و صاحب پیمانی - در صورتی که مسلمان، زکات خود و پیمان دار، گزیت خود را بپردازند - یک دهم نستانی، پرداخت یک دهم، تنها بر عهده اهل کارزار با اسلام است که بخواهند در سرزمین ما بازرگانی کنند].

(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۴۹۳)

اینک چنین نامه هایی از عمر، هرچند اصل آن را نیافته ایم، پذیرفتنی تر و با منش و روش عمومی اسلام و پیامبر و توصیه های قرآن منطبق تر می شود. آن که به مواظبت جویبارها و نهال ها و زمین ها و به حفاظت جان و مال و کار و پیشه دشمن پشیمان شده سفارش می کند، نمی تواند آن بی فرهنگی باشد که معبد خراب کند و یا مثلاً کتاب هایی را بسوزاند، که پیش از عمر و یا به زمان او، هرگز و به هیچ زبانی، در شرق میانه، نوشته نشده بود و نوشته نمی شد!!!

۱. مقایسه کنید با چپاول، ویرانگری و کشتاری که حاملین مسیحیت برای مردم آفریقا، آمریکای شمالی، آمریکای مرکزی و جنوبی، چین و حتی اروپا به همراه بردند و اعمال کردند.



«این، زنه‌نامه‌ای است که عتبه بن فرقد کارگزار عمر بن خطاب امیر مؤمنان، نسبت به جان‌ها، دارایی‌ها و آیین‌های مردم آذربایجان و مردم جلگه‌های آن‌جا، کوهستان‌ها و دره‌های آن و به پیروان همه ادیان آن سرزمین، داده است که: ایشان به اندازه توان خویش، سرگزیت مقرر را بپردازند. این پرداخت، کودکان، زنان و بیماران را که چیزی از دارایی جهان در دست ندارند، دربر نمی‌گیرد. این امان‌نامه، برای ایشان و نیز برای کسانی است که در سرزمین خود بمانند. اینان باید سپاهیان اسلام را یک روز و یک شب میهمان خود سازند و نیز به آنان راه بنمایند. هر یک از مردم این سرزمین را که به پیکار برند، سرگزیت آن سال از وی برداشته خواهد شد. کسی که بماند، همچون ماندگان، گزیت خواهد پرداخت. کسی که برود، تا رسیدن به پناهگاه خویش، در پناه خواهد بود. این پیمان را جندب نوشت و بکیر بن عبدالله لیتی و سماک بن خرشه انصاری گواہ گشتند؛ و به سال هیجدهم نوشته شد.»

(محمد حمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۵۰۹)

این الگوی گروهی از پیمان‌نامه‌هایی است که سرداران و فرماندهان عمر با سرزمین‌های تسلیم شده بسته‌اند. در تمام آن‌ها جان و مال و آزادی و آیین و پوشش و سنت مردم تضمین شده، و در برابر، بر عهده بالغین و سالمین، جزیه گذارده‌اند، که از مالیات پیشین حاکمان و سلاطین بیش‌تر نبوده است. آیا دلیل پیوستن شتاب‌زده و بی‌مقاومت این همه ملت و سرزمین، به عرب و اسلام را، چنین رفتار انسانی بی‌سابقه بدانیم و یا برندگی شمشیر و سوزش تازیانه‌های آن‌ها، که ادعایی بی‌دلیل بیش نیست و با ماهیت و اصل مقاومت تاریخی ملت‌ها نیز موافق نمی‌شود. آیا چه میزان مغایرت بین این پیمان‌نامه‌ها و پرچانگی‌های زرین‌کوب‌ها پیدا می‌کنیم؟!

وقت است به یکی از پنهان‌ترین زوایای طلوع اسلام در ایران اشاره کنم و به آن موجبی بپردازم، که تا مدت‌ها جهان اسلام، تشیع را فرقه‌گرایی و سبب اصلی ایجاد نقار و شکاف میان شرق و غرب جهان اسلام می‌دانست و هنوز هم به رغم تعارفات سیاسی کنونی، موجب تفرقه می‌داند. این دومین اتهام تاریخی بزرگی است که در حیات ملی ایران بروز می‌کند و از نوعی است که در پس حمله هخامنشیان به



بین النهرین و مصر و یونان، که انجام آن هیچ ارتباطی به بومیان این سرزمین نداشت، موجب شد تا ایرانیان را در جهان «بربر» بخوانند!

«به معظم له گفته شد: عده‌ای از مردم معتقدند که هر فرد مسلمان برای آن که عبادات و معاملات اش صحیح انجام گیرد، باید تابع احکام یکی از مکتب‌های معروفه چهارگانه باشد و در میان این مکتب‌های چهارگانه نامی از مکتب شیعه امامی و شیعه زیدی برده نشده است. آیا جناب عالی با این نظر کاملاً موافقید که مثلاً پیروی از مکتب امامیه اثنی‌عشری مغایرتی با دین ندارد؟ آن جناب پاسخ دادند:

۱. آیین اسلام هیچ یک از پیروان خود را ملزم به پیروی از مکتب معینی ننموده، بل که هر مسلمانی می‌تواند، از هر مکتبی که به طور صحیح نقل شده و احکام آن در کتب مخصوص به خود مدون گشته، پیروی نماید، و کسی که مقلد یکی از این مکتب‌های (چهارگانه) باشد می‌تواند، به مکتب دیگری (هر مکتبی که باشد) منتقل شود. مکتب جعفری معروف به مذهب امامی اثنی‌عشری مکتبی است که شرعاً پیروی از آن مانند پیروی از مکتب‌های اهل سنت، جایز می‌باشد. بنابراین سزاوار است که مسلمانان این حقیقت را دریابند، و از تعصب ناحق و ناروایی که نسبت به مکتب معینی دارند دوری گزینند، زیرا دین خدا و شریعت او تابع مکتبی نبوده و در احتکار و انحصار مکتب معینی نخواهد بود. بل که همه (صاحب مذهب‌بان) مجتهد بوده و اجتهادشان مورد قبول درگاه باری تعالی است، و کسانی که اهل نظر و اجتهاد نیستند می‌توانند از هر مکتبی که مورد نظرشان است تقلید نموده و از احکام فقه آن پیروی نمایند، و در این مورد فرقی میان عبادات و معاملات نیست.» (بی‌آزار شیرازی، همبستگی مذاهب اسلامی، صفحه ۲۱۰)

بدین ترتیب جواز مسلمانی شیعیان را، شیخی سنی از الازهر امضا می‌کند! شیخ محمود شلتوت در این فتوا، که برای نخستین بار صادر شده، رأی به حقانیت شیعه نداده، بل مجوز ایشان فقط پذیرش شیعه به جرگه مسلمین را جایز دانسته است!!! آن گاه حجت الاسلام بی‌آزار شیرازی از صدور چنین مجوزی سر از پا نمی‌شناسند!

«یکی از خدمات بسیار مهم در راه تقریب و همبستگی مذاهب اسلامی صدور فتوای تاریخی، مبنی بر جواز پیروی مذهب شیعه، از آکادمی دارالتقریب بود. صدور این فتوی که در نتیجه تلاش پیگیر و دیرین جماعت دارالتقریب بود، می‌بایست چندین سال قبل به دست فقیه بزرگ و عالی قدر شیخ عبدالمجید سلیم رییس اسبق دانشگاه الازهر صورت می‌گرفت ولی



متأسفانه بر اثر انتشار کتابی توهین آمیز نسبت به خلفا از طرف مغرضین به نام شیعه، این کار متوقف گردید. تا این که در سال ۱۳۷۸ هـ در هفدهم ربیع الاول در روز میلاد امام همام جعفر بن محمد الصادق (ع) بنیان گذار آیین شیعه جعفری، در حضور نمایندگان مذهب شیعه امامی و شیعه زیدی و مذاهب شافعی، حنبلی، مالکی، حنفی، این فتوی به دست شیخ محمود شلتوت رییس فقید دانشگاه الازهر صدور یافت.»  
(بی آزار شیرازی، همبستگی مذاهب اسلامی، صفحه ۲۰۸)

پس شیعه در اقیانوس پهناور اسلام، جزیره‌ای است، تنها مانده. از بخت مساعد اینک اوضاع و احوال جهان اسلام، پایان تشتت را در دستور کار قرار داده و حضور صهیونیسم، که بر شیعه و سنی یکسان می‌تازد، امید پیدا شدن زبان مشترک نوینی را در این سرنوشت، برای برقراری وحدت میان مسلمین، افزایش داده است. پس به سؤال اصلی این کتاب بپردازم که گشایش دری به تعمق و تحقیق، و توجه و توسلی به دوری از تعصب تلقینی است!

آیا آن مقابله‌ای را که علیه امویان در اوایل قرن دوم، به صورت تجهیز عباسیان در خراسان! صورت گرفت؛ یک اقدام رهایی بخش ملی بدانیم و یا یک توطئه بزرگ جهانی علیه قدرت مهارنشده‌ی اسلام؟! آن چه در پی این سؤال می‌آید، یک بررسی تاریخی درباره موضوعی به اهمیت و عظمت استقرار اسلام در جهان و در بین ملت‌هایی است که چشم کلیسا از ۷ قرن پیش از اسلام، بدون موفقیت حتی نسبی، بدان‌ها دوخته شده بود و اینک، از منظر آنان، اسلام چون گردبادی تمام شرق و جنوب و غرب سواحل دریای مدیترانه را در نور دیده، به بخشی از سواحل شمال غربی آن قدم می‌گذارد. از دیدگاه کلیسا و کنیسه، تسلیم بیش‌تر، با پایان حیات ادیان پیش از اسلام برابر شمرده می‌شد. زیرا برای مسیحیت و یهود، در حالی که آسیای دور، چین و هند را نیز بودا و کنفوسیوس قبضه کرده بودند، در صورت شکست از مسلمین، جایی برای عقب نشینی نمی‌ماند، پس یا باید با تمام وسایل، با اسلام و گسترش آن مقابله می‌کردند و یا به دین‌هایی متروک و گم‌نام بدل



می شدند و جبروت کلیسا، به انزوا و محدودیت کنیسه ها می پیوست. آیا ممکن است یهود دوراندیش و کلیسای پرنفوذ و ثروتمند، که امکانات اشراف نیرومند اروپارا در مشتم داشت، در آن اوضاع و احوال، فقط ناظر بر تحولاتی ماندند، که حضور اسلام در جهان پدید آورده بود؟ آیا آن ها به راستی درک نمی کردند که سرنوشت شان به سقوط فرانسه بستگی تمام دارد، آن هم در حالی که سربازان بنی امیه در کنار دیوارهای پاریس نماز می خواندند؟

این آن حصه ی تاریخ اسلام است که مورد بررسی جدی و دقیق قرار نگرفته و ورود بدان محتاج نهایت توجه است، زیرا یهود و مسیحیت اسناد تاریخی خود درباره سقوط بنی امیه را با سرسختی و لجاجت و دقت ازدیده ها مخفی نگه داشته اند. مسیحیت از تصمیمات شورای عالی کلیسا در اوایل قرن دوم هجری هیچ منتشر نکرده است و باید با تنظیم قرائن به آن حوادثی بپردازم که در دهه های نخستین قرن دوم، موجبات سقوط بنی امیه را فراهم کرد! و بدین منظور لازم است نگاهی وسیع تر به حوادث صدر اسلام، دوران خلفای راشدین و بنی امیه بیاندازم. خوش بختانه هنوز در دوران عمر نیز اسنادی منطبق با قرآن و سنت رسول خدا یافت می شود که بخش ناچیزی از آن را در صفحات پیش خواندیم. در زمان عثمان، زبان و روال اسناد، از کتاب خدا و سنت پیامبر فاصله می گیرد و ظهور دوران تازه ای را گواهی می دهد.

«اما بعد، خداوند، به پیشوایان دستور داده است که نگهبانان مردم باشند، نه گردآورنده خراج. به راستی که سران این امت، خود، چوپان و نگهبان آفریده شده بودند، نه انبارکنندگان دارایی. به زودی پیشوایان شما، به جای نگاهبانی از مردم و منافع ایشان، به گردآوری دارایی ها خواهند پرداخت. زمانی که رهبران مردم چنین گردند، شرم و درستی و وفاداری از میان خواهد رفت. هان بدانید، دادگرانه ترین رفتار آن است که در کارهای مسلمانان و آن چه که به زیان ایشان است، بنگرید و سپس آن چه را به سود ایشان است، انجام دهید؛ و در برابر زیان کاری های مردم، آنان را مؤاخذه کنید. سپس، تعهد خود را دو چندان کنید و آن چه را که به حال مسلمانان سودمند است، به ایشان



دهید و آن چه را که به زیان ایشان است، از آنان بازگیرید. سپس، پیکار با دشمنان را همراه با وفاداری بر ایشان، آغاز کنید».

(محمد حمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۵۹۷)

این نخستین نامه عثمان به کارگزاران خود نیز، بویی از اندیشه پاکیزه اسلامی و عمل به قرآن دارد و همان اموری را توصیه می‌کند که پیامبر و ابوبکر و عمر بر آن پای می‌فشردند. با این همه پایان نامه لحن دیگری می‌گیرد و بی‌تحملی حاکمی با اندیشه نظامی را آشکار می‌کند. در آغاز خلافت عثمان، فتوحات شرقی از مرزهای رسمی ساسانیان گذشته بود، شام و مصر را فرمانداران اسلامی اداره می‌کردند، در آسیای صغیر، امپراتوری روم شرقی فقط پشت دروازه‌های قسطنطنیه معنی می‌گرفت و در شمال آفریقا، طرابلس به تصرف عمر بن عاص درآمد بود، در عین حال که این مرزهای یک امپراتوری کامل بود، ولی چنین به نظر می‌رسد که مرکزیت این امپراتوری، توان اداره آن را نداشت و از آن به بعد تا ظهور بنی‌امیه، سپاهیان اسلام را متوقف می‌بینیم. ظاهراً از خلفای راشدین بیش از این بر نمی‌آمد، زیرا خلیفه سوم به راه بهره‌برداری از متصرفات عمر کشیده می‌شد و قدرت پاسخ‌گویی فرهنگی و سیاسی و نظامی به آن امپراتوری را در خود نمی‌یافت، که به ارث برده بود.

«اما بعد، خداوند آفریده‌ها را بر بنیاد راستی و درستی آفریده است و جز حق و درستی، چیزی نمی‌پذیرد. حق و درستی را فراگیرید و بر پایه آن، حق دیگران را به ایشان بدهید. سخت امانت‌دار باشید و در نگه‌داری آن بکوشید و نخستین کسان باشید که آن را از میان می‌برید و با این کار، در امانت‌خواری مردمان پس از خود، شریک می‌گردید. هیچ‌گاه وفاداری را از یاد نبرید. بر یتیم و همپیمان غیرمسلمان، ستم مکنید. زیرا خداوند، دشمن کسانی است که بر آنان ستم کنند».

(محمد حمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۵۹۸)

این نامه عثمان نیز همان نشان تطبیق نسبی با اسناد معهود اسلامی را دارد. عثمان هر چند دیگر با زمان پیامبر فاصله گرفته بود ولی از



عمر فاصله ای نداشت. بی شک انتخاب عثمان، چون انتخاب عمر نبود، که ابوبکر او را شایسته و بی نقص می شناخت.

«به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر.

این وصیت ابوبکر بن ابوقحافه است در واپسین روزهای زندگانی وی در این جهان، هنگامی که از این جهان بیرون می رفت و گمانند بدکار، به یقین می رسد و شخص دودل، زبان به تصدیق می گشاید :

من عمر بن خطاب را پس از خود، به جانشینی برای شما برگزیدم. به سخنان وی گوش فرادهید و از وی پیروی کنید؛ که من در راه خدا و پیامبر وی، در راه آیین او و خویشتن و شما، از پرداختن به هیچ کار نیکی، کوتاهی نکرده‌ام. اگر وی دادگری کند، که گمان و یقین من درباره او همین است. ولی چنان چه وصیت مرا دگرگون سازد، کردار هر کس از آن خود اوست و اندیشه من در این کار، نیک بوده است و جز خداوند، هیچ کسی از پشت پرده آگاهی ندارد؛ و ستم کاران به زودی خواهند دانست که بازگشت شان به کجاست. درود و رحمت خدا بر شما باد.»

(محمدحمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۴۷۴)

استحکام لحن ابوبکر در این وصیت نامه، از شناخت مطلق و اطمینان به عمل و ادامه اجرای و صایای قرآن و سنت‌های پیامبر از سوی عمر، حکایت می کند. ابوبکر در تنفیذ عمر تردید ندارد، از گمان و یقین خود نسبت به او تضمین می سپارد، درباره نقض عهد عمر، ذمه را از خویش برمی دارد و پاسخ ستم کاری احتمالی او را به خداوند وامی گذارد.

اما پایان کار عمر و ضربت خوردن او، که در شمار پرابهام‌ترین ترورهای تاریخ است و معرفی ضارب، به عنوان ابولؤلؤ ایرانی، که دلیلی بر صحت نام و هویت و ملیت او، جز این که اینک قبر او را در کاشان - از اصلی‌ترین مراکز کهن تجمع یهود - نشان می دهند به دست نداریم و نگاهی به مزار او، مورخ را در این حیرت عمیق می برد که چرا معماری صحن و گنبد مخروطی ابولؤلؤ، این همه به معماری صحن و گنبد قبور برگزیدگان یهود، چون مقبره‌ی دانیال و استر و مردخای، و بسیاری دیگر در شمال و جنوب ایران شبیه است؟! شاید این اولین تحریف تاریخ برای کشاندن پای ایرانیان به توطئه‌ای بود، که بعدها



با نام بنی عباس سازمان داده و تکمیل شد، چنان که بگویم.

«عمر خلافت را میان شش نفر از اصحاب پیامبر خدا شوری قرار داد : علی ابن ابی طالب، عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن عوف، زبیر بن عوام، طلحة بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص. و گفت : سعید بن زید را برای خویشاوندی که با من داشت بیرون کردم، پس پسرش عبدالله بدو پیشنهاد شد و گفت: آل خطاب را همان چه از خلافت برداشته اند بس است، راستی عبدالله نمی تواند زن اش را خوب طلاق دهد؛ و صهیب را فرمود که با مردم نماز بخواند تا هنگامی که از شش نفر به یکی تن دهند؛ و ابوطلحة بن زید بن سهل انصاری را بر این کار گماشت و گفت : اگر چهار نفر نظری دادند و دو نفر مخالف شدند، آن دو نفر را گردن بزن و اگر سه نفر توافق کردند و سه نفر مخالفت نمودند سه نفری را که عبدالرحمن در میان ایشان نیست گردن بزن؛ و اگر سه روز گذشت و بر کسی توافق حاصل نکردند همه ی ایشان را گردن بزن».

(احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۵۰)

چه قدر بین این وصیت عمر برای انتخاب جانشین اش، با آن توصیه سلیم ابوبکر فاصله می بینیم! نسبت این فاصله درست به آن اندازه است، که وسعت متصرفات اسلام در انتهای خلافت ابوبکر، با گسترش آن در پایان حیات عمر دارد. این فاصله درست با همین عظمت در مقدار، شامل همزبانی و مسالمت بین نخستین جناح های سیاسی اسلام نیز می شود. عمر که به حقیقت در گرداب بهره برداری از متصرفات اسلام دست و پا می زد، چندان بر توطئه های مرکز خلافت اشراف داشت، که سر را برتن هیچ یک از جانشینان گزیده خویش نمی پسندید! و آن گاه که نشانه های آشکاری از بهره برداری خصوصی از اموال عمومی را در رفتارهای عثمان می یابیم، معلوم می شود که با مرگ عمر، دوران خلوص کامل اسلامی پایان می گیرد و به زمان داد و ستدهای سیاسی و اقتصادی نزدیک تر می شویم.

«از حکیم بن عقال روایت است که عثمان بن عفان به وی نوشت که یکصد برده از یک خاندان بخرد و برای او بفرستد. وی به او نوشت که هنگام خرید آن ها، میان برده و مادر یا پدرش، جدایی نیفکند».

(محمد حمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۶۰۰)



از توصیه های اسلامی در این معامله خلیفه، فقط رأفت و رعایت ظاهری مانده است و نه برابری اسلامی. زیرا به زمان عمر، خرید یکصد برده برای خلیفه، چون شمشیر کشیدن به روی اسلام و قرآن بود. بی هوده نیست که کوشش امام علی برای بازگرداندن انصاف اسلامی در رفتار های حکومتی، با ضربه ی شمشیری پاسخ گرفت که فردی از ظاهر سازترین گروه مساوات طلب اسلامی فرود آورد!!! به راستی که تاریخ اسلام توطئه ای عمیق تر و وسیع تر از ظهور خوارج به یاد ندارد که سخن از آن ها کارنامه ی دیگری می طلبد.

«به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

۱. این، زنهار نامه فرمانده، عبدالله بن سعد ابی سرح، برای بزرگ نوبه و همه مردم کشور.

۲. این پیمانی است که با خرد و کلان مردم نوبه، از مرز اسوان تا مرز سرزمین علوه، بسته است.

۳. همانا عبدالله بن سعد، زنهار و صلحی میان این مردم و مسلمانان مصر که همسایگان ایشانند و نیز میان مسلمانان و آدمیان دیگر سرزمین ها استوار ساخته است.

۴. ای مردم نوبه! تا آن گاه که شما بر شرط هایی که میان ما و شما برقرار گشته است، پایدار بمانید، به راستی که در پناه خدا و فرستاده او محمد پیامبر - که درود خدا بر او باد - خواهید بود و ما با شما پیکار نکرده و علیه شما به تدارک نبرد، نخواهیم پرداخت.

۵. ما و شما می توانیم، بی آن که در سرزمین یکدیگر بمانیم، از آن ها گذر کنیم.

۶. نگاه داری جان هر مسلمان و همپیمان مسلمانان که به خاک شما گام نهند، یا از آن بگذرند - تا زمانی که در خاک شما هستند - بر عهده شماست.

۷. بر شماست که برده فراری مسلمانان را که به سوی شما می آید، به سرزمین اسلام بازگردانید. و از دست درازی بر وی، خودداری کنید. او را در پناه خود مگیرید و مسلمانی را که آهنگ گفت و گو با وی دارد، به حال خود گذارید تا با او سخن بگوید و بازگردد.

۸. نگه داری مسجدی که مسلمانان در کنار شهر شما می سازند، بر عهده شماست؛ هیچ نمازگزاری را از رفتن به سوی آن، بازمدارید. نظافت آن، روشن نمودن چراغ آن و گستردن فرش بر آن، وظیفه شماست.

۹. در هر سال باید سیصد و شصت سربرده - از بردگان متوسط و بی عیب سرزمین خود، از مردان و زنان که در میان شان، مرد و زن



سال خورده و کودکان نابالغ نباشند، به والی اُسوان بسپارید تا به پیشوای مسلمانان بدهد.

۱۰. مسلمانان موظف نیستند که از دشمن شما و از مرز سرزمین میان علوه تا اسوان، دفاع کنند.

۱۱. چنان چه شما به برده مسلمانی پناه دهید، یا مسلمان و همپیمان مسلمانان را بکشید؛ و یا مسجدی را که مسلمانان در کنار شهر شما ساخته اند، ویران کنید، و یا از شمار سیصد و شصت تن برده، چیزی بکاهید، بی گمان این زنهار و صلح از شما گرفته خواهد شد و ما آشکارا پیمان خود را با شما خواهیم گسست، تا خداوند - که به ترین داوران است - میان ما و شما داوری کند.

۱۲. تعهد خدا و پیامبر وی محمد - که درود آفریدگار بر او باد - در گرو این پیمان نامه است. نیز بزرگ ترین چیزی که شما بر آن باوردارید، یعنی پیمان مسیح و یاران او و کسانی از همکیشان تان که بزرگ شان می دارید، در گرو این پیمان نامه است. خداوند بر این پیمان، گواهِ ما و شماست.»  
(محمد حمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، همان صفحه)

چرا این پیمان نامه زمان عثمان را با پیمان نامه های پیشین که از عمر روایت شد، مقایسه نکنیم تا معلوم شود آن جهان اسلامی، که در بارگاه ابوبکر و عمر معنی می گرفت، در پیشگاه عثمان، فقط صورتی از ظاهر آن را داشت و فقط به تکرار برخی از واژگان بی تعهد آن درآمده بود. زمان عثمان در غائله ای به سر آمد که به بهای خون او تمام شد. این سلسله مراتب غائله ها، انتقال یک اندیشه و عمل ویژه به یکدیگر است، که بررسی نقش عنصر خارجی در آن صورت نگرفته و کوشیده اند اشکال بی فرم و صورتی از آن بسازند، که اوج آن را در پریشان بافی های خوارج می بینیم، که با کمال تعجب، باز هم منشاء آن ها را از خراسان و سیستان گفته اند!!!

سه خلیفه از چهار خلیفه راشدین، به زخم های خنجر و شمشیر این غائله های پیاپی دوخته می شوند. از نظر مورخ هیچ غریبگی مابین آن دستی نیست که ضربه را بر عمر، بر عثمان و یا بر امام علی فرود آورد. منظور نهایی، از آفریدن این آشوب ها، متوقف کردن فتوحات اسلام است. آیا این فتوحات چه کسانی را بیمناک کرده بود؟!



«چیزی که کفر و نفاق برخی از سران شورشیان را آشکار می‌سازد، آن است که تبار الغافقی بن حرب عکی فرمانده مصریان، از یمن بوده و گویا او نیز همچون ابن سبا، یهودی بوده است. طبری می‌نویسد: همین غافقی، بادشنه‌ای که در دست داشت، عثمان را زد. با پای خود، بر قرآن کریم زد، قرآن برگشت و در کنار عثمان افتاد و به خون آغشته گشت.»  
(محمد حمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۶۰۶)

نقل‌های من از یعقوبی و ابن قتیبه و طبری، بیش‌تر از باب قیاس است، ولی آن‌چه را از کتاب محمد حمیدالله «نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی...» آورده‌ام، اسناد متقن‌تر، بل محکم‌تری می‌دانم. از دیدگاه من، آن نخستین سه کتاب تاریخ تدوین شده در اواخر قرن سوم، بیش‌تر به کار تعیین وسعت بید خوردگی در بافته‌های راویان حوادث آن دوران می‌آید. باری، اجازه می‌طلبم که به جزئیات رسیدگی نکنیم. چرا که این کتاب مدخل است، دری می‌گشاید به چشم‌اندازی تازه، که گویی دیگران از نگاه عمیق و دقیق به وسعت آن، پشت‌کرده بوده‌اند و افقی دیگر را می‌پاییده‌اند. امید من این‌که نیروی کنجکاو، جوان و اندیشمند تازه‌ای در مراکز تحقیقاتی اسلام ظهور کند، از این دری که اندک‌اندک می‌گشایم بگذرد و افواجی از بررسی‌کنندگان جدید سر برآورند، که به کشف ارتباط آغاز بلوا در جهان اسلام، با پایان دوران اول فتوحات آن بیانجامد و با تک‌نگاری‌های قوی، که وظیفه این کتاب نیست، رد پای یهود و مسیحیت را در اخلاگری دوران خلفای راشدین بیابد، که موجب شد خون سه خلیفه از چهار خلیفه نخستین بر زمین جاری شود، چنان‌که اینک به جست و جوی رد پای آنان، در فروریزی بنی‌امیه می‌پردازم، که نخستین سخن در این باره، در تاریخ اسلام محسوب است و افتخار طرح نخستین آن، چون بیش‌تر آن‌چه در پیش‌گذشت، برای محقق شرقی باقی خواهد ماند.



## بنی‌امیه

عاقبت خرد عرب راهی برای گریز از بن بست یافت. اداره یک امپراتوری به آن وسعت، با چنان روشی ناممکن می شد که از پس هر خلیفه، برای انتخاب خلیفه بعد، سقیفه‌ای را ضروری دید که موفقیت در آن، به مباحثه بین تمام مهاجران و انصار و صحابه، و فحاشی و گاه شمشیر کشی نیاز داشت. سرانجام اشراف قدیم و جدید عرب به نتیجه تازه‌ای رسیدند، و خاندان ابوسفیان که پیش از اسلام کلید گشایش مشکلات قبایل بود، راهی نو گشود: خلافت موروئی!

«از قطان بن سفیان، از پدرش روایت است که گفت: فرمان عمر به ابو موسی را خواندم، جز توانگر و بزرگ‌زاده را برای کار داوری بزمگزین؛ زیرا توانگر، چشم به دارایی مردم ندارد و بزرگ‌زاده، در میان مردم از پی آمدهای داوری نمی‌هراسد.»

(محمدحمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۵۰۱)

هر چه از این گونه سخنان عمر بیاورم، خواننده را بیش‌تر به فضای حضور شخصیت‌های گزیده پس از پیامبر هدایت کرده‌ام. اگر این نامه‌ها و توصیه‌ها را از عمر نپنداریم، آن‌گاه آن سخنان مشکوک و توطئه‌آمیز درباره خشونت اسلام در فتوحات سربلند می‌کنند و اسلام، بی‌شک برتر از ناباوری‌های کنونی ما بر عمر است.



« ابو عبیده به عمر نامه می نویسد و درباره دشمنانی که نگریخته اند از او دستور می خواهد :

ابو عبیده بن جراح به عمر بن خطاب نامه نوشت :

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

اما بعد، همانا خداوند دارای کرم و برتری و نعمت های بزرگ، سرزمین روم را بر مسلمانان گشود. گروهی از مسلمانان چنین دیدند که مردمان آن جا را در جایگاه خود نگه دارند و آنان نیز به مسلمانان گزیت دهند و زمین را آباد سازند. گروهی دیگر بر آنند که ایشان را میان خود بخش کنند. امیر مؤمنان در این باره نظر خود را برای ما بنویسند. خداوند توفیق تو را در همه کارها پاینده دارد.

پاسخ عمر به ابو عبیده، پیرامون رفتار با سرزمین گشوده :

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

از بنده خدا امیر مؤمنان عمر به ابو عبیده بن جراح؛ درود بر تو. من همراه تو آن آفریدگاری می ستایم که جز او خدایی نیست. اما بعد، نامه تو به من رسید. در آن از گرامی داشت مؤمنان و خواری دشمنان خدا به وسیله او و نگه داری ما از آسیب دشمنان مان به کمک آفریدگار، سخن گفته بودی. خدای را در برابر نیکی و نعمت شایسته او نسبت به ما در گذشته و حال که به گروهی از مؤمنان تندرستی بخشید و گروهی دیگر را با شهادت ارج نهاد، سپاس می گوئیم. شهادت همراه با خرسندی پروردگار و بزرگداشت وی، بر شهیدان گوارا باد. از او می خواهیم که ما را از پاداش آنان بی بهره نگرداند و پس از ایشان ما را پراکنده نسازد. به راستی که آنان خدای را خیرخواه بودند و آن چه را که باید، به انجام رساندند. آن چه کردند برای خدا بود و نیز آن را برای خویشتن، آماده می ساختند. آن چه را که پیرامون سرزمینی که مسلمانان بر آن و مردمان آن دست یافته اند یاد کرده بودی، به راستی دریافتم. شماری از مسلمانان گفته بودند که مردمان آن جا را در همان جا نگه دارند تا زمین را آباد سازند و به مسلمانان گزیت بپردازند؛ و برخی دیگر گفته بودند که آنان را میان خود قسمت کنند. در آن چه به من نوشته بودی نگریستم و به آن چه که از من پرسیده بودی، اندیشیدم. من بر این باورم که ایشان در سرزمین خود بمانند و گزیت بپردازند. گزیت به دست آمده را میان مسلمانان بخش کنیم. این مردم زمین خود را آباد خواهند ساخت؛ زیرا آنان به آن کار از دیگران داناتر و نیرومندترند. آیا تومی پنداری چنان چه ما مردم آن جا را میان خود بخش کنیم، برای مسلمانان پس از ما، چه کسی خواهد ماند؟ سوگند به خدا که در آن صورت، ایشان کسی را برای سخن گفتن



نخواهند یافت و کسی با آنان سخن نخواهد گفت و نیز از دست آورده هیچ کس، سودی نخواهند برد. ولی تا اینان زنده‌اند، از دست آورده فرزندان ایشان خواهند خورد؛ و تا آیین اسلام تواناست، آنان بردگان مسلمانان و اسلام خواهند بود. از این رو، برایشان سرگزیت بنه و از اسیرساختن آنان دست بردار و مگذار که مسلمانان برایشان ستم کنند، یا زیانی برسانند و دارایی‌شان را به ناحق بخورند».

(محمدحمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۵۲۹)

این دیگر اوج اندیشه‌ی درست نزد فرمان‌روایی است که به آینده و به عاقبت کارها می‌نگرد. در میان این محاسبه خیر و شر، کاسب‌کاری و چتکه انداختن نقش ندارد، نهی ستم‌کاری است به کسی که دست‌اش را بر دشمن مغلوب گشاده می‌یابد. پس، از چنین کسی قضاوت به بهانه ملاحظه‌کاری بر نمی‌آید و در این صورت ارزش‌گذاری چنین کس در خصوص اشخاص را، نمی‌توان سرسری گرفت.

«نامه عمر به معاویه بن ابوسفیان : اما بعد، من درباره داوری، نامه‌ای به تو نوشته‌ام که به جان خودم سوگند، در آن از هیچ‌گونه نیک‌خواهی در حق تو فروگذار نکرده‌ام. دارای پنج خصلت باش تا دینت از گزند به دور ماند و برترین بهره را از آن ببری : هر گاه دو تن به داوری نزد تو آیند، دلیل خردپسند و سوگند برنده از آنان بخواه. ناتوان را به خود نزدیک ساز تا دل وی نیرومند و زبانش بازگردد. شخص دور از وطن را بنواز، که اگر وی را ننوازی، از حق خویش چشم پوشیده به سوی خاندان خود باز خواهی گشت. زیرا بسیاری کسانی که به دلیل سر بلند نکردن، حق خود را از دست داده‌اند. تا آن گاه که حکم داوری برایت روشن نگشته است، به برقراری آشتی در میان مردم بپرداز».

(محمدحمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۵۰۱)

نامه بالا نیز در عین حال که با سخنان و سیره و سودای عمر کاملاً منطبق است، از خطاب دوستانه با معاویه نیز نشان دارد. نامه می‌گوید که معاویه سمت قضاوت شام را داشته است. این مسندی است که در زمان عمر، به اشتهار سلامت و اعتماد خلیفه بسیار نیازمند بوده است. پس معاویه را نمی‌توان بی‌سروپایی از سفیانیان دانست.

تشیع از بنی‌امیه نفرت دارد و مدعی خون امام حسین است، اما مورخ



نمی‌تواند و نباید مدعی خونی باشد و شخصیتی را در تاریخ منفور شمارد. از نظر مورخ آدم‌های تاریخ، نه مقدس و نه ملعون‌اند، زیرا آن‌ها برزمینه‌هایی پدید می‌آیند که تاریخ در پس ظهورشان می‌نشانند. در این مورد، آن‌چه از نظر مورخ قابل بررسی است اوضاع عمومی اسلام است در زمان بنی‌امیه و مروانیان، نه شراب‌خواری و میمون‌بازی‌های احتمالی یزید، که دلیل تاریخی بر صحت و یا رد آن به دست نیست. مورخ به عمده می‌پردازد، که در بحث ما اسلام است، نه اشخاص و فرقه‌ها. مورخ این حقیقت را از یاد نمی‌برد، که تسلط بنی‌امیه بر مدیریت امپراتوری اسلام، بر خلیفه‌کشی‌ها پایان داد و سربازان اسلام را از تنگه طارق و از کوه‌های پیرنه گذراند. وانگهی آن‌چه را بنی‌امیه به عنوان راه‌حلی برای پایان دادن به درهم‌ریختگی سیاسی در مرکز اسلام پیشنهاد دادند، همان شیوه وراثت در خلافت بود، که شیعه از پس مرگ پیامبر عرضه می‌کند. با این تفاوت که تشیع، وراثت را در خاندان پیامبر می‌پسندد، و بنی‌امیه در خاندان خود. پس اصل‌گزینش روش وراثت در جایگزینی مدیریت اسلام، مورد اعتراض نیست، بل تشیع بنی‌امیه را از نظافت لازم برای سرپرستی مسلمین بهره‌ور نمی‌داند و آنان را غاصب حق آل رسول می‌شناسد.

«گرچه امویان نظام ولایت‌عهدی و موروثی بودن خلافت را در پیش گرفتند، اما همچنان از اصل سیادت قبیله‌ای نیز [که با نظام مذکور ناسازگاری داشت] متأثر بودند؛ چه، غالباً برترین فرزندان خود و آن کس را که آثار نجابت و اصالت و نشانه‌های ریاست و سیاست را در خود داشت به ولایت‌عهدی برمی‌گزیدند و حتی گاه از سپردن جانشینی به فرزندان خود نیز چشم می‌پوشیدند و آن را به برادران و برخی نوادگان مروان بن حکم که از جز فرزندان عبدالملک بن مروان بودند واگذار می‌کردند. نمونه چنین اقدامی را در بیعت ولید بن عبدالملک با برادران‌اش سلیمان و یزد و بیعت سلیمان بن عبدالملک با پسر عمویش عمر بن عبدالعزیز و برادرش یزید بن عبدالملک و نیز بیعت یزید بن عبدالملک با برادرش هشام و پسرش ولید بن یزید می‌توان مشاهده کرد. حتی گاهی از سپردن مقام ولایت‌عهدی به فرزندان و برادران خود نیز



سر باز می زدند و آن را به شخصیت های نام دار اموی می سپردند. مثلاً پس از مرگ معاویه دوم، مروان بن حکم را به خلافت برگزیدند؛ زیرا «سید بنی امیه» و «شیخ قریش» یا «بزرگ و سید قریش» و یا «بزرگ قریش و مورد توجه آنان» بود. با انتخاب او، خلافت از یکی از شاخه های بنی امیه به شاخه ای دیگر از آن انتقال یافت. خلافت سفیانیان به سر آمد و خلافت مروانیان آغاز شد. نمونه دیگر چنین حرکتی، بیعت با مروان بن محمد پس از شورش او بر ضد ابراهیم بن ولید بن عبدالملک است. علت بیعت امویان با مروان آن بود که وی «شیخ بنی امیه و بزرگ آنان» یا «شیخ و سید قوم خود» بود. این اقدام نیز موجب انتقال خلافت از شاخه ای به شاخه دیگر از نوادگان مروان بن حکم شد؛ زیرا خلافت، از دست فرزندان عبدالملک بن مروان به درآمد و به دست فرزندان برادرش محمد بن مروان افتاد.

امویان علاوه بر تأثیر از اصل سیادت قبیله ای، از اصل شورای اسلامی [با وجود ناسازگاری آن با نظام ولایت عهدی و موروثی بودن خلافت] نیز متأثر بودند؛ زیرا گاه فردی را به جانشینی و ولایت عهدی برمی گزیدند که از بقیه متدین تر، پارسا تر، عالم تر، نسبت به مسائل دینی آگاه تر، متواضع تر و به کتاب خدا و سنت پیامبر پای بندتر بود. نمونه آن، اقدام سلیمان بن عبدالملک به تعیین عمر بن عبدالعزیز به عنوان جانشین خود و مقدم داشتن وی بر برادرش یزید بن عبدالملک است، زیرا عمر به ترین افراد قوم خویش و یکی از صالحان و نیکان امت بود. علت این تأثیرپذیری را باید در نیرو گرفتن تدریجی روحیه اسلامی و ریشه دار شدن آن در شخصیت خلفای مروانی جست و جو کرد؛ به طوری که این روحیه با روحیه عربی در وجود آن ها حالت توازن و برابری پیدامی کند و در نتیجه سیاست های ایشان بر اساس پیوستگی شدید میان تعالیم اسلام و مفاهیم عربی استوار می شود».

(حسین عطوان، فرقه های اسلامی در سرزمین شام در عصر اموی، صفحه ۲۴۵)

با اسناد کنونی و از متن نخستین تاریخ های مانده از پایان قرن سوم، نمی توان تصور درستی از جزییات روند حوادث سده اول و دوم و به ویژه از حوادث عهد خلفای راشدین و بنی امیه به دست آورد. بی شک ورود به جزییات علل ناتوانی اسناد موجود، و آغشته بودن هر برگ و هر سطر آن ها به انواع دسیسه ها و وسوسه ها، عمر دراز و سازمان وسیع می طلبد، که هر دو از دسترس من به دور است. استفاده محققین



مسلمان و غیرمسلمان از مکتوبات قرن سوم به بعد، که تماماً از نقل های غیرهمزمان راویان ناشناس و مشکوک فراهم آمده، اختصاص به شیعه و سنی و محقق ایرانی و عرب و فرانسوی و آلمانی و انگلیسی و روس و غیره ندارد. بی تردید تمام بررسی کنندگان تاریخ اسلام، به اسناد واقوالی پناه برده اند که جزو وصل زنجیره ای از اسامی پیوندی، و اغلب ناشناس، به عنوان سلسله روایت سند متکی نیست، که از هیچ تحلیل شایسته و مناسب محقق امروز، سود نبرده و درستی آن ها ارزیابی نشده است!

«از مشکلات و مصائب مهمی که بر فرهنگ اسلامی در قرن اول هجری وارد گردید، رسوخ اسرائیلیات است که در ابعاد گسترده ای، چه در حوزه فرهنگ و چه سیاست، اثرات عمیقی باقی گذاشت؛ به طوری که در طول چهارده قرن همیشه اثرات آن ها در اندیشه ها و نوشته های مختلف تفسیری، تاریخی، کلامی و فقهی باقی مانده است.

اولین کسانی که در این مسیر فعالیت زیادی کردند، عبدالله بن سلام، یکی از احبار یهود بود که در زمان پیامبر (ص)، اسلام آورد. منابع و جوامع حدیثی، نقل های زیادی از او در زمینه نشر فرهنگ یهود در میان مسلمین در دست دارند. مهم تر از او **کعب الاحبار** بود که با توجه به نفوذی که در خلیفه دوم داشت، و به همین جهت بسیاری از صحابه ناقل حدیث نیز متأثر از او بودند، توانست ضربه بسیار مهلک تری بر فرهنگ اسلامی وارد کرده و دنیای حدیث را آلوده به نقل های بی پایه خود از کتاب های یهود کند. او حتی از سوی معاویه نیز مورد تمجید فراوان واقع شده است. عکرمه، از موالی عبدالله بن عباس، از راویان مهم احادیث، او را «ربانی هذه الامة» خوانده است. از میان صحابه، ابوهریره و عبدالله بن عمرو بن عاص، بیش از دیگران به او احترام می گذارند؛ تا جایی که ابوهریره در موارد متعددی برای رواج بازار گفت های او نقل های اش را به پیامبر (ص) نسبت می دهد. ما در بحث از خلافت خلیفه دوم از کعب الاحبار به تفصیل سخن گفتیم.

وارث واقعی و حقیقی کعب الاحبار در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم، وهب بن منبه (م ۱۱۴) است. زهبی درباره او نوشته است: از علوم اهل کتاب فراوان نزد او بوده و در این زمینه عنایت زیادی داشته است. احادیث وهب از طریق برادرش همام - که خود راوی احادیث ابوهریره است که او نیز متأثر از کعب الاحبار بوده - در صحیح مسلم و بخاری آمده



است. توجه به رابطه چند جانبه ابوهریره، کعب الاحبار، وهب بن منبه و همام بن منبه نشانگر همراهی آن‌ها در نشر اسرائیلیات است. ذهبی درباره وهب می‌گوید: او کعب الاحبار زمان خویش بوده و کعب الاحبار نیز اهل زمان اش. اینک چه گونه است حال خود او که به علوم هر دوی این‌ها دسترسی دارد؟! ذهبی در جای دیگر نیز درباره او می‌نویسد: کان کثیراً ینقل من کتب الاسرائیلیات. از خود وهب نیز نقل شده که در آغاز اعتقاد به قدر داشته، اما با خواندن هفتاد و اندی کتب آسمانی دست از این اعتقاد برداشته است. در جای دیگر آمده که نود و دو کتاب از کتب آسمانی را مطالعه کرده است. ابن عماد حنبلی نیز درباره او نوشته است: «کان شدید الاعتناء بکتب الأولین و اخبار الملاحم و قصصهم بحیث کان یشبه بکعب الاحبار فی زمانه». پس از گذشت سال‌ها در فرهنگ اهل سنت جایگاه بلندی برای وهب ساخته شد. تا جایی که از پیامبر (ص) نقل کردند: یکون فی امتی رجل یقال له وهب یهب الله له الحکمة! البته او نیز نسبت به بنی امیه بی‌اعتنا نبود و عمر بن عبدالعزیز را مهدی موعود می‌دانست». (رسول جعفریان، تاریخ خلفا، صفحه ۷۴۲)

درواقع برای ما به کمال روشن نیست که حتی همین تصور، که اخبار و احادیث و روایات مانده از قرون اول و دوم، از اسرائیلیات مایه می‌گرفته، خود تا چه حد احتمالاً اسرائیلیات است! زیرا اعتبار دادن به یک تصور از طریق معتبر کردن تصویری دیگر، تا آن زمان که مبنا و علت بروز آن روشن نیست، برگذری راه نمی‌گشاید و آن هنگام که نخستین تاریخ‌های قرن سوم را از تمام این اسامی و اسرائیلیات متأثر می‌بینیم، پس رسوخ به حقیقت کامل ناممکن می‌نماید. در حال حاضر گفتارهای موجود درباره صدر اسلام به کشیدن فریادی در میانه یک آشوب شبانه به علت حریق بزرگ در محله‌ای شلوغ مانده است که تنها بر آشوب می‌افزاید ولی در خاموش کردن حریق اثری ندارد. بدین ترتیب رسیدن به هر نوع یقین، درباره حوادث اسلامی، تا پایان قرن اول، به تطبیق منقولات و مانده‌های آن، با اسناد مطمئن صدر اسلام، یعنی قرآن و نامه‌های پیامبر و تا پایان قرن دوم به تطبیق حتی نسبی با اندک اسناد هم‌زمان کلیسا و کنیسه و دیگر یادگارهای مردم و ملل به اسلام پیوسته و یا هم‌جوار با آن موکول است. کاری که گویا باید از ابتدا آغاز کنیم و



آن هم در صورتی که اوراق پنهان مانده در واتیکان و در اختیار یهود را درباره عکس العمل شوراهای کلیسا و کنیسه نسبت به ظهور اسلام و نیز مقابله با فتوحات آن، در اختیار بگیریم، که به شدت از دسترس دور نگه داشته می شود. بنابراین ما هنوز موجبات یک سلسله از حوادث صدر اسلام را، نیک نمی دانیم. اما در قیاس با اوضاع کنونی جهان اسلام، معلوم است که در هر جانشینی، شکاف تازه ای در اسلام پدید آمده و یا شکاف پیشین، بین فرقه های آن، وسیع تر شده است. متأسفانه نخستین اسناد مکتوب اسلامی نیز، که از تمایلات پنهان مؤلفین آن آگاه نیستیم، به جای تنقیح و تصحیح این رویدادها به خدمت همین فرقه ها درآمده اند و با انتقال تصورات راویان به کتاب، که از آمال و امیال و تعلقات بسیاری از آنان بی خبریم، اوراق آن کتاب ها را به ملاحظاتی قابل رجوع بدل کرده اند و عجیب است که در این عهد هم، پیش از پیرایش، مطالب آن ها را اساس مجادلات و مفاخرات کنونی قرار داده ایم!!!

«زهیر بن قین سوار بر اسب خویش بیرون آمد و فریاد کرد: ای مردم کوفه شما را از عذاب خدا بیم می دهم، بیم باد شما را؛ ای بندگان خدا، فرزندان فاطمه به دوستی و یاری سزاوارترند از فرزندان سمیه؛ اگر هم اینان را یاری نکنید، با ایشان نجنگید. ای مردم امروز بر روی زمین پسر و دختر پیغمبری جز حسین نمانده و هیچ کس بر کشتن او گرچه به یک کلمه باشد یاری ندهد مگر آن که خدا دنیا را بر او تلخ سازد و به دشوارترین شکنجه های آخرت عذابش کند. سپس یک نفر یک نفر قدم به راه شهادت نهادند تا (امام) تنها ماند و از اهل بیت و فرزندان و خویشان اش یک نفر همراه نداشت. در این حال سوار اسب خویش بود که نوزادی را که در همان ساعت برای او تولد یافته بود به دست وی دادند، پس در گوش او اذان گفت و کام او را برمی داشت که تیری در گلوئی کودک نشست و او را سر برید. (امام) حسین تیر را از گلوئی کودک کشید و او را به خونش آغشته ساخت و می گفت: واللہ لانت اکرم علی اللہ من الناقۃ، و لمحمد اکرم علی اللہ من الصالح، «به خدا سوگند که تو از ناقه بر خدا گرامی تری؛ و محمد هم از صالح بر خدا گرامی تر است».

سپس آمد و او را پهلوی فرزندان و برادرزادگان خود نهاد، سپس بر آنان حمله برد و مردمی بسیار از ایشان کشت و تیری به او رسید و در



گودی گلویش فرو رفت و از پشت سرش بیرون آمد، پس افتاد و سپاه تاختند و سرش را از بدن جدا کردند و آن را نزد عبیدالله بن زیاد فرستادند، و خیمه گاه اش را غارت نمودند و زنان و کودکان اش را اسیر گرفته به کوفه بردند و چون به کوفه درآمدند، زنان کوفی شیون کنان و اشک ریزان (ازخانه ها) درآمدند، پس علی بن الحسین گفت: هولاء بیکون علینا فمن قتلنا؟ «اینان بر ما گریه می کنند، پس ما را که کشته است؟».

(احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۱۸۱)

احمد بن ابی یعقوب، که می گویند شیعه بوده است، شرحی از ایام کربلا آورده، که هنوز هم اساس اعتراض شیعه بر بنی امیه، بر همین شرح مبتنی است. یعقوبی درباره جبروت ساسانیان و خشونت عرب در جنگ هایی که به سقوط ایران انجامید نیز، نظیر همین صحنه های کربلا را چنان آفریده است که این بار پایه ای از نفرت کنونی روشنفکری کم مایه ایران از عرب را، بر آن و نظایر آن متکی می بینیم!!!

«بامداد روز چهارم مسلمین به میدان کارزار آمدند و پیروزی با ایشان بود و رستم کشته شد، بدین ترتیب که لنگه بار استری بر او افتاد و او را کشت و آن که لنگه بار را بر او افکند: هلال بن علفه بود و بالای تخت رستم برآمد و فریاد زد: به پروردگار کعبه قسم که [رستم را] کشتم، به سوی من، به سوی من. و به قولی زهیر بن عبد شمس برادرزاده جریر بن عبدالله او را کشت و بسیاری از آنان کشته شدند و دیگران رو به گریز نهادند و مال ها و جامه و سلاح کشته ها جمع آوری شد و جامه و سلاح رستم فروخته شد و سهم هر سواری به چهارده هزار و از هر پیاده ای به هفت هزار و صد رسید و به خانواده شهیدان و زنان چیزی از اصل غنیمت بخشیده شد، اما بردگان که فراوان بودند».

(احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۲۸)

یعقوبی، پیش از این، سپاه عرب را در فتح قادسیه سیزده هزار تخمین زده بود، هفت هزار همراه سعد بن ابی وقاص و شش هزار با ابو عبیده بن جراح. اگر همه این ها را پیاده فرض کنیم، و سهم خانواده شهیدان و زنان را نیز نپرداخته بگیریم، لازم است که برکناره میدان جنگ، دست فروشی، احتمالاً یهودی، آماده باشد تا لباس رزم رستم را یکصد میلیون درهم خریداری کند تا چنان تقسیمی میسر شود!!! من این



صحنه را برای تفریح خاطر خوانندگان انتخاب کردم، نه چون زرین کوب برای ادعای غبن، و گر نه غالب اشارات سه کتاب عمده تاریخ ابن قتیبه و یعقوبی و طبری درباره سقوط ایران و غیره، با اعلام و اسامی و حتی امکانه تاریخی درست در نمی آید و به راستی روایتی قلمی شده به دست دهمین نسل پس از حادثه بوده است. و همین گونه است شروح مختلف حادثه و مصیبت کربلا!

«حسین گفت: عمرو، از من یکی از این سه سخن را بپذیر، مرا رها کن تا بازگردم، یا با شما خواهم جنگید تا کشته شوم یا این که مرا نزد یزید ببرید، دستم را در دست او قرار خواهم داد و هر طور که خواست در مورد من حکم کند (!!!)».

عمرو بن سعید در پی عبیدالله فرستاد و وی را از سخنان حسین آگاه کرد، و خواست حسین را نزد یزید ببرد. شهر بن حوشب، به عبیدالله گفت: خدا تو را بر دشمنان مسلط کرده است، تو می خواهی او را نزد یزید ببری. به خدا سوگند، اگر او را نزد یزید ببری، هیچ گزندی از یزید به او نخواهد رسید، و نزد یزید به مقامی دست خواهد یافت که تو هرگز به آن مقام دست نخواهی یافت و هیچ کس دیگر نیز به آن مقام نخواهد رسید. به او اجازه ای هیچ کاری را نده مگر این که حکم تو را بپذیرد.

عمرو بن سعید در پاسخ حسین جواب منفی داد: مگر این که حکم مرا بپذیری. حسین نیز در جواب عمرو گفت: رأی و نظر فرزندان زناکار را بپذیرم؟ نه، به خدا سوگند، قبول نخواهم کرد. مرگ برای من شیرین تر است.

عمرو بن سعید در جنگ با حسین به کندی حرکت می کرد، عبیدالله نیز، شهر بن حوشب را نزد عمرو بن سعید فرستاد و فرمان داد: عمرو با حسین جنگ کند و اگر از جنگ خودداری کرد او را بکش و خودت بر جای عمرو قرار گیر. همراه عمرو بن سعید سی مرد از قریش که اهل کوفه بودند نیز حضور داشتند. آنان به عمرو بن سعید گفتند: دخترزاده رسول خدا سه پیشنهاد برای شما دارد و شما هیچ یک از آن ها را نمی پذیرند. آن گاه آن سی مرد قریش به حسین پیوستند و همراه وی شروع به جنگ نمودند. مردی از کوفه، عبدالله بن حسین بن علی را دید که بر اسب سوار شده است، وی از زیباترین مردم بود.

مرد کوفی گفت: من باید این جوان را بکشم. به او گفته شد: وای بر تو، از گشتن او چه چیزی به دست می آوری، او را رها کن.

مرد کوفی بر عبدالله بن حسین حمله کرد و با ضربه ای دست عبدالله را



از بدن جدا کرد و با ضربه‌ای دیگر او را کشت. همراهان حسین همگی کشته شدند. کشته شدگان آن روز عبارتند از: حسین بن علی و عباس بن علی، عثمان بن علی، ابوبکر بن علی و جعفر بن علی (مادر آنام ام البنین دختر حرام کلابی بود)، ابراهیم بن علی، مادر وی کنیزی بود. عبدالله بن علی و پنج تن از پسران عقیل.

دو پسر از عبدالله بن جعفر به نام‌های عون و محمد. سه نفر از بنی هاشم. کسانی که در جنگ بودند: فاطمه دختر حسین بن علی، محمد بن علی، دو پسر جعفر بن ابی طالب و محمد بن حسین بن علی.

(ابن قتیبہ دینوری، امامت و سیاست، صفحه ۲۲۶)

این آرایش دیگری است از زبان ابن قتیبہ، که شیعه نیست، پس آن را کم‌تر احساسی و بیش‌تر نظامی و سیاسی می‌یابیم. کدام حجت بین گزینش یکی از این دو بیان را ممکن می‌کند و چه گونه می‌توان با مراجعه به این اقوال، به کمال دریافت که سبب آن حادثه تلخ تاریخی چه بوده و در آن روز نبرد حق و باطل، به واقع چه روی داده است؟!

«گوید: و چون حسین با سه چهار کس بماند جامه‌ی زیری خواست که خوش بافت بود و شفاف، یمنی و خوش بافت که آن را بدرید و پاره کرد که از او درنیارند. یکی از یاران اش گفت: به تر است جامه‌ی زیر کوتاهی زیر آن بپوشی. گفت: این جامه مذلت است که پوشیدن آن شایسته من نیست. گوید: و چون کشته شد، بحر بن کعب بیامد و آن را درآورد و وی را برهنه گذاشت.

محمد بن عبدالرحمان گوید: در زمستان دست‌های بحر بن کعب آب می‌ریخت و در تابستان خشک می‌شد، گویی چوب بود.

حجاج بن عبدالله بن عمار گوید: عبدالله بن عمار را از این که در اثنای کشته شدن حسین حضور داشته بود ملامت کردند که گفت: «مرا بر بنی هاشم منتی هست.

گفتم: منت تو بر آن‌ها چیست؟

گفت: با نیزه به حسین حمله بردم و نزدیک او رسیدم به خدا اگر خواسته بودم فرو کرده بودم، اما باز آمدم، نه چندان دور، و با خویش گفتم چرا منش بکشم، دیگری او را می‌کشد.

گوید: آن‌گاه پیادگان از راست و چپ به وی حمله بردند و او به راستی‌ها حمله برد تا پراکنده شدند و به چپی‌ها نیز تا پراکنده شدند پوشش خز به تنش بود و عمامه داشت.



گوید: به خدا هرگز شکسته ای را ندیده بودم که فرزند و کسان و یاران اش کشته شده باشند و چون او محکم دل و آرام باشد و دلیر بر پیشروی. به خدا پیش از او و پس از او کسی را همانندش ندیدم وقتی حمله می برد پیادگان از راست و چپ او چون بزغالگان از حمله گرگ، فراری می شدند. گوید: به خدا در این حال بود که زینب دختر فاطمه به طرف وی آمد گویی گوشوارش را می بینم که مابین گوش ها و شانه اش در حرکت بود و می گفت: «کاش آسمان به زمین می افتاد»!

در این وقت عمر بن سعد نزدیک حسین رسید.

زینب بدو گفت: ای عمر پسر سعد، ابو عبدالله را می کشند و تو نگاه می کنی! گوید: گویی اشک های عمر را می بینم که بر دو گونه و ریش اش روان بود. گوید: و روی از زینب بگردانید.

حمید بن مسلم گوید: حسین جبه ی خزی به تن داشت و عما به سر، و با وسمه خضاب کرده بود.

گوید: پیش از آن که کشته شود شنیدمش که می گفت - در آن حال پیاده می جنگید چون یکه سواری دلیر، از تیر احتراز می کرد، جای حمله را می جست، به سواران حمله می برد - می گفت: برای کشتن من شتاب دارید، به خدا پس از من از بندگان خدا کس را نخواهید کشت که خدای از کشتن وی بیش از کشتن من بر شما خشم آرد، به خدا امیدوارم، خدا و هن شما را مایه حرکت من کند و به ترتیبی که ندانید انتقام مرا از شما بگیرد. به خدا اگر مرا بکشید خدای تان به جان هم اندازد و خون های تان را بریزد. و به این بس نکند و عذاب دردناک تان را دو برابر کند.

گوید: مدتی دراز از روز بیود که اگر کسان می خواستند بکشندش کشته بودند اما هر کس به دیگری وامی گذاشت و هر گروهی می خواست گروه دیگر مرتکب کشتن او شده باشد.

گوید: آن گاه شمر میان کسان بانگ زد که وای شما، منتظر چیستید، مادرهای تان عزادارتان شود، بکشیدش.

گوید: پس، از هر سو به او حمله بردند ضربتی به کف دست چپ او زدند، این ضربت را زرعه بن شریک تمیمی زد، ضربتی نیز به شانه اش زدند، سپس برفتند و او سنگین شده بود و در کار افتادن بود.

گوید: در این حال سنان بن انس نخعی حمله برد و نیزه در او فرو برد که بیفتاد و به خولی بن یزید اصبحی گفت: سرش را جدا کن. می خواست بکند اما ضعف آورد و بلرزید و سنان بن انس بدو گفت: خدا بازوهایت را بشکند و دستانت را جدا کند. پس فرود آمد و سرش را ببرید و جدا کرد و به خولی بن یزید داد، پیش از آن ضربت های شمشیر مکرر خورده بود.



جعفر بن محمد گوید : وقتی حسین بن علی علیه السلام کشته شد سی و سه ضربت نیزه و سی و چهار ضربت شمشیر بر او بود.»  
(طبری، تاریخ طبری، جلد هفتم، صفحه ۳۰۵۹)

اما حادثه کربلا در تاریخ طبری، قریب ۱۵۰ صفحه کتاب است و هر صفحه با ده‌ها روایت گونه‌گون که به نقل بالا پایان می‌گیرد. تعزیه گردان‌ها می‌توانند هر یک از این صحنه‌ها را که بیش‌تر به کارشان می‌آید، برگزینند، ولی مورخ برهیچ کدام اعتباری نمی‌بخشد، زیرا نمی‌توان برای صحت این گونه‌آرایش‌ها حجت تاریخی آورد. جز این که از مجموع معلوم می‌شود، که در مرحله‌ای از تاریخ اسلام، بین فرهنگ و مدیریت داد و ستد شام، با فرهنگ و مدیریت عبادت مدینه، بر سر نحوه اداره امپراتوری اسلام و سهمی که هر یک باید ببرند، اختلافی بروز کرد و نه با سازش، که با شمشیر حل و فصل شد. و می‌توان به طور کلی دریافت که فرهنگ و مدیریت داد و ستد پیروز بود و می‌توان فی‌الجمله گفت که تسلط فرهنگ و مدیریت داد و ستد بر مرکز جهان اسلام، توانایی لازم را از خود بروز داد، زیرا پنجاه سال پس از حادثه کربلا، سرداران بنی‌امیه، کربلای خود را، در فرانسه آفریدند.

اینک چه گونه از اهمیت دوران بنی‌امیه برای جهان اسلام در این کتاب بگویم که برگی سند مربوط به بنی‌امیه و مروانیان، که به کینه شیعه آغشته نباشد، در ادبیات مذهبی و تاریخی کنونی ما یافت نمی‌شود و اگر مثلاً به تحقیقات لامنس درباره سفیانیان و امویان و مروانیان پناه برم، شاید که به خون خویش دست برده باشم و اگر ما هنوز در ادبیات شیعه تحمل کتاب‌های لامنس و ولهاوزن را درباره اموی نداشته‌ایم، پس چه گونه به افتخار جدل حوزه‌ای شیعه نائل می‌شویم؟ هرچند که نگاه لامنس بر قرآن و سنت پیامبر، نادرست و متعصبانه است، اما تحقیقات او در مدیریت پس از خلفای راشدین جایگزین ندارد.

همین است که نمی‌توانم به بنیاد مسائل بنی‌امیه ورود کنم چرا که اسناد موجود تماماً از مکتوباتی می‌خیزد، مستقر بر همان روایاتی



که خواندیم: اسنادی است یک سویه و شیعه پسند. پس می ماند توضیح نظام اجتماعی آرام زمان مروانیان و نیز گسترش بی نظیر اسلام، تا اسپانیا، غرب فرانسه و مرز چین.

«پارده ای از اخبار و گزارش ها این نظر را تأیید و تقویت می کنند که زهد شامی در عصر اموی دارای چهره ای انقلابی بوده است، زیرا زاهدان و پارسایان شام، خواهان جدی درستی عقیده و راستی در امر حکومت بوده اند. آنان اعتقاد داشتند که عقیده درست درگرو التزام به سنت پیامبر و پیروی از پیشوایان صالح گذشته است. این سخنان اوزاعی دمشقی آشکارا نشان از چنین باوری دارد: «همراهی با جماعت، پیروی از سنت، آباد کردن مسجد، تلاوت قرآن و جهاد در راه خدا پنج امری است که سر لوحه زندگی اصحاب محمد و تابعین راستین او بوده است». و یا می گوید: «بر سنت پیامبر پایدار باش، هر جا قوم توقف کردند تو نیز توقف کن و چیزی را بگو که آنان می گویند و از انجام آن چه خودداری می کنند تو نیز خویشتن نگه دار، راه پیشینیان صالح را بپیمای، زیرا برای تو همان جایز است که برای آنان جایز بود. ایمان جز با گفتار و گفتار جز با کردار و ایمان و گفتار و کردار جز با نیت مطابق با سنت، راستی و استواری نپذیرد. گذشتگان ما میان ایمان و عمل جدایی نمی انداختند. عمل و ایمان با هم توأمند و ایمان نامی است جامع [که نیت و عمل و گفتار را شامل می شود] همچون جامعیت نام ادیان [نام هر دینی جامع تمام عناصر و مقررات آن می باشد]. عمل، وجود ایمان را تصدیق و تأیید می کند. بنابراین، کسی که به زبان ایمان آورد و به قلب بشناسد و آن را به عمل در آورد به ریسمانی مستحکم و پاره نشدنی چنگ زده است و کسی که به زبان اقرار کند اما به قلب نشناسد و به عمل در نیآورد ایمان اش پذیرفتنی نیست و در آخرت از زیان کاران خواهد بود». این عده همچنین معتقد بودند که حفظ سلامت و درستی عقیده، مستلزم مبارزه با گمراهی هاست.» (حسین عطوان، فرقه های اسلامی در سرزمین شام در عصر اموی، صفحه ۱۸۲)

فتوحات اسلامی که از اوان خلافت عثمان متوقف مانده بود و امورات اسلام به خلیفه کشی، روایت آوری، حدیث سازی و فرقه پروری می گذشت، پس از غلبه خلافت جدید و تعیین تکلیف عمومی، از سال ۴۵، باردیگر ازدوسو آغاز شد. تا سال ۸۵، موسی بن نصیر، سرزمین های جنوب دریای مدیترانه و جزایر سیسیل و ساردنی را تصرف کرده



بود که سرپلی برای ورود به ایتالیا و مرکز اروپا شد، سپس به تنگه جبل الطارق رسید و آن گاه با رسیدن طارق سردار بزرگ اسلام، از تنگه عبور کردند و در سال ۹۲ سراسر اسپانیا و آن چه که امروز پرتقال می شناسیم، در تصرف مسلمین بود و آن گاه در پایان قرن اول، سربازان اسلام در حوالی ماریسی بودند و سپاه سحیم در درون دوک نشین بورگاندی تا سانس در حوالی پاریس پیش رفت. سپس در آسیای مرکزی قتیبه بن مسلم و محمد بن قاسم تا آن سوی رود سیحون و دریاچه اورال و تا مرز مغولستان؛ در شرق تا فرغانه و کاشمر و مرز چین؛ و در جنوب شرقی تا لاهور پیشروی کردند. این بسط باور نکردنی اسلام، خواب خوش کلیسا و کنیسه را، که چشم به موفقیت تفرقه قبیله ای و فرقه ای درون اسلام دوخته بودند، برآشفست. سربازان اسلام تا مستملکات پاپ ها در ایتالیا، فقط راه کوتاه دیگری در پیش داشتند. آیا یهودیان و مسیحیان، خاخام ها، کشیش ها، زمین داران بزرگ و صرافان یهودی اروپا دست روی دست گذاردند و به انتظار حوادث روزگار آرام ماندند؟ عقل و رخ دادهای بعد، خلاف این را اثبات می کند، زیرا برای نخستین بار، مسیحیت و یهود را، چون امروز که به طور عمده در ستیز با فلسطینیان متحدند، دست در دست یکدیگر می بینیم که علیه امویان، پنهان و آشکار جنگیده اند. آن چه را در این فصل می آورم، مطلقاً نخستین نگاه از این روزنه به بخشی از تاریخ و تاریخ اسلام است که تازگی دیدگاه آن، بی شک برای ناظری که به کور چشمی تعصب دچار نباشد، چون تولدی نو می ماند.

از نظر یهود، پیروزی و استیلای اسلام، تجدید حیات رعب آور بین النهرین بود و هر چه اسلام گسترده تر می شد، نه فقط از امید او برای بازگشت به ارض مقدس، بل از فضای حیاتی اش کاسته می شد. اینک دیگر اورشلیم را «مسجد الاقصی» می خواندند و کلنی های کوچک یهود در نجد و سراسر شمال آفریقا، هر روز کوچک تر می شد. آن ها بیش تر به شرقی ترین قسمت ایران، افغانستان و مرز چین پناه می بردند.



بدنه آن‌ها در یهود محله‌های شهرهای بزرگ ایران، خراسان، ماوراء النهر و افغانستان جای می‌گرفتند و زبندگان شان به صورت جدید الاسلام‌های قدرتمندی درمی‌آمدند، که کارحفاظت از بدنه را به عهده می‌گرفت و اندیشمندی فطری یهود در تمام زمینه‌های سیاست و اقتصاد و فرهنگ، جای نخبگان آن‌ها را به سرعت در دربارهای خلفا، حاکم نشین‌های محلی، تا دورترین حصه سرزمین‌های فتح شده اسلام، می‌گشود.

«پس از وفات رسول خدا منافقانی که جزء اصحاب آن حضرت بودند از یک سو، و یهودیان و نصارا و مانویان که خود را در صفوف مسلمین جا زده بودند از سوی دیگر، در پیروی از مقاصد شوم و پلید خود در مقام پریشان ساختن افکار و عقاید مسلمین برآمدند. جمعی با جعل و انتشار حدیث، پاک‌ترین و پارساترین اصحاب رسول خدا را مردمی پلید و ناپاک و اخلاک‌گر، و کثیف‌ترین و منافق‌ترین و دشمن‌ترین آن‌ها را به اسلام، مردان خدا و پاک و منزّه جلوه دادند و به مردم معرفی کردند. گروهی نیز اسرائیلیات خویش را به زبان روایت احادیث پیغمبر اسلام بین مسلمین رواج دادند، و جمعی نیز مسیحیت خود را و برخی نیز چون سیف بن عمر تمیمی مانوی مذهب، با انتشار دروغ‌ها و افسانه‌ها و تحریف وقایع تاریخی اسلام تا خلافت علی بن ابی طالب، در درک حقایق، ایجاد شک و شبهه نمودند و در آراء و عقاید مسلمانان اختلاف و تفرقه انداختند... ما کار دشمنان اسلام را به حساب دشمنی آن‌ها، و اقدامات منافقین را روی غرض ورزی و نفاق، و عملیات فرصت طلبان را به حساب سودجویی شان از هر موقعیت می‌گذاریم؛ ولی به ما بگویید کار امام المورخین ابوجعفر ابن جریر طبری، ابن عساکر، و ده‌ها تاریخ‌نویس امثال ایشان را به چه حساب باید گذاشت آن‌جا که دروغ‌های سیف بن عمر را به عنوان تاریخ رسمی و صحیح اصحاب رسول خدا و وقایع صدر اسلام تا زمان خلافت امیر المؤمنین، در تاریخ‌های معتبر و وزین خود ثبت می‌نمایند؟!». (مرتضی عسکری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، صفحه ۱۵)

ردپای بسیاری از این یهودیان، از حواشی پیامبر خدا در مدینه، تا اسپانیای اموی پیداست، که درحقیقت گرداننده دستگاه‌های دیوانی، قضایی، فقهی و مالیاتی‌اند. کسی باید همتی کند و فهرستی از آنان و از دست‌آوردهای شان، در سراسر تاریخ اسلام و حتی تا امروز،



بسازد، تا از آشنایی با این همه دشمن در لباس دوست، دچار وحشت شویم، تعمقی کنیم، به خود آییم و بر سر توهمات قابل زدودن با یکدیگر نجنگیم. زیرا در آن چه پیامبر خدا ابلاغ کرد، خانواده و قبیله و ملت و رنگ و پسند و تفسیر، تغییری نمی داد.

«در سال ۱۳۷۵ هجری هنگامی که کتاب عبدالله بن سبا برای نخستین بار زیر چاپ بود، و فصول چاپ شده آن مرتباً از نظرم می گذشت، متوجه شدم که علاوه بر افسانه ابن سبا و سبائیان، داستان‌ها و افسانه‌های زیاد دیگری نیز در مصادر تاریخ اسلام وارد شده است. این امر باعث شد که در وجود بیش تر قهرمانان تاریخ اسلامی که نام‌شان در آن افسانه‌ها آمده است با دیده شک و تردید نگاه کنم. چاپ کتاب را برای مدتی طولانی به تعویق انداختم تا هر چه بیش تر این موضوع را تحت بررسی و تحقیق قرار دهم. نتیجه این بررسی و کنکاش این شد که به عده زیادی از اشخاص معروف و تاریخی، از صحابه، و تابعین، و فرماندهان سپاه، و شعرا، و راویان احادیث شریف پیامبر اسلام برخورد نمودم که هیچ کدام وجود خارجی نداشته‌اند.»

(مرتضی عسکری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، صفحه ۳۱)

عجیب این که، از این شاعران و راویان و نظامیان و صحابه‌ی بدون چهره، انبوهی نظر و عقیده و یادآوری و نقل و روایت و ادبیات و صحنه سازی مانده است که ظاهراً هیچ کس منکر آن‌ها نیست!!!

استاد عسکری در این باره گام‌هایی اساسی برداشته‌اند و اسم‌هایی را در کتاب «یکصد و پنجاه صحابه‌ی ساختگی»، «ابن سبا» و «نقش عایشه در تاریخ اسلام» آورده‌اند. انتقال آن مباحث و اسامی در این کتاب نامیسر است ولی ایشان بابتی را گشوده‌اند که پی‌گیری آن در واقع غبار روبی از ضریح اسلام است. غباری که از ۱۵ قرن پیش، پیوسته بر ضخامت آن افزوده شده و در ۲۰۰ سال گذشته، که دوران ورود خاورشناسان به این حوزه است، تقریباً چهره‌ی اصلی اسلام در پس غبار تازه‌ای که اینان به پا کرده‌اند، پنهان مانده است. هر چند که جست‌وجوی آقای عسکری نیز بیش تر صرف یافتن گمراهی‌های دیگران شده و نه احتمالاً کج فهمی‌های خودمان!



«با آن چه که از دروغ پردازی و افسانه سازی و انواع تحریف در احادیث سیف دیده ایم (و سیف نیز به این صفت ها مشهور بوده است) احادیث او در متون اسلامی جای وسیعی برای خود باز نموده و در مدارک به اصطلاح معتبر اسلامی راه یافته و علمای بزرگ افسانه ها و احادیث او را با همه ریزه کاری های اش در کتب خود آورده اند. ما در این فصل برای نمودن این حقیقت تلخ و شگفت انگیز فهرست علمایی را که از سیف حدیث گرفته اند و همچنین فهرست کتب و مدارکی را که احادیث وی در آن ها راه یافته است، می آوریم.»

(مرتضی عسکری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، صفحه ۱۰۰)

آن گاه فهرستی چهار صفحه ای می آورند، که تقریباً تمامی کتاب های مانده از قرن سوم تا قرن دهم هجری را شامل می شود، تا در پایان هنوز بنویسند: «و هزاران کتاب دیگر از متقدمین و متأخرین و مستشرقین و اسلام شناسان غربی و...». این نه به تقریب و نه به تخمین، بل به تعیین، تمام آثاری را دربر می گیرد که کتاب نویسی اسلامی از قرن سوم تا کنون بر آن ها متکی است و چندان وسیع و عمیق و قدیم است که بنا بر مبنای آن، اگر سؤال کنند عمر چه گونه کشته شد، پاسخ سنجیده فقط این می تواند باشد که: نمی دانیم، ولی می گویند به دست غلامی از غلامان شعبه مغیره به نام ابولؤلؤ کشته شده و شاید هم که به مرگ طبیعی در گذشته و یا یک یهودی به ظاهر مسلمان شده او را کشته باشد! آن گاه هیچ کس، که علم و عقل را باور کند، نمی تواند صاحب نظریه را مؤاخذه و یا یکی از دو فرض گوینده را قاطعانه باطل شمارد. با این مقدمه، که به گمانم هنوز حرف «آ» از الفبای سخن را نگفته ام، به آن نکته ای وارد می شوم، که شاید پرتویی بر حوادث صدر اسلام بیفکند، که هر چند عامیانی از ایرانیان را بسیار ناخوش خواهد آمد، ولی ناخوشی واقعی خیال می کنم در وضع کنونی ماست که هیچ از خود نمی دانیم و در افسانه و دروغ غرقه ایم.

«کشور خزران در روی خط طبیعی پیشروی اعراب قرار گرفته بود. در فاصله چند سال پس از مرگ [حضرت] محمد [ص] (۶۳۲ میلادی) لشگرهای خلیفه در حرکت سریع شان به طرف شمال از میان خرابه های



دو امپراطوری گذشته و در حالی که همه چیز را از مقابل خودشان بر می داشتند به کوه‌های قفقاز رسیدند. در صورت عبور از این سد، راه سرزمین های شرق اروپا بر ایشان باز بود. ولی در این جا اعراب به قدرت نظامی متشکلی برخوردند که مانع پیشروی و ادامه تصرفات شان در این جهت گردید. جنگ اعراب و خزرها که بیش تر از یکصد سال طول کشید، با وجودی که چندان شناخته نیست دارای اهمیت شایان تاریخی است. تقریباً در زمانی که فرانک‌های شارل مارتل در نزدیکی تور جلو امواج اعراب را گرفتند خطری که از طرف شرق اروپا را تهدید می کرد کم تر نبود... مسلمانان فاتح توسط دولت پادشاهی خزران متوقف شدند... در این امر تردیدی نیست که در صورت نبودن خزرها در شمال قفقاز، بیزانس این دژ تمدن اروپایی توسط اعراب دور زده می شد و تاریخ مسیحیت و اسلام با آن چه ما اکنون می شناسیم بسیار تفاوت داشت». (آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۱۸)

این آغاز کتابی است، که می گویند نگارش آن به بهای جان نویسنده و همسرش تمام شد، که جنازه مسموم شده شان را کنار یکدیگر یافتند و شایع شد که خودکشی کرده اند. کتاب، که تنها منبع معاصر به زبان فارسی درباره خزران و دو ترجمه از آن موجود است، به توضیح و تشریح و معرفی قبیله ای می پردازد، که در شمال سرزمین های قفقاز و درکناره سواحل شمالی دریای سیاه می زیسته اند و هرچند جغرافی دانان و تاریخ نویسان اسلامی قرن سوم به بعد: استخری، مقدسی، ابن فضلان، مسعودی، البکری، یعقوبی و دیگران، به تعدد از آن‌ها نام برده اند، ولی این یادها از حد تکرار نام آن‌ها فراتر نمی رود و حتی تحقیق بسیار ارزشمند کسلر در کتاب «قبیله سیزدهم»، فقط متوجه یک بخش از اهمیت خزران در تاریخ است و آن هم اثبات این که یهودیان اروپا، که به عنوان بقایای دوازده سبط یهود، اینک در اسرائیل زندگی می کنند و مدعی میراث موسی و داود و سلیمان اند، از بقایای یهودیان قبیله خزرانند، که بعدها به دین یهود پذیرفته شده اند و نه این که ادامه ی اسباط کهن باشند.

«مدارک تاریخی و جامعه شناسی نشان می دهند که اکثریت قاطع جمعیت



یهودی شرق اروپا که همزمان با برافتادن خزران و ناپدید شدن خزرهای یهودی در زادگاه خویش به وجود آمدند، از یهودیان خزری تشکیل شده بود. این جمعیت معادل جمعیت خزرها و به مراتب بیش تر از جمعیت تحلیل رفته یهودیان غرب بود و در نتیجه اکثریت بزرگ مجموع یهودیان را تشکیل می‌داده است. بنابراین یهودیان جهان امروز حاصل جمع اکثریتی بزرگ از یهودیان خزری است با جمع کوچکی از یهودیان چند رگه اصیل». (آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۸)

تقریباً هر مسلمانی که اینک با مسئله یهود روبه روست و هر علاقه مند به تاریخ شرق میانه و هر دوستدار ایران زمین و تاریخ آن، باید کتاب کسلر را بخواند. نتیجه‌ای را که کسلر از طرح مسئله یهودیان خزر گرفته، همانی است که مترجم در مقدمه آورده است.

«آن چه را که از مطالعه این کتاب حاصل می‌شود در بخش اول این پیش‌گفتار آوردیم؛ این نتایج یکی از دلایل نظری ایجاد دولت اسرائیل را در فلسطین، که بازگشت به ارض موعود و سرزمین اجدادی باشد، متزلزل می‌کند. اگرچه نویسنده به علل قابل فهمی در آخر کتاب تلاش می‌کند خود را از این نتیجه‌گیری مبرا کند، ولی این همان نتیجه‌ای است که از مجموع کتاب به دست می‌آید و او می‌خواسته علی‌رغم اعتراض اش به آن برسد». (آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۱۲)

اما هدف و برداشت من از طرح موضوع خزران بسیار وسیع تر است و به گوشه‌ای می‌پردازد، که از هیچ باب، به آن گذری نشده و چون فصل «چاره‌اندیشی یهود» در کتاب اول این مجموعه، «دوازده قرن سکوت» کاملاً تازه، بدیع و یگانه است.

«حضور هون‌ها در صحنه اروپا بیش از هشتاد سال طول نکشید در صورتی که پادشاهی خزران خودش را حدود چهار قرن نگه داشت. آن‌ها هم اکثراً در زیر چادر زندگی می‌کردند ولی مراکز بزرگ شهری هم داشتند و در حال تغییر وضعیت از حالت قبایل جنگ‌جو به ملتی کشاورز، دام‌دار، صیاد، موکار و تاجر و صنعتگر ماهر بودند. باستان‌شناسان شوروی شواهد یک تمدن نسبتاً پیشرفته را از خاک بیرون آورده‌اند که نشان دهنده چیزی متفاوت از «گردباد هون‌ها» است. آن‌ها دهکده‌هایی به وسعت چند فرسنگ یافتند که خانه‌های شان توسط دالان‌هایی



به آغل‌های گاو و گوسفند و اصطبل‌ها ارتباط داشت. این اصطبل‌ها به ابعاد ۲ تا ۳/۵ در ۱۰ تا ۱۰/۵ متر بودند و سقف آن‌ها روی ستون‌ها قرار می‌گرفت. باقی مانده‌های گاوآهن همچنین کارهای دستی مثل سنجاق سینه و گوشواره و تزیینات زین، معرف هنرمندی سازندگان آن‌ها بود. نکته جالب، کشف پی مدفون ساختمان‌های مدوری است که به نظر باستان‌شناسان شوروی قدیمی‌تر از ساختمان‌های چهارگوش معمول خزرها بودند و در تمام سرزمین‌های مورد سکناي خزرها یافت می‌شدند. این استحکامات تقریباً نیم‌دایره‌ای را تشکیل می‌دادند که از کریمه، که برای مدتی زیرسلطه خزرها بود، شروع می‌شد و از قسمت سفلی رودخانه‌های دونتزودون می‌گذشت و به رودخانه ولگا می‌رسید. رشته‌کوه‌های قفقاز، دریای سیاه و دریای خزر نیز حافظ مرزهای جنوبی، غربی و شرقی آن‌ها بودند. این رشته استحکامات شمالی فقط یک حلقه داخلی برای حفاظت بدنه اصلی خزران بود و مرزهای واقعی حکومت آن‌ها بر قبایل شمال بنا بر نتیجه جنگ‌ها تغییر می‌کرد. خزرها در اوج قدرت‌شان حدود سی ملت و قبیله را زیر سلطه و یا خراج‌گذار داشتند که در سرزمین‌های وسیعی بین قفقاز و دریای آرال و کوه‌های اورال و شهر کیف و استپ‌های اوکراین زندگی می‌کردند. از جمله مردم زیر سلطه پادشاهی خزران بلغارها، بورتها، غزها، مجارها و جوامع گوت و یونانی کریمه و قبایل اسلاو و مناطق جنگلی شمال غرب بودند.»

(آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۲۱)

بدین ترتیب نوار شمالی دریای سیاه تا ساحل غربی دریای خزر را در اشغال قومی می‌بینیم، که مبدأ ناشناسی دارند و از تمدن و رشدی بهره‌ورند که با منطقه جغرافیایی و سابقه تاریخی آنان منطبق نیست. خزرها، چنان‌که خواندیم، دست‌ساخته‌های تزیینی و نظامی ارزشمندی داشته‌اند، که شیوه ساخت آن‌ها، به دست‌مایه‌های ایرانی شبیه بوده است! این قوم را پیوسته چون علامت سؤالی برای تاریخ و برای مورخین یافته‌ایم. بعدها خواهیم دید که پیوستن آن‌ها به دین یهود، در عین حال که بر این ابهام افزوده، تا چه حد نیز می‌تواند روشنگر مسائل مربوط به آنان باشد.

«یک واقعه‌نگار عرب در مورد خزرها می‌نویسد: «آن‌ها در شمال ارض مسکون و نزدیک اقلیم هفتم مسکن دارند و دب اکبر بالای سرشان قرار



گرفته است. زمین‌های شان سرد و مرطوب و در نتیجه رنگ شان سفید، چشمان شان آبی، و موهای شان آویخته و مایل به قرمز است. بدن شان پهن و طبیعت شان سرد است و حالت عمومی ایشان وحشی است». پس از یک قرن جنگ طبیعتاً نویسندگان اسلامی احساس خوبی نسبت به خزرها نداشتند. همین طور است برای نویسندگان گرجی و ارمنی که تمدنی قدیمی‌تر داشتند و کشورشان بارها توسط سواران خزر به هم ریخته شده بود. یک واقعه نگار گرجی بنا بر سنت قدیمی آن‌ها را لشگر یاجوج و مأجوج می‌خواند. «مردان وحشی با رفتاری همانند حیوانات وحشی و خون آشام». یک نویسنده ارمنی در مورد آن‌ها می‌گوید:

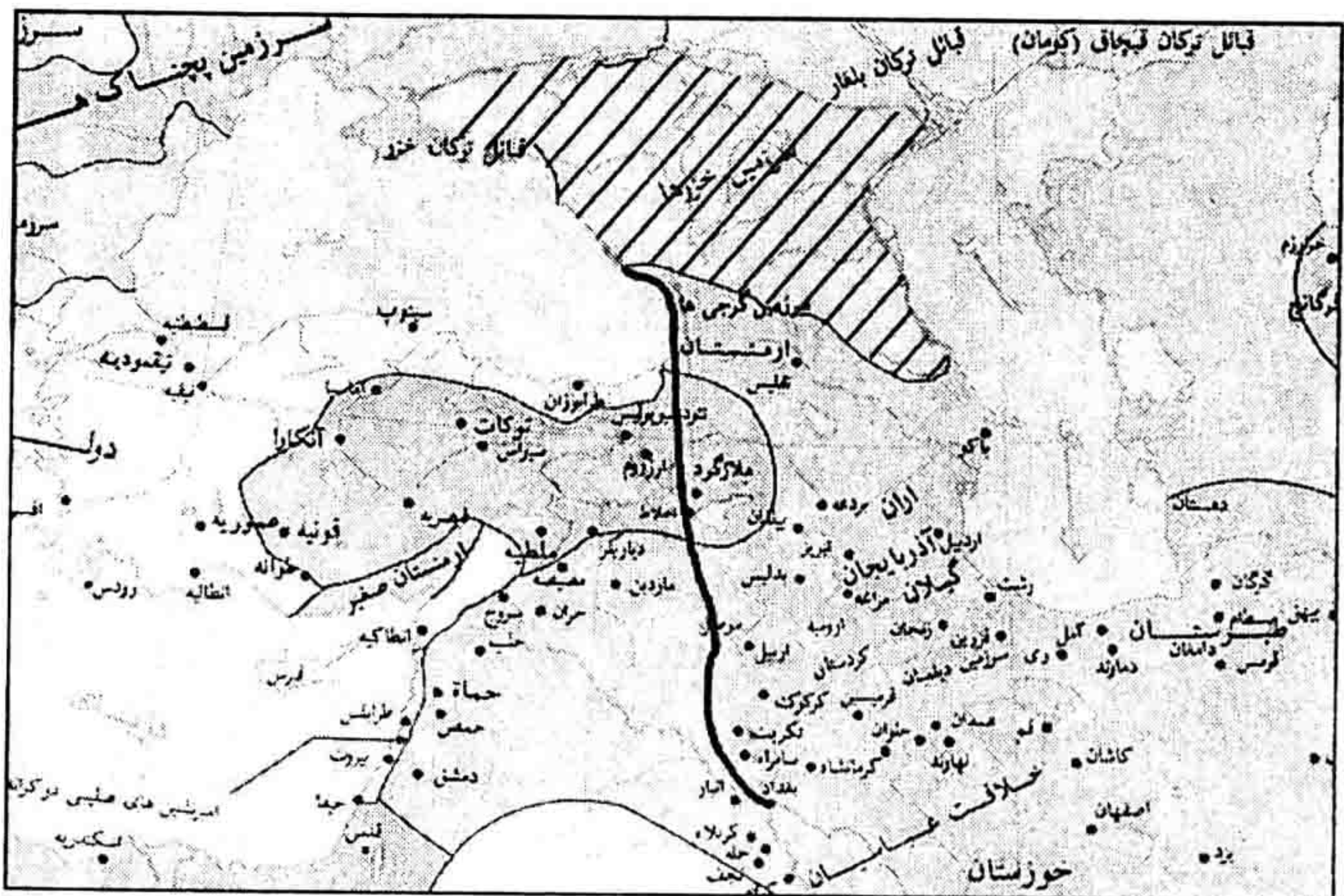
«خزرهای بی‌شمار و وحشتناک با صورت‌های پهن و خشن و موهای بلند و آویخته، همانند زن‌ها» و بالاخره استخری، جغرافی‌دان و یکی از منابع اصلی اسلامی می‌گوید: «خزرها به ترکان نزدیک‌اند، و اما به ترکان نمانند و ایشان دو گروه‌اند: گروهی سیاه چرده باشند و سیاه موی، گویی از نژاد هندوان‌اند و گروهی سپید روی و با جمال... خزرهای سیاه‌پوست استخری هم مثل سایر نوشته‌های او و همکاران‌اش بر پایه افسانه‌های شنیده شده در گوشه و کنار استوار است و چیز مستندی در مورد شکل ظاهری و مبدا نژادی خزرها به دست ما نمی‌دهد».

(آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۲۲)

ارمنی‌ها برای توصیف خزرها مقدم و مستحق‌ترند. زیرا همسایه آن‌ها محسوب می‌شوند و بارها مورد هجوم آن‌ها قرار گرفته‌اند. بدین ترتیب توصیف رخسار ظاهری و نیز رفتارهای پرخشونت و جانورانه آن‌ها، نشان می‌دهد که به واقع هم خزرها را باید وحشی، زورمند و خون آشام دانست، که در عین حال و به گونه‌ای غیرعادی، چنان‌که خواندیم، از فرهنگ و تمدنی چشم‌گیر نیز بهره می‌برده‌اند و دست ساخته‌های شان به هنرهای ایرانی شبیه بوده است؟!!

«هنر خزرها مثل هنر بلغارها و مجارها اکثراً از مدل‌های ایرانی تقلید شده بود. بادر باستان‌شناس شوروی بر نقش خزرها در گسترش دادن سبک ایرانیان در ساخت لوازم نقره‌ای به طرف شمال تکیه می‌کند. بعضی از این کشفیات ممکن است لوازمی باشند که توسط خزرها مجدداً صادر شده باشد و بعضی دیگر تقلیدهایی بودند که در کارگاه‌های خزران ساخته شده بودند. خرابه‌های این کارگاه‌ها نزدیک دژ قدیمی خزران در سارکل پیدا شده. جواهراتی که در اطراف دژ از زیر خاک بیرون آمده





موقعیت جغرافیایی خزران. ملاحظه کنید که دست رسی آنان به بابل، چه گونه به خط مستقیم میسر بوده است. این همان مسیری است که اشاراتی بر آن در اسناد کهن داریم و بسیار قابل پذیرش تر از آن است که کورش از پارس در جنوب، تا لیدی در شمال را طی کند، تا سپس به بابل سرانجام شود:

از تولیدات محلی بودند. ت. جی. آرن باستان شناس سوئدی صحبت از صفحه هایی تزئینی و سنجاق ها و گوشواره هایی که در سوئد پیدا شده می کند که با الهام از هنر ساسانی و بیزانسی در کارگاه های خزران یا سرزمین های زیر نفوذشان ساخته شده بود... تمام ردهایی که ما با دقت برای یافتن سرچشمه هنر مجار در قرن دهم دنبال کردیم ما را به خزران هدایت کرده است... مکتبی از باستان شناسان مجارستانی تأیید می کند که زرگران و نقره کاران قرن دهم در مجارستان حقیقتاً خزرها بوده اند. همان طور که خواهیم دید وقتی مجارها در سال ۸۹۶ میلادی به مجارستان مهاجرت کردند توسط قبیله خابار که از خزرها جدا شده بودند رهبری می شدند که با آن ها در سرزمین جدیدشان مستقر شدند. این خابار های خزر زرگران و نقره کاران معروفی بودند و مجارها بعداً این مهارت را در مسکن جدیدشان فراگرفتند. بدین ترتیب فرضیه خزری بودن اقله قسمتی از کشفیات باستان شناسی در مجارستان غیر قابل قبول نیست و این مطالب طی بحثی درباره ارتباط مجار و خزر روشن خواهد شد.

به هر صورت تصویر مرد جنگ آور روی کوزه طلا چه مجار باشد و چه خزر، تصویری از ظاهر سواران آن دوران به ما می دهد که شاید متعلق به دسته مخصوصی بوده است مسعودی می گوید که در ارتش خزر «هفت



هزار سوار کمان دار با خود و جوشن و زره که بعضی نیزه نیز دارند با شاه سوار شوند... هیچ کدام از پادشاهان این قسمت از دنیا ارتش منظمی در این ترازندارند به جز پادشاه خزران». و ابن حوقل می گوید: گویند همه سپاه خزران دوازده هزار تن است که راتبه معین دارند و چون یکی بمیرد دیگری به جای او تعیین می شود».

(آرتورکسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۵۱ و ۵۲)

چه گونه آن توحش را با این نشانه های تمدن و پیشرفت آشتی دهیم؟ این دوگانگی در حیات خزران چه توضیحی دارد؟ بین آن رفتارهای چون حیوانات وحشی خون آشام، با این کارگاه های هنر چه نسبتی است و این ارتش منظم و از نظر فنی مجهز، که وصف آن ها چون گارد جاودان ده هزار نفره هخامنشیان است، از کجا پدید آمده است؟

«به نظر می رسد که هنرها و مشاغل، حتی طراحی لباس شکوفا بودند؛ چون وقتی امپراطور کنستانتین پنجم در زمانی که ولیعهد بود با دختر خاقان خزر ازدواج کرد، در بین جهیزیه دختر لباس باشکوهی بود و دربار بیزانس را طوری تحت تأثیر قرار داد که مدل لباس را به عنوان لباس تشریفات برای «مردان» قبول کردند و آن را به نام تزیتزاکیون نامیدند که از «چیچک» لقب خزر و ترک شاهزاده خانم به معنی گل مشتق می شود (پس از غسل تعمید او را ایرین نامیدند) در این جا توین بی یک گوشه روشن کننده تاریخ فرهنگی را شرح می دهد: «وقتی شاهزاده خانم خزر دیگری با حکمران مسلمان ارمنستان ازدواج کرد علاوه بر خدمتکاران و بردگان ده چادر روی چرخ همراه داشت که از ظریف ترین پارچه های ابریشمی تهیه شده بودند و درهای زرکوب و نقره کوب داشتند و کف آن ها از پوست سمور پوشیده شده بود و بیست چادر دیگر ظروف طلا و نقره و سایر چیزهای قیمتی که جهیزیه او بود حمل می کردند». شخص خاقان در چادر متحرکی که به طرز باشکوه تری تزین شده و بالای آن اناری از زر نصب شده بود مسافرت می کرد».

(آرتورکسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۵۰)

این لباس ها، کاسه ها، ظروف نقره و نیز ارتش منظم و مجهز، به ویژه آن انار زرین را، جز به سنت و هنر عهد هخامنشی نمی توان منسوب کرد. اگر مورخان از تأثیر هنر ساسانی بر خزران چیزی می گویند، از آن روست که با فرضیه من درباره مبدأ هخامنشیان آشنا نبوده اند.



«این سربازان را از این روی «جاودان» می‌نامند که با مردن یا کشته شدن یکی، بی‌درنگ فرد دیگری به جای او قرار می‌گرفت... می‌توان چنین گفت که همه‌ی افراد «ده هزار جاودانان» فقط از پارس‌ها بوده‌اند. نیزه دست همه‌ی این سربازان، در قسمت پایین به یک انار کوچک ختم می‌شود. انار سرنیزه فرمانده هر گروه که «هزار پت» نامیده می‌شد زرین و انار دیگران سیمین بود». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۹۷)

اینک من فرضیه خود را تکمیل و ادعا می‌کنم که سرزمین و قومی که بعدها به خزران معروف شده است، همان سرزمین و قومی است که یهودیان تبعید شده به قفقاز، پس از پراکندگی حاصل از حمله بخت النصر، در ماوراء قفقاز، به آن‌ها و شجاعت‌شان دست یافتند و برای حمله به بین‌النهرین تجهیز کردند. باید شهرت وسیع این قبیله به وحشیگری و خون‌ریزی، چنان که تورات و مورخین ارمنی نیز تأیید می‌کنند، توجه یهود را برای اجرای نقشه خود در بین‌النهرین جلب کرده باشد. ما نام این قبیله را در ظهور اسلام به صورت خزران یافته‌ایم و چون سندی درباره آن‌ها، جز تورات، در زمان کورش به دست نداریم، پس نمی‌دانیم که آیا این نام کهن آن‌ها و یا نامی است که بعدها، پس از شکست از اسکندر و بازگشت و گریز بقایای آن‌ها از ایران به مسقط‌الرأس خویش، بر خود گذارده‌اند!

«آن گاه زمانی فراخواهد رسید که من بابل را با تمام بت‌های اش مجازات خواهم کرد و کوچه‌های اش از جنازه‌ها پر خواهد شد. آسمان و زمین شادی خواهند نمود، چون از شمال، لشکریان ویرانگری به جنگ بابل خواهند آمد. همان طور که بابل باعث هلاکت بسیاری از قوم اسرائیل شد، خود نیز به همان گونه نابود خواهد گشت».

(عهد عتیق، غزل غزل‌های سلیمان، ۵۰ - ۴۷ : ۵۱)

اشاره‌های چندی بر صحت این فرضیه جدید خود، که قوم خزر همان قومی است که به تصریح تورات، لشکریان ویرانگرش از شمال برای تصرف بابل اجیر شده بودند، به دست دارم. مثلاً در مقدمه گل‌نیشته کورش در بابل می‌خوانیم :

«او سرزمین «گوتیان» و تمامی سپاهیان «مند» را به فرمانبرداری



از او (کوروش) واداشت. او (واداشت تا) مردم «سیادسران» به دست کوروش شکست داده شوند». (عبدالمجید ارفعی، فرمان کوروش بزرگ، ص ۱۷)

بدین ترتیب خدای گل نبشته بابل، پیش از حرکت کوروش، همسایگان او را مغلوب و یا متحد وی کرده است، اما این همسایگان، یعنی گوتیان و سپاهیان مند، چه کسانی بوده‌اند و کجا می‌زیسته‌اند؟ در کتاب قبل اشاره کردم که گوتیان از اقوام شناخته شده و به قساوت مشهور شمال دریای سیاه‌اند، کستلر نیز در نقل صفحه ۱۷۷ همین کتاب، همسایگی گوتی‌ها با خزران را تأیید کرده است. اما سپاهیان «مند» را نیز همان حوالی قوم خزر نشان می‌دهند!

«در همان حین که آشوربانی پال به بسط تمدن اشتغال داشت، قومی مابین دریاچه قزوین و دریاچه سیاه در آذربایجان کنونی شوروی؛ یعنی مغول یا تاتارهای سفید، معروف به سقوپته‌یی، می‌زیست؛ این‌ها سپاهی بسیارمجهز تحت سرپرستی یکی از شاه‌زادگان به نام «منده» گردآوری کردند و به سرزمین آشور حمله ور شدند». (رابی منشی امیر، تاریخ، صفحه ۲۲۸)

پس نام‌گذاری تورات بر همسایگان کوروش، به طور کامل به جنوب و شمال سرزمینی اشاره دارد، که در دوران اسلامی به نام سرزمین خزران می‌شناسیم و در عین حال تورات آدرس دقیق‌تری نیز، از محل تجمع قومی که چاره‌اندیشان یهود، برای تسخیر بین‌النهرین و ایران، به سرداری کوروش فرستادند، آورده است.

«ای بابل، ای کوه مستحکم، ای ویران‌کننده جهان، اینک من دشمن توأم! دستم را برضد تو بلند می‌کنم و ترا از آن بلندی فرود می‌آورم. از تو چیزی جز تپه خاکستر باقی نخواهم گذارد. تو برای همیشه ویران خواهی ماند حتی سنگ‌هایت نیز برای بنای ساختمان به کار نخواهد رفت. به قوم‌ها خبر دهید برای جنگ بابابل بسیج شوند! شیپور جنگ بنوازید. به سپاهیان آارات، میتی و اشکناز بگویید حمله کنند. فرماندهانی تعیین کنید تا دستور حمله بدهند. اسبان زیاد فراهم آورید». (عهد عتیق، ارمیا، ۲۷-۲۵: ۵۱)

نگاهی به نقشه صفحه ۱۷۹ معلوم می‌کند که این سپاهیان آارات و اشکناز از همان خطه‌ای خاسته‌اند، که بعدها سرزمین خزران خوانده شد و مسیر مستقیم آن‌ها تا بابل کاملاً با اسناد کهن منطبق است. بی‌شک



بقایای این امپراتوری، که به همت یهود و برای حفاظت منافع آن‌ها، با خشونت تمام به بین‌النهرین سرازیر و پس از سلطه بر مردم شرق میانه به هخامنشی معروف شدند، در پی شکست از اسکندر، همراه با بهره و برداشت ناچیزی از تمدن بین‌النهرین، ایران، مصر و یونان، به صورت کاسه‌های نقره، لباس‌های آراسته و اسلحه و ارتش منظم، همراه با گروهی از استادان فن، به مسقط‌الرأس خویش بازگشته‌اند، که مردم وحشی آن پیش از هجوم به جنوب، جز با نیزه و شمشیر و گرز آشنا نبوده‌اند. عجیب این که در گرده‌گاه دیگری از تاریخ، یهودیان بار دیگر به خشونت این قوم متوسل شده‌اند و این بار آن‌ها را به بین‌النهرین مسلمان شده فرستاده‌اند! اگر به نقش خزران، علیه مسلمین و نیز به یهودی شدن رسمی آن‌ها، پس از پیروزی بر سپاه اسلام توجه کنیم، به آسانی معلوم می‌شود با قومی سروکار داریم، که در هر منظرکهن تاریخ، با نامی تازه، ولی با هدفی واحد، در اختیار یهود بوده‌اند. توضیح نقش توطئه‌گرانه خزران، در براندازی بنی‌امیه، اشاره‌ای تازه‌ای بر حوادث مهم صدر اسلام است، که برای نخستین بار در این کتاب ثبت و از آن گفت‌وگو می‌شود.

«چند سال بعد، احتمالاً در سال ۷۴۰ میلادی، پادشاه خزران و دربارش و طبقه حکمران نظامی دین یهود را به عنوان دین رسمی خزران قبول کردند. بدون شک شگفتی معاصرین شان از این تصمیم کم‌تر از شگفتی محققانی که مدارک اسلامی و بیزانسی و عبری را در این مورد مطالعه می‌کردند نبود. یکی از جدیدترین نظریه‌ها را می‌توان در کارهای دکتر آنتال بارتا مورخ مارکسیست مجارستانی یافت. کتاب او به نام «جامعه مجار در قرن‌های هشتم و نهم» به علت حکومت خزرها بر مجارها، چندین فصل درباره خزرها دارد ولی با وجود این از تغییر مذهب شان به یهودیت فقط در یک پاراگراف و با ناراحتی مشهود صحبت می‌کند: «تحقیقات ما نمی‌تواند به مسائل مربوط به تاریخ افکار و عقاید بپردازد ولی باید توجه خوانندگان را به مسئله دین رسمی دولت پادشاهی خزران جلب کنیم. دین یهود دین رسمی طبقه حاکم گردید و لازم به گفتن نیست که قبول دین یهود به عنوان دین رسمی از طرف قومی غیریهودی خود می‌تواند موضوع جالبی برای مطالعه باشد. در هر



صورت ما باید به این نکته توجه کنیم که این نو دینی که موجب شگفتی کلیه مورخان که به تاریخ خزرها پرداخته‌اند، گردیده، علی‌رغم علاقه شدید بیزانس به ترویج مسیحیت و نفوذ مسلمانان از طرف شرق و علی‌رغم فشارهای سیاسی این دو قدرت به دینی که بدون حامی و مورد آزار و اذیت همه بوده انجام گرفت. بنابراین نمی‌تواند به عنوان یک اتفاق ساده تلقی گردد؛ بل که باید به عنوان نشانه‌ای از سیاست مستقل پادشاهی خزر در نظر گرفته شود». (آرتورکسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۱۹)

درباره یهودی شدن خزران، گمانه‌هایی چند در کتاب کسلر آمده است که به گمان من، فاقد بنیان‌های پذیرفتنی و مستحکم است. اما کسلر سرانجام معلوم می‌کند که این خزران یهودی شده، به علت گسترش روس‌ها به جنوب و نیاز آن‌ها به تصرف دهانه‌های خزر و دریای سیاه و آبراهه‌های ولگا و دن، سرانجام مغلوب اسلاوها شدند و به اروپا، و چنان که در کتاب دیگر بیاورم، به شرق گریختند.

«شواهدی که در صفحات پیشین آورده شد نشان می‌دهد که برخلاف نظر سنتی مورخان قرن نوزدهم، اگرچه خزرها پس از سال ۹۶۵ که مغلوب روس‌ها شدند، امپراتوری خود را از دست دادند لیکن استقلال و ایمان یهودی خود را در داخل مرزهای کوچک شده‌ای تا اواسط قرن سیزدهم حفظ کردند. به نظر می‌رسید که آن‌ها حتی به عادات غارتگری پیشین خود بازگشته باشند. بارون در این باره می‌گوید: به طور کلی پادشاهی کوچک شده خزر باقی ماند و تا اواسط قرن سیزدهم، یعنی تا هنگام سقوط زیر ضربه حملات سنگین مغولان که چنگیز خان به حرکت درآورده بود، کم و بیش دفاع مؤثری در مقابل کلیه حریفان ارائه کرد. حتی آن موقع هم تا تسلیم کلیه همسایگان، در مقابل مغولان با سرسختی مقاومت کرد. قسمت اعظم مردمش توسط «اردوی زرین» که مرکز امپراتوری شان را در سرزمین خزران مستقر کرده بودند جذب شد. ولی قبل از هجوم مغول و بعد از آن خزرها شاخه‌هایی به داخل سرزمین‌های تسخیر شده اسلاو فرستاده بودند که سرانجام در تشکیل مراکز بزرگ یهودی شرق اروپا مؤثر افتاد». (آرتورکسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۱۴۲)

کوتاه سخن این که کسلر اثبات می‌کند که بر اثر فشار روس‌ها خزران و یا در واقع هخامنشیان یهودی شده، که راهی به جنوب مسلمان و مسیحی نداشتند، به اروپای شرقی گریختند و یهودیان اروپا را، که



ساکن اسرائیل کنونی اند، دنباله و اخلاف خزران می داند، که از اسباط دوازده گانه یهود و تابعین اولیه حضرت موسی نبوده اند. مورخ می داند که ریشه شناسی تاریخی تا چه حد در شناخت اقوام و ملل و فرهنگ ها مؤثر است و به همان اندازه که رجوع به ریشه اعراب، به عنوان بنیان گذاران تمدن بین النهرین، از آن ها قومی خردمند و سلیم می سازد، اینک می توانیم صهیونیسم خشن و خون ریز را، برخاسته از میان همین خزران بدانیم، که زمانی با نام هخامنشیان تمدن و هستی باشکوه بین النهرین و ایران را به ویرانی و سکوت کشاندند و کینه کنونی آن ها از بین النهرین نیز ریشه در همان توحش هخامنشیان دارد. باید که رفتار کنونی زمامداران صهیونیست اسرائیل را، نه رفتار یک یهودی واقعی و مؤمن و تابع احکام حضرت موسی و تورات، بل میراث توحش بقایای قوم خزر، درخاستگاه اصلی هخامنشیان بدانیم، که اسلاف یهودیان کنونی اسرائیل اند. اصرار من برای توجه به این نکات بنیانی مسلسل، ریشه در اثبات پیوستگی تاریخ و در ضرورت توجه به مبانی دگرگونی ها در تاریخ است.

باری، بسیار دور رفتم، اما هنگام دنبال کردن فتوحات اسلامی هم با نکته ای بسیار آگاهی دهنده مواجه می شویم. در فصل پیش مرزهای گسترده و یکپارچه جهان اسلام را در پایان قرن اول ترسیم کردم. این حداکثر وسعت فتوحات است که تا فروریزی مرکز مسیحیت در ایتالیا و سقوط قسطنطنیه پایتخت روم شرقی فاصله چندانی نداشت. بی مجامله جهان اسلام امپراتوری خود را مدیون خردمندی سرداران اموی و نیز آرامشی بود که بر اثر سیاست سنجیده مروانیان بر سراسر متصرفات و نیز در مرکز حکومت شام برقرار بود. سال ۱۰۰ هجری، کلیسا و کنیسه در مرزی از خطر بود که جز تجهیز تمام امکانات خود برای مقابله با مسلمین راهی نداشتند. زیرا اگر سپاهیان اسلام، چون لشکریان صلیبی، از راه اروپا خود را به شام می رساندند، دیگر جهان بر دو دین بزرگ پیش از اسلام تنگ می شد و مرکز



فرماندهی‌ها آن فرومی ریخت. شاید اگر در پایان قرن اول هجری، قاره آمریکا کشف شده بود، مسیحیت دچار چنان سراسیمگی نمی‌شد که دشمنی دیرینه با یهود را فراموش کند، از سر خون مسیح درگذرد و به اتحادی با شورای جهانی یهود برسر محدود کردن گسترش اسلام دست زند. اتحادی که هیچ تاریخ رسمی یهود و یا مسیحی از آن به وضوح سخن نگفته و باید از قرائن استنباط شود.

«یهودیت کلاسیک، علاقه چندانی به توصیف خود برای اعضا جامعه یهود اعم از تحصیل‌کرده (در مطالعات تلمود) یا غیر آن، ندارد. این مهم است که نگارش تاریخ یهود، حتی در خشک‌ترین سبک تحلیلی آن، از زمان یوزفوس فلاویوس (پایان قرن اول) تا رونسانس کاملاً تعطیل شد تا آن که برای زمان کوتاهی در ایتالیا و سایر کشورهای ایتالیا بر جوامع یهودی آن جا نفوذ داشت مجدداً رواج یافت. ربی‌ها اصولاً از تاریخ یهود بیش‌تر واهمه داشتند تا تاریخ عمومی و لذا اولین کتاب مدرن تاریخ که به زبان عبری (در قرن ۱۶) منتشر شد، «تاریخ پادشاهان فرانسه و سلاطین عثمانی» نام داشت. به دنبال این کتاب کتب تاریخی دیگری منتشر شد که فقط به شکنجه یهودیان پرداخته بود. اولین کتابی که درباره تاریخ واقعی یهود، مربوط به عهد عتیق، نوشته شد، بلافاصله توسط مقامات مذهبی یهود ممنوع و توقیف شد، و تا قبل از قرن نوزدهم دیگر هرگز دوباره به بازار نیامد.»

(اسرائیل شاهاک، تاریخ یهود، آیین یهود، صفحه ۵۰)

این سکوت پرابهام تاریخی را، که روش انبیاء و ربی‌ها و خاخام‌های یهود بود، تنها در یک مورد شکسته‌اند و آن وعده‌هایی است که در تشریح و توضیح سازش با قبیله کورش برای ویران کردن بابل، از زبان انبیاء یهود، در تورات می‌خوانیم. این خود گواه اهمیت بی‌حد آزادی بابل برای یهود است، چندان که امساک معمول در گفتار را ترک کرده، آن همه سند گران‌بها در تورات، مبنی بر دخالت در ویرانی بابل و تقویت و تجهیز مادی و معنوی کورش به جای نهاده‌اند! چه گونه این همه مورخ خودی و بیگانه، تمایلی به نتیجه‌گیری تاریخی از چنین صراحت‌هایی در تورات نشان نداده‌اند؟! باری در این فضای کاملاً



بسته، که تا رنسانس، در کلیسا و کنیسه مشترک است و در دورنگه داشتن مؤمنین از تصمیمات مدیریت دین، هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند، توطئه‌های ضد اسلام شکل گرفته و مورخ امروز باید در تاریکی تاریخ به حقیقتی دست یابد، که تنها قرائن مددکار اوست.

«در زمان بنی‌امیه امپراتوری اسلام وسعت بیش‌تری یافت و اندلس نیز به تصرف آنان درآمد. سپاهیان اموی از اسپانی گذشته به کوه‌های پیرنه رسیدند و از آن‌جا به خاک فرانسه تاخته تا رود رن پیش رفتند. فرنگیان که این را دیدند به لرزه درآمدند چه بیم آن داشتند که کشور آنان نیز مانند اسپانی به دست مسلمانان بیفتد. لذا با هم متحد گشته با تمام قوا در محلی میان تورس و بواکتیه با اعراب جنگیدند. این جنگ در زمان شارل مارتل سردار نامی وجد شارلمانی امپراتور نامی فرانسه چند روز طول کشید. مورخین فرنگ شرح مفصلی از این جنگ تاریخی نگاشته، در ضمن برای اهمیت دادن به پیشرفت خود از دلیری و جنگ‌جویی اعراب بسیار سخن گفته‌اند، اما تاریخ‌نویسان عرب داستان این جنگ را به اختصار بیان کرده‌اند.» (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۷۸)

منابع اسلامی کهن درباره شکست پوآتیه کاملاً ساکت‌اند و نخستین سه تاریخ بزرگ قرن سوم، کلامی در این موضوع ندارند. تاریخ‌های اسلامی قرون بعد نیز گویا محلی به نام پوآتیه و تور نمی‌شناخته‌اند و جز مختصری در تاریخ ابن‌اثیر، کسی به این نبرد، که سرنوشت اسلام و جهان را تغییر داد، اشاره‌ای نکرده است.

«ابن‌اثیر راجع به واقعه مذکور می‌نویسد: «عبدالرحمن به عبدالله غافقی امیراندلس در سال ۱۱۴ هجری برای کشورگشایی به بلاد فرنگ تاخت و خود با گروهی از سپاهیان اسلام به شهادت رسیدند». بایستی این جنگ همان جنگ شارل مارتل باشد. نکته مهم این‌که اگر عرب‌ها فرانسه را می‌گرفتند، سراسر اروپا به دست مسلمانان می‌افتاد زیرا فرانسه قوی‌ترین کشورهای آن روز اروپا بود و اگر آن کشور فتح می‌شد زبان و دین و آیین اروپاییان تغییر می‌یافت، همه مسلمان می‌شدند و به

۱. در این باره مقایسه کنید با نشست‌های هفتگی نماز جمعه در اسلام، که خطیب جمعه، یا به واقع نماینده حاکم را، به ارائه گزارش هفتگی در عمده‌ترین امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به تجمع مردم، موظف می‌کند. آیا اهمیت این تکالیف و سنت‌های دموکراتیک در اسلام را، حتی اگر به تریبونی برای تثبیت و تمجید خلفا نیز تغییر مسیر داده باشد، می‌توان نادیده گرفت؟!



عربی صحبت می کردند همان طور که بیش تر مردم آسیا و آفریقا چنان شدند و البته در این شکست اسلام و فتح اروپا حکمتی بوده که ما از فهم آن عاجزیم. به هر حال در زمان بنی امیه فتوحات اسلامی از فارس و خراسان تجاوز کرده تا مرزهند رسید و تقسیمات کشورهای اسلامی در زمان امویان چنین بود». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۷۸)

آن چه را نیز هم امروز در کتاب مونس درباره این جنگ می خوانیم، به رغم نقشه گویایی که از آرایش سپاهیان اسلام در فرانسه می آورد، بسیار مختصر است. آیا غیرت عربی را بر این سکوت مسلط می بینیم، فقدان اسناد معتبر مانع سخن گفتن بیش تر بوده و یا این سکوتی است که عباسیان را، برای پرده کشیدن بر حقیقت واقعه فروریزی امویان، به دنبال کردن روش کلیسا و کنیسه مشتاق کرده است؟

«عبدالرحمن از فاتحان بزرگ شمرده می شد، اما فاقد درایت و بینش سیاسی بود. وی در تابستان ۱۱۴ ه.ق / ۷۳۲ م، از گذرگاهی که به دوک نشین اقطانیه می انجامید به سرزمین گل وارد شد. دوک اودون از آمدن او بیمناک شد، به خصوص که عبدالرحمن به عنوان سلحشوری غازی به اقطانیه درآمده بود. اودون از قارله (شارل مارتل) یاری جست، عبدالرحمن به بردال مرکز حکومت اودون وارد شد، این تهاجم رعب و وحشت در دل اهالی آن دوک نشین انداخت، اودون خود برای دیدار شارل مارتل به سوی او شتافت، در این هنگام شورش علیهِ مسلمانان در بلاد رون برپا شد. عبدالرحمن آهنگ آن جا کرد و به آرل وارد شد. سپس به اقطانیه بازگشت و بردو «بردال» را تصرف کرد. از آن جا به تولوز رفت و آن جا را به اشغال خود درآورد. در این حال به جای این که همانند طارق بن زیاد رزمگاهی برگزیند تا بتواند در آن از نیروهای اش به نحو احسن استفاده کند، راه شمال را پیش گرفت. با پیوستن توده های انبوهی از بربرها به او که برای ملحق شدن به لشکر فاتح اسلام از هم پیشی می جستند، سپاه وی سخت عظیم شده بود زمانی که عبدالرحمن راه شمال را پیش گرفت، قارله از مردم یاری طلبید و لشکر انبوهی فراهم آورد و سپاهی نیز از لمباردی ها به اشارت پاپ به کمک او شتافتند. هنگامی که سپاه مسلمین در عمق جنگل ها در فراسوی پواتیه نفوذ کرد، نیروهای فرنگ در دل جنگل ها و علفزارها راه را بر آنان بستند. سپس در زمانی که ریزش سیل آسای باران (اکتبر ۷۳۲م) لشکر مسلمانان را دچار نابه سامانی کرده بود، نبردی سهمگین در گرفت و چندین روز



ادامه یافت. در این نبرد نخبگان سپاه اسلام و پیشاپیش آنان عبدالرحمن غافقی کشته شدند... پس از این شکست فرماندهی به نام عبیده بن عبد الرحمن سلمی در صدد برآمد که اوضاع مسلمانان را در گل سر و سامان بخشد. سپس هنگامی که عبدالملک بن قطن بن نفیل فهری (۱۱۴-۱۱۶ ه.ق) بر اندلس حکومت یافت، در تقویت و استحکام اربونه کوشید و مسلمانان از هم گسیخته را دوباره گرد هم آورد، سپس خود فرماندهی آنان را در حمله به شهرهای رون، از جمله آرل، ولانس و لیون به عهده گرفت و موقعیت مسلمانان را در استان دوفینه، که همان ریویرای کنونی است، استحکام بخشید. هنگامی که عقبه بن حجاج سلولی (۱۱۶-۱۲۲ ه.ق) به حکومت رسید، فرصت بسیاری یافت تا اوضاع مسلمین را در کشور گل سر و سامان دهد. وی ابتدا به آرل و سپس به ابنیون که عرب‌ها «صخره ابنیون» می‌نامند، وارد شد و برای تثبیت حاکمیت مسلمانان در حوضه رون نهایت تلاش خود را به کار بست. شارل مارتل دید ناگزیر است که یک بار دیگر برای رویارویی با مسلمانان دست به کار شود. مسلمانان در اربونه پناه گرفتند، به خصوص که لمباردی‌ها هم دوباره به قارله (شارل مارتل) پیوسته بودند. اما اربونه تا سال ۱۴۱ ه.ق یعنی تا زمان تشکیل حکومت امویان در قرطبه سقوط نکرد و عبدالرحمن که ترجیح می‌داد مرکز حکومت اش را در اندلس تقویت کند، نیروهای مسلمین را از کشور گل عقب کشید. بر روی نقشه مهم‌ترین مسیرهای فتح اسلامی را مشخص کرده‌ایم. اما برای تعیین منطقه معین و مشخص که بتوانیم آن را قلمرو حاکمیت مسلمانان در گل بدانیم مدرکی نیافتیم، زیرا در واقع چنین منطقه‌ای وجود نداشت تا بتوان آن را بر روی نقشه مشخص کرد، بل که تنها یک پایگاه عمده نظامی در اربونه وجود داشت و یک پایگاه نیز در طرسونه، در جنوب کوه‌های پیرنه. طی این مدت از همین دو پایگاه بود که مسلمانان همه فتوحات را رهبری کردند و بر نواحی وسیعی از حوضه رون و سرزمین‌های سپتمانیه حکم راندند». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۱۵۸)

آن‌چه از نقل این مطالب مورد نظر من است، بیش از همه، ذکر زمان نبرد مسلمین با نیروی مجتمع لمباردی‌ها و فرانک‌هاست، که کلیسا تجهیز کرده بود. سال ۷۳۲ میلادی را به خاطر بسپارید. در این سال، پس از حمله قدرتمند و همه‌جانبه شارل مارتل در پواتیه و تور، که نمایشی از اتحاد نیروهای اروپا بود و به شکست سپاه اسلام انجامید،



فتوحات غربی به بن بست خورد و دوران انقباض امویان آغاز شد. این سال با ۱۱۴ هجری منطبق و موافق است.

«لشگرهای خزر راه یورش سیل‌آسای اولیه اعراب را سد کرده، مانع اشغال شرق اروپا گردیدند که از نظر سیاست بیزانس و تاریخ اروپا این اقدام دارای اهمیت خاص است. دونلوپ استاد دانشگاه کولمبیا که از متخصصان تراز اول تاریخ خزرها است خلاصه دقیقی از این دوران حساس و تقریباً ناشناس تاریخ ارائه می‌دهد.»

(آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۱۸)

اگر خزران تنها مانع عبور لشکریان اسلام از سمت شرق برای تصرف اروپا بوده‌اند و اگر این قوم می‌توانسته‌اند راه نفوذ سربازان اسلام را، که کم‌تر قدرتی مانع پیشرفت آن‌ها بود، سد کنند؛ پس به واقع هم آنان، چنان‌که تورات گفته، قومی زورمند بوده‌اند. آن نیرو که بین النهرین پس از بخت‌النصر و اسلام زمان بنی‌امیه را متوقف کرد، زمانی آشکار می‌شود که توانایی جسمی و توحش ذاتی خزران را با امکانات مادی و عقلی یهود توأم کنید!

«اکنون اگر پس از گذشت بیش از هزار سال به این دوران، جنگ‌های دوم اعراب و خزرها، ۷۲۲ تا ۷۳۷ میلادی، نگاه کنیم، این جنگ‌ها یک سلسله وقایع تکراری به نظر می‌آیند که بر اساس الگوی واحدی انجام می‌شده به این ترتیب که سواران خزر با برگستوان‌های سنگین‌شان از طریق گذرگاه داریل یا دربند وارد منطقه خلفا در جنوب می‌شدند و با عکس‌العمل اعراب از طریق همان گذرگاه‌ها به طرف ولگا بازمی‌گشتند. ولی در حقیقت منابع اسلامی، با وجودی که اغلب غلو می‌کنند، از لشکرهای یکصد هزار و حتی سیصد هزار نفری صحبت می‌کنند که دو طرف وارد عمل می‌کردند. به هر صورت تعداد نفرات این لشکرها بیش‌تر از نفرات لشکرهایی بود که تقریباً در همین زمان سرنوشت دنیای غرب را در جنگ «تور» تعیین کردند... در مرحله‌ای از این پانزده سال جنگ، خزرها، گرجستان و ارمنستان را تسخیر کردند و پس از تحمیل یک شکست کامل در اردبیل (۷۳۰) تا موصل و دیاربکر یعنی تا نیمه راه دمشق که مقر خلافت بود پیش رفتند. ولی نیروهای تازه نفس مسلمان جلوی این موج را گرفت و خزرها عقب نشستند.» (آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۳۱)



و این نیز تصویر دیگری است از سلسله نبردهایی که خزرها از ابتدای قرن دوم برای تضعیف عمومی سپاهیان اسلام آغاز کرده‌اند و بررسی دونلوپ در این باره، از آگاهی بسیار وی در احوال خزرها خبر می‌دهد. این حملات پیاپی و بی‌دلیل را، که نمی‌توان دفاع از خود پنداشت و محرک ظاهری ندارد، چه‌گونه توضیح دهیم، جز این که خزران در صدد بوده‌اند نیروی عمده اموی را از اروپا به جانب خود متوجه کنند؟! روش این جنگ و گریزها، که هدف مشخصی را دنبال نمی‌کرد، از فرسایشی بودن آن حکایت می‌کند. با اندک توجهی به مسائل نظامی، درمی‌یابیم یورش‌های بی‌هدف خزران به جنوب، از آغاز قرن دوم، به قصد مشغول کردن سپاهیان اسلام انجام شده است و درست در همان زمان که کلیسا قوای لازم را برای حمله به سپاه اسلام در پوآتیه فراهم می‌آورد، خزران نیز فشار را بر دمشق بیش‌تر کرده‌اند: در ۷۳۰ از ارمنستان و گرجستان می‌گذرند، تا نیمه راه دمشق پیش می‌روند، تا نیروی تازه نفس مسلمین برابر موج آن‌ها بایستد. آیا ممکن است خلیفه این نیروی تازه نفس را از ساخلوی غرب و از سپاه سرداران بزرگ اموی در اندلس برداشته باشد؟ چیزی در این باره نمی‌دانیم، اما معلوم است که حمله و حرکت خزرها به سمت دمشق، گشودن جبهه دومی در شرق بوده است تا سپاه اسلام بین دو جبهه تقسیم شود. شارل مارتل در غرب و نیروهای خزران در شرق، به طور همزمان، به مسلمین حمله می‌کنند و نیروی اسلام در هر دو جبهه به سختی می‌شکند. آیا آن جنگ‌های طولانی و فرسایشی خزرها با لشکریان اسلام و نیز همزمانی حمله بزرگ آن‌ها، با حمله بزرگ پوآتیه در غرب را، که هر دو در یک زمان و به سال ۱۱۴ هجری انجام شده، زائیده تصادف روزگار بدانیم و یا حاصل تصمیم به دفاع مشترک کلیسا و کنیسه؟! چه طور می‌توان نشانه‌هایی چنین آشکار را ندیده گرفت، و آن را با توافق کلیسا و کنیسه در شکستن قدرت گسترش بنی‌امیه مربوط نکرد، چنان که مربوط نکرده‌اند و ندیده گرفته‌اند؟!



«در این شرایط شاید شگفت‌انگیز نباشد که در سال ۷۳۲ میلادی (۱۱۴ هجری) و پس از پیروزی پر آوازه خزرها بر اعراب، امپراتور آینده بیزانس کنستانتین پنجم یک شاه‌زاده خانم خزر را به زنی گرفت و پسرشان که به نام لئوی خزر معروف بود امپراتور لئوی چهارم گردید.

اتفاقاً در آخرین جنگ در سال ۷۳۷ م. خزرها شکست خوردند؛ ولی در این مدت شور جهاد مقدس مسلمانان فروکش کرده بود و خلفا گرفتار اختلافات داخلی شده بودند و اعراب بدون نگرانی داشتن یک جای پای دائمی در شمال قفقاز، از راهی که آمده بودند بازگشتند. در صورتی که خزرها علی‌رغم شکست‌شان از آن‌چه قبلاً بودند نیرومندتر شدند. چند سال بعد، احتمالاً در سال ۷۴۰ میلادی، پادشاه خزران و دربارش و طبقه حکمران نظامی، دین یهود را به عنوان دین رسمی خزرها قبول کردند». (آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۱۸)

باید پیوند امپراتور بیزانس با شاه‌زاده خانم خزر را پاداش کلیسا، و پذیرش رسمی بقایای قوم هخامنش به دین یهود را، پاداش آخرین خدمت خزران به «یهوه» بدانیم. پس از شکست لشکریان اسلام در هر دو جبهه شمال و غرب و از سال ۱۱۴ هجری، دوران افول بنی‌امیه آغاز می‌شود و آن‌گاه در همان زمان پایگاه دیگری در شرق، وظیفه کامل نابودی امویان را به عهده می‌گیرد و آن ظهور شعوبیه در خراسان و تبدیل ظاهری آن خطه به مرکزی برای تجمع عباسیان است! آیا چنین مراکز توطئه هم‌زمان و وسیع‌علیه بنی‌امیه، خود به خوبی نشان نمی‌دهد، که بنی‌امیه استوارترین نیروی تاریخ اسلام و نابودی آن‌ها توطئه‌ای همه‌جانبه از سوی کلیسا و کنیسه بوده است، که سهم خراسان، در این توطئه ضد اموی، بسیار مهم بوده، هر چند که خراسانیان را علی‌البدل ظاهری آن نیروی می‌دانم، که تاکنون درباره آن‌ها جست‌وجوی صورت نگرفته، چنان‌که بررسی خواهیم کرد.

«حارث بن سریج تمیمی انقلاب خویش را علیه اموی در خراسان آشکار کرد (۱۱۶ هجری)، اما متعرض اساس خلافت اموی نشد، زیرا هنوز شرایط عمومی مساعد نبود و در آن مقطع مردم خراسان با اصل خلافت کاری نداشتند». (مهدی الخطیب، ایران در روزگار اموی، صفحه ۱۵۴)



درباره وفور یهود در شرق میانه، در ایران، در خراسان و در افغانستان علاوه بر تورات، چندان اسناد تاریخی معتبر فراهم است که ذکر پاره‌ای از آن‌ها، شاید تا حدی توجه خواننده را به اهمیت تجمع آنان در این مناطق جلب کند و به این اندیشه برساند، که این انبوه یهودیان، بر فرهنگ و سیاست و اقتصاد مردم این نواحی چه تأثیرات بنیانی به سود منافع و باورهای خود گذارده‌اند.

«فاصله این منطقه کوهستانی تا شهر بزرگ همدان، با ۵۰۰۰۰ خانواده یهودی ده روز است. مقابل یکی از کنیسه‌ها، قبرهای «مردخای» و «استر» به چشم می‌خورد. از آن جا تا طبرستان در کنار رود قزل‌اوزن چهار روز فاصله راه است. در آن جا ۴۰۰۰ خانواده یهودی زندگی می‌کند و از آن جا تا اصفهان یک هفته باید در راه بود، این شهر بسیار مهم و مقرر حکومت است. وسعت آن ۱۲ میل است و تقریباً ۱۵۰۰۰ خانواده یهودی در آن زندگی می‌کند. سارشاگوم، که از طرف علمای تبعیدی به رهبری تمام مناطق یهودی نشین ایران انتخاب شده معلم مذهبی است. تا شیراز، شهر مهم فارس، ۴ روز فاصله است. در آن جا ۱۰۰۰۰ خانوار یهودی زندگی می‌کند. به فاصل ۷ روز از آن جا خیوه قرار دارد، شهر بزرگ تجاری در ساحل رودخانه جیحون که از تمام نقاط امپراتوری برای دیدن این شهر می‌آیند و منطقه یهودی نشین آن از ۸۰۰۰ خانوار یهود تشکیل شده است. این سرزمین بسیار وسیع است. در سمرقند، شهر بزرگی که به فاصله ۵ روز تا مرز امپراتوری قرار دارد، ۵۰۰۰۰ خانواده یهودی زندگی می‌کنند. فرمان‌روای این شهر شاه‌زاده رابی **عبادیه** است در میان این یهودیان مردان خطیب و عالم و ثروتمند بسیاری یافت می‌شود. از آن جا تا منطقه «Tebet»، که در جنگل‌های آن حیوانات نافه دار یافت می‌شود، ۴ روز فاصله است. مردم با اطمینان می‌گویند در شهرهای اطراف نیشابور ۴ قبیله دون، زبولون، آشور و نافتالی زندگی می‌کنند. آن‌ها اولین تبعید شدگانی هستند که شلم‌النسر آنان را تبعید کرد». (سفرنامه رابی بنجامین تودولایی، متن آلمانی، انتشارات کافمن، ص ۷۲)

سفرنامه بنجامین، به وضوح تمام، زوایای قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی یهود در خطه خراسان و نیز وسعت عرصه این قدرت را گواهی می‌دهد. اگر به زمان بنجامین، قریب یک هزاره پیش، در سمرقند، پنجاه هزار خانوار یهودی جمع بوده است، پس می‌توان



گفت در آن دوران تمام اهالی سمرقند یهودی بوده‌اند. زیرا فرمانده شهر را نیز یک ربی عبادیه نام می‌یابیم. آن گاه کثرت تجمع یهود در دیگر شهرهای بزرگ ایران و موضوع سرپرستی سارشاگوم بر کلنی‌های یهود نشین، کاملاً معلوم می‌کند که سراسر این سرزمین پیوسته در حیطه نفوذ آشکار و پنهان یهود زیسته است. انتقال این یهودیان به شهرهای عمده ایران، خراسان بزرگ و افغانستان، در مراحل متعدد، پس از فروپاشی اورشلیم به زمان شلم‌النسر و بخت‌النصر و نیز تصمیم کمبوجیه به انتقال یهودیان به شرق صورت گرفته بود، که در کتاب اول از آن گفتم. همدان، ری، دماوند، گرگان، کاشان، اصفهان، شیراز، کرمان، خراسان، افغانستان و بسیاری مراکز دیگر را از جمله کلنی‌های یهود نشین در دوران باستان گفته‌اند. کسلر به نقل از «دونلوپ» و او به نقل از «یهودا حلوی» در کتاب «سفرهاکباله» از گسترش بیش از حد این کلنی‌ها سخن می‌گوید:

«همکیشان اسرائیل در همه جا یافت می‌شوند، از شهر صلا در انتهای مغرب تا تاهارت در ابتدای آن، در انتهای افریقا، در تمام افریقا، مصر، کشور صبا، عربستان، بابل، ایلام، ایران، ددان، کشور گیرگاشیت که گرگان و تبرستان نامیده می‌شود تا دیلمان و رودخانه ایتیل، آن جایی که مردم خزر زندگی می‌کنند و به دین یهود گرویده‌اند. یوسف پادشاه‌شان نامه‌ای به ربی حسدای شاه‌زاده بار اسحق بن شیروط فرستاده است و به او اطلاع داده که او و مردمش پیرو دین ربانی هستند.»  
(آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۲۱۵)

بعدها درباره نامه‌نگاری‌های این اسحق بن شیروط، که همه کاره دربار امویان اندلس است، با یوسف بن هارون، کاهن و بزرگ دربار خزر سخن خواهم گفت، که هم به وسعت عناصر یهود در بین صاحب منصبان اسلامی پی ببرید و هم معلوم شود که رسن ارتباط محکمی بین رهبران و کلنی‌های یهود نشین در سراسر جهان و در تمام تاریخ برقرار بوده است. اگر گمان کنید که نفوذ یهود در مراکز قدرت محلی آن دوران، رفتاری از سر ناگزیری بوده است، به شدت در اشتباهید.



تمام مراکز قدرت و از جمله سرپای جنبش نوین مارکسیستی جهان نیز، به چنین رسوخی آلوده بوده است، و تقریباً در تمام تاریخ هیچ گروه و شخصی را نمی‌شناسیم، که بیش از مارکسیست‌ها در دام مظلوم‌نمایی‌های یهود افتاده باشند. توطئه نفوذ، از عناصر اصلی ادامه حیات قوم یهود بوده است. این طبیعت مردمی است که هرگز خود را در خانه خویش نیافته‌اند، زیرا با اسناد تاریخی موجود نمی‌توان به آن‌ها سرزمین و جغرافیایی بومی و ملی بخشید!

«بسیاری از غیریهودیان، از جمله روحانیون مسیحی، غیرروحانیون مذهبی، همچنین برخی از مارکسیست‌ها از تمام گروه‌های مارکسیستی، دارای این عقیده عجیب‌اند که یکی از راه‌های «جبران» شکنجه یهودیان این است که نسبت به اعمال شریرانه و شیطنت‌آمیز آنان هیچ اعتراضی نکنیم و به «دروغ مصلحت‌آمیز» اکتفا نماییم. اتهام اثبات نشده یهود ستیزی (در مورد یهودیان، از خود بی‌زاری) به هرکس که نسبت به تبعیض علیه فلسطینی‌ها اعتراض کند، یا کسی که به واقعیتی در مذهب یهود یا گذشته یهود اشاره کند که با «تعبیر تأیید شده» موجود منافات داشته باشد، بیش‌تر از ناحیه «دوستان» غیریهودی یهودیان، با خصومت مواجه می‌شد تا از ناحیه خود یهودی‌ها ... یکی از نخستین دوستان مارکس، «موشه هس» که به عنوان اولین سوسیالیست آلمان معروف و عمیقاً مورد احترام بود، بعدها اعتراف کرد که یک نژادپرست یهودی افراطی است. همو که نظرات‌اش در مورد «نژاد خالص یهودی» که در کتابی در سال ۱۹۵۸ منتشر شد، در مقام مقایسه با تز «نژاد خالص آریایی» آلمان از نظر ابتذال چیزی کم نداشت. اما همین سوسیالیست‌های آلمانی که علیه نژادپرستی آلمان مبارزه می‌کردند، در قبال نژادپرستی یهودیان ساکت ماندند». (اسرائیل شاهاک، تاریخ یهود، آیین یهود، صفحه ۶۹)

به راستی اشتباهی عظیم‌تر از پراکنده کردن یهود در جهان به وسیله بخت‌النصر و رومیان در تاریخ بشر صورت نگرفته است و اگر تاریخ، تجربه کنونی را درباره رسوخ توطئه‌گرانه یهود از سرگذرانده بود، مانع بخت‌النصر در حمله به اورشلیم می‌شد تا اقتصاد، سیاست و تمدن بشر، به آلودگی کنونی مبتلا نشود، که از تبعات حمله بخت‌النصر به اورشلیم و پراکنده کردن قوم یهود شمرده می‌شود. بی‌شک



که مجموع ویرانگری هایی را که یهود در روند تاریخ مردم شرق میانه پدید آورد، و در رأس آن فراخوانی قبیله کورش به گوشمالی بابل، از چنان اهمیتی برخوردار است، که یهود را تا ابد به مردم این سرزمین ها مدیون نگه می دارد. این سخن از کین توزی دینی نیست و شامل قضاوت های مذهبی نمی شود، زیرا من پیشاپیش قوم بنی اسرائیل را برای تدارک نقشه دفاع از خویش، از طریق استخدام قبیله کورش، برای حمله به بابل و آزاد کردن اسیران و ثروت معابدش، صاحب حق شناخته بودم. این جا سخن از شیوه ای است، که برای ادامه حیات، هر نوع سلب حقوق از دیگران را مجاز می شمرد و سخن از تصویری که در پلیدترین، پست ترین و کهنه ترین اندیشه های نژاد پرستانه ضد تاریخی رشد می کند!

«نمونه آخر و کلی ترمن، اگر بشود گفت، تکان دهنده تر از نمونه های دیگر است. این نمونه مربوط به طرز برخورد و رفتار جنبش «هسید» با غیر یهودیان است. هسیدیسم، ادامه تصوف یهودی، و نوع تحقیر شده آن، هنوز جنبشی زنده و موجود است، با صدها هزار عضو فعال که متعصبانه گوش به فرمان «ربی های مقدس» خود هستند، ربی هایی که برخی از آن ها در اسرائیل و در میان رهبران اغلب احزاب و حتی بیش از آن در رده های بالای ارتش، نفوذ فوق العاده زیادی به دست آورده اند. و اما نظرات این جنبش در مورد غیریهودیان چیست؟ اجازه دهید کتاب مشهور و اساسی «هاتانیا» از جنبش «هباد»، یکی از مهم ترین شعبه های جنبش هسیدیسم را مثال بزنیم. بر طبق این کتاب، غیر یهودیان مخلوقات شیطان هستند که «در آن ها مطلقاً چیز خوبی وجود ندارد.» حتی یک جنین غیر یهودی از حیث کیفیت با جنین یهودی فرق دارد. اصولاً یک غیر یهودی، موجودی «زیادی» است، زیرا تمام کائنات فقط محض خاطر یهودیان خلق شده است.» (اسرائیل شاهاک، تاریخ یهود، آیین یهود، صفحه ۶۳)

من خود با یهودیانی در این باره گفت و گو داشته ام. اعتقاد به این که خداوند هر غیر یهودی را فقط بدان سبب می آفریند که به این یا آن صورت در پایداری قوم و دین یهود به کار آید، اندیشه ای است که از ذهن عادی ترین عنصر یهود تا بالاترین مقام کنیسه جریان دارد.



حتی روشنفکران یهود، غالباً از طرد علنی این اندیشه طفره می‌روند، زیرا در این صورت مورد نفرت و کینه خانواده خود و مقامات اجتماعی و دینی یهود قرار می‌گیرند. باری درباره سومین کانون ضد اموی می‌گفتم که در خراسان شکل گرفت، که مالا مال از کلنی‌های یهود نشین و ثروتمند بود. خراسان تقریباً دورترین نقطه شرقی به مرکز خلافت بود و دلایلی داریم که اعراب ثروتمند شده آن خطه نیز، با اندیشه جدایی از شام موافق بوده‌اند و نشانه‌هایی دیگر، خراسان را آخرین پناهگاه ساسانیان می‌داند. اما هیچ چیز عجیب‌تر از این نیست که آن خطه را مرکز تجمع عباسیان و شیعیان طرفدار آن‌ها بدانیم!!!

«غالباً پیروزی انقلاب عباسیان را پیروزی ایرانیان بر اعراب دانسته‌اند؛ اما شمار بسیاری از سپاهیان و دعوات که انقلاب را به پیروزی رسانده بودند و از حکومت عباسیان حمایت می‌کردند، عرب بودند. و دلیلی که نشان دهد یاران ایرانی دولت عباسی در دوره نخست آن دولت ضد عرب بوده‌اند در دست نیست. خاندان عباسی در عصر اموی شبکه وسیع و پیچیده‌ای از طرفداران مخفی پرورش داده بودند، و پیروزی، عباسیان احتمالاً بسیاری از جنبش‌های اسلامی را که در آینده سربرآوردند تشویق کرده بود که از نمونه عباسیان تقلید کنند. نخستین اعضای شبکه زیرزمینی عباسیان موالی - نومسلمانان غیرعرب - و اعراب جنوبی خصوصاً بنومسلمیه بوده‌اند؛ و نهضت عباسیان درست از آغاز تا پیروزی، حاصل توحید مساعی عناصر ایرانی و عرب بوده است.» (ر. ن. فرای، تاریخ ایران، پژوهش دانشگاه کمبریج، صفحه ۵۷)

همه جا، همین ناآشکاری، سرگردانی و دوگانه‌سراییی درباره عباسیان و مرکز تدارکاتی آن‌ها در جنگ با بنی‌امیه دیده می‌شود و تا امروز کسی توضیحی بر آن تجمع خراسان نیاورده است، که از فرط بی‌هویتی و ناسازگاری، خواننده را پریشان خاطر نکند. آن‌چه را اینک می‌دانیم، در این خلاصه می‌شود که پس از ضربه کلیسا در تور و ضربه یهود در اردبیل، خراسان ضربه نهایی را بر پیکر مروانیان وارد آورد، که سرانجام موجب سقوط بنی‌امیه و توقف کامل گسترش اسلام شد. آیا به واقع ایرانیان ناراضی جای بنی‌امیه را به بنی‌عباس



داده‌اند و یا تجمع خراسان از کسانی دیگر نیرو می‌گرفته، که راویان مسائل قرن دوم، بنا بر تعلقات خویش، چهره واقعی آنان را در پس اسامی مجهولی چون سردار ابومسلم خراسانی، پنهان نگه داشته‌اند؟! مورخ می‌پرسد، چه‌گونه ممکن بود در خراسان مرکزی قوی‌تر از امپراتوری شام، که در دو جبهه قدرتمند غرب و شمال جنگید و بالاخره خزران را در سال ۱۲۰ هجری تا پشت کوه‌های قفقاز پس راند، پدید آمده باشد؟ اگر نیروی ضد بنی‌امیه را، تجمعی از ایرانیان آزادی‌خواه بگیریم، پس طبیعی است که آن‌ها را چون نمونه‌ی صفاریان و طاهریان و سامانیان و آل‌بویه و آل‌زیار، در کار آزادسازی منطقه و در حال اعلام استقلال بومی بیابیم. اما شیعیان خراسان به جای اعلام استقلال و برفراشتن پرچم حکومت محلی، به تصرف بصره و شام رفته‌اند! پس بی‌شک آن تجمع، نه در صدد کسب استقلال، بل در اندیشه براندازی امویان بوده است! این که آن‌ها چه‌گونه توان چنین اقدامی را داشته‌اند، از ابهامات بی‌پاسخ تاریخ برآمدن عباسیان است و اگر حاصل سقوط بنی‌امیه، تنها توقف فتوحات بیرونی اسلام و رسوخ تمایلات ساسانی در دربارهای خلفای بنی‌عباس بوده است، پس بایستی عمده نیروهای عمل‌کننده و مؤثر در این جابه‌جایی را، نه انقلابیون آزادی‌خواه و عاصی شده از ستم بنی‌امیه، بل سود برندگان از این تحول، یعنی ترکیبی از بقایای ساسانیان و سازمان‌های پر قدرت یهود در خراسان بدانیم.



## بنی عباس

خراسان سومین کانون ضد بنی امیه است. همان زمان که سربازان اسلام در اثر توطئه وسیع جهانی علیه امپراتوری مروانیان، شکست را پذیرفته، به اسپانیا و شام بازمی گشتند و این آغاز بازگشت قدرت متمرکز اسلام و نخستین شکست بزرگ مسلمین، پس از پیامبر خدا بود؛ اندیشه جایگزین کردن بنی امیه، با دولت جدیدی که خیال بازگشت به فتوحات را از سر بیرون کند، پی ریزی می شد.

«دولت بنی امیه هر چه بود، عربی محض و خالص بود و به جز پزشکان و پاره‌ای نویسندگان همه کارگردانان کشور، حکام، قضاة، سرداران و غیره، همه از میان عرب‌ها انتخاب می شدند، برعکس در زمان عباسیان عنصر ایرانی از عرب‌ها جلو افتاد، چه که ایرانیان عباسیان را به خلافت رساندند و طبعاً همه کاره‌ی عباسیان گشتند. عباسیان نخستین خلفای اسلام هستند که تعیین منصب وزارت را از ایرانیان آموخته و به ایرانیان وزارت دادند.» (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۷۰)

اگر منصور دومین خلیفه عباسی، ابومسلم یعنی شاخص ترین نمودار حضور ایرانیان در جنبش عباسی را مثله می کند، پس چه گونه پس از قتل ابومسلم هم از حضور عنصر ایرانی در دربار عباسیان خبر می دهند؟ اگر این عنصر ایرانی در دربارهای عباسی از جنس طرفداران



ابومسلم نیستند، پس شاید بازتاب حضور بقایای ساسانی، در سقوط بنی امیه باشند! این که تکیه گاه عباسیان بر چه بود، نظامیان خود را چه گونه از خراسان به عراق و شام فرستادند، لشکریان آن‌ها از چه کسانی تشکیل می شد و بالاخره طرفداران بنی عباس، چرا و چه گونه به جای شام در خراسان جمع بوده اند، که بیش از ۲۰۰۰ کیلومتر از مرکز خلافت دور بوده، سئوالات عمده و بی جواب مورخ امروز است.

«درباره زوال دولت اموی و علل آن مطالب مختلفی گفته شده است. بحث از زوال، اندیشه ای فلسفی در باب تاریخ می طلبد و مورخ به صرف این گونه امور نمی پردازد (؟). زمانی که بحث فلسفی و به اصطلاح ایدئولوژیکی و فکری شود، اندیشه های فلسفی شخصی نیز در آن راه می یابد، آن گونه که گاه با تاریخ نیز سازگاری ندارد. آن چه در این باره گفتنی است این که معمولاً تا قبل از سقوط، بحث زوال کم تر مطرح است، چون هنوز روشن نیست که آیا نظام مورد نظر می تواند مشکلات خود را حل کند یا نه، اما وقتی نظامی سقوط کرد، بحث از زوال به میان و میدان می آید. در مورد امویان، به چندین مسأله توجه داده شده است. یکی از آن ها سقوط **عصبیت ویژه ای است که امویان قدرت سیاسی و سلطه خویش را بر پایه آن مستقر کرده بودند.** این مسأله مربوط به برتری شاخه خاصی از قریش با عنوان بنی امیه، به پشتوانه عرب شمالی، و قبایل ساکن شام بوده است. نزاع دو گروه از قبایل شمال و جنوب همیشه مشکل زا بوده و در آخرین سال های حیات دولت اموی، نزاع این دو نیرو به حدی رسید که به ویژه در خراسان امکان سامان یابی مجدد برای آن نبود (!). این اختلاف در همه مناطق عربی به ویژه عراق و ایران - که محل سکونت اعراب مهاجر فراوان بود - شده بود. نزاع در عراق میان دو گروه عرب شمال و جنوب بود. زمانی که خالد بن عبدالله قسری سر کار بود، وی به تناسب آن که از عرب جنوب بود، شمالی ها یا به عبارتی مضرّی ها از او راضی نبودند. زمانی که یوسف بن عمر بر سر کار آمد، ماجرا به عکس شد. او خالد را کشت و این نزاع شدت یافت. پس از آن یزید بن خالد بن عبدالله نیز یوسف بن عمر را که محبوس بود به قتل رساند. مسعودی نزاع های قبیله ای را از دلایل عمده سقوط امویان دانسته است. او از حمایت مروان بن محمد از نزاریان در برابر یمنیان اشاره کرده و این که این امر سبب شد تا اعراب یمنی به حمایت از مخالفان وی از بنی هاشم بپردازند. مشکل خراسان، بیش از این بود. این منطقه از سال ها



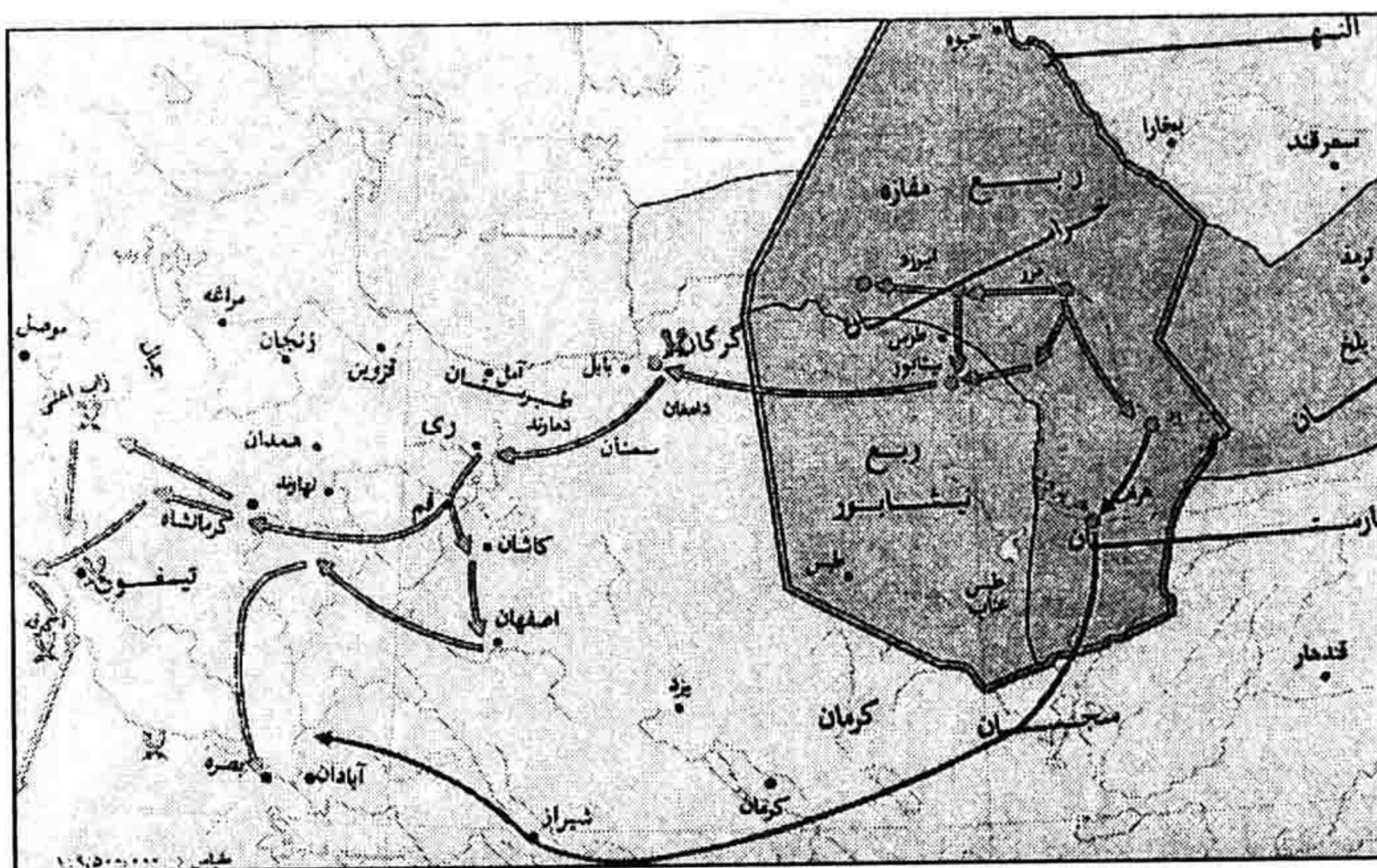
قبل از سقوط امویان محل فرار کسانی بود که از دست حکومت عراق به شرق می‌گریختند. شورش حارث بن سریج مشکل را بیش‌تر کرده بود. جنگ‌های مداوم اعراب با ساکنان ماوراءالنهر بر خستگی اعراب این ناحیه افزوده بود. ظلم و فشار حجاج بر تازده مسلمانان این دیار و گرفتن جزیه از آن‌ها، مشکل چندین دهه این دیار محسوب می‌شد. در این فضا، مشکل نزاع اعراب شمال و جنوب می‌توانست خطر زیادی را برای حکومت داشته باشد. نصر بن سیار از اعراب نزاری شمالی دفاع می‌کرد. در برابر وی، جدیع بن علی کرمانی مدافع اعراب یمنی و جنوبی بود. نزاع این‌ها سبب رشد مخالفان امویان شد. قوت ابومسلم خراسانی در کار دعوت عباسیان و بهره‌گیری وی از روحیه شیعی مردم خراسان که پس از شهادت یحیی بیش‌تر شده بود، اوضاع را به نفع او تغییر داد.» (رسول جعفریان، تاریخ خلفا، صفحه ۷۲۲)

این نگاه فکری و فلسفی آقای جعفریان، بر سقوط بنی‌امیه از ابهامات مورخ نمی‌کاهد. بی‌شک کینه‌توزی‌های نامعلوم قبیله‌های عرب در آن دوران، حتی اگر به خراسان منتقل شده باشد، نه فقط نمی‌تواند موجب اتحاد آن‌ها برای حمله به مرکز خلافت شود، بل به طور طبیعی، چنان که درباره ایران و روم گفته‌اند، باید توان هر دو قبیله را تحلیل برده باشد. ایشان سقوط عصبیت ویژه‌ای را که گویا پشتوانه قدرت امویان بوده، از دلایل زوال بنی‌امیه دانسته‌اند. معمولاً چنین سقوطی باید بر نزاع‌های قبیله‌ای پایان دهد و یا لاقلاً موجب کنترل آن شود. اما در این جا نیز نزاع قبیله‌های عرب، حتی در خراسان، چندان گسترده است که نه فقط «امکان سامان‌یابی مجدد» برای آن نیست، بل موجب رشد شیعیان خراسان و قوت ابومسلم سردار ایرانی می‌شود، تا اوضاع را به سود عباسیان تغییر دهد، خلافت امویان را برچیند تا خلفای عباسی او را مثله و امامان شیعه را مسموم و محبوس و مقتول کنند!!!

چنین آرایش‌هایی به کلی تاریخ را از شمایل منطقی خود محروم می‌کند و سؤال عمده‌ای را پیش می‌آورد که پس ایرانیان و شیعیان از این جا به جایی خلافت چه سودی می‌برده‌اند که چنین نیرو و چنان سرداری را بسازند! در عین حال به همان اندازه از گریز کسانی به خراسان، از بیم



حکومت عراق بی خبریم که از گریز بقایای ساسانیان به آن خطه اطلاع داریم. اگر فروریزی یک امپراتوری بزرگ، عامل بیرونی ندارد، در این صورت لرزه‌های سقوط، باید از درون و از مراکزی آغاز شود که عمده نیروی اقتصادی و اجتماعی سیستم در حال نزع، در آن مستقر است. اگر نزاع سنتی عرب شمال و جنوب در عراق، پایه‌های اموی را سست کرده بود، پس چرا لشکریان ضد اموی از خراسان حرکت می‌کنند؟! و اگر همین نزاع را به خراسان نیز منتقل کنیم، پس باید یکی از این دو گروه را چندان قدرتمند بگیریم که پس از حذف نیروی حریف، هنوز قادر باشد با بقایای توانایی اش، بر امپراتوری شام نیز بتازد، و از آن جا که اثبات چنین نیروی شگفتی از اعراب در خراسان نامیسر است، پس شاید هم اختراع ابومسلم و یاران غیرتمند تشنه به خون امویان اش را، باید حقه‌ای زیرکانه، برای پر کردن این خلاء قدرت در اقدام نظامی علیه امویان بدانیم!



ظاهرأبا لشکریان عباسی، جز در کرگان، برخوردی صورت نگرفته است؟! پس امپراتوری بنی امیه آن سپاه را، که از جمله به مقابله با خزران می فرستاد، به چه کار دیگر واداشته بود؟

به نقشه بنگرید که از کتاب مونس «اطلس تاریخ اسلام» برگرفته ام. حتی اگر آن همه نقص اخلاقی و نادرستی در مصرف بیت المال و فاصله



گرفتن از احکام قرآن و سنت پیامبر و اتهام اوج گرفتن مفاخره عرب بر عجم که بر بنی امیه می بندند، حقیقت محض باشد؛ پس چرا عکس العمل این نابه سامانی ها، در آذربایجان، فارس، شام، اصفهان، ری، کرمان و یا خوزستان بروز نمی کند و چرا این همه نفرت و دشمنی را، چون دملی بزرگ، فقط در خراسان جمع می بینیم و چرا مخالفان اموی، اگر دشمنی با آن ها درونی است، از شبه جزیره بر نمی خیزند تا مخالفان را در این مسیر دراز به خراسان نبریم و از آن جا، باز به قصد شام به راه نیاندازیم! سخن از ۲۰۰۰ کیلومتر فاصله است، که باید با اسب و شتر و پیاده طی شود و لشکری که به هزینه راه نیاز دارد! و باز هم اگر به شرایط مطلوب تر خراسان تکیه کنیم، آن گاه مورخ مدعی است که شاید هم این شرایط مطلوب تر را کثرت یهود و تجمع بقایای ساسانیان در خراسان فراهم آورده باشند و نه به اصطلاح انقلابیون ایرانی؟! به هر حال هجوم به شام، بدون پشتیبانی نظامی و امکانات وسیع تدارکاتی، به علت دوری بسیار، ممکن نبوده است. اگر انتقال مرکز مقاومت در برابر امویان، از شبه جزیره به مرو، موجب مستحکم تر شدن مبانی این مقاومت می شده، پس باید خراسان را لبریز از امکانات مادی و معنوی برای تجهیز عناصر مخالف امویان پنداشت، اما این امکانات از که و یا از چه تأمین می شده در حالی که از مبانی اداری و نظامی محکم بنی امیه در خراسان خبر داده اند! حتی اگر گرد آمدن نیروی انسانی لازم، مثلاً شیعیان را، در خراسان بپذیریم، آن گاه مورخ می پرسد که منابع مالی و لجستیکی برای چنان قیامی از کدام منبع شیعیان فراهم شده است؟ و اگر در آن زمان شیعیان را چندان قوی و غنی فرض کنیم، که از عهده تجهیز سپاهی در برابر امپراتوری بنی امیه برآمده باشند، پس چرا چنین شیعیان قدرتمندی پس از فروپاشی بنی امیه این همه بی تحرک اند؟! بی شک مبارزه با عباسیان نوپدید نباید از برانداختن امپراتوری بنی امیه دشوارتر بوده باشد! تصویر نامقبول و مضحک این جابه جایی قدرت در مرکز اسلام چنان است که گویی ابومسلم، با



شمشیرش، یک تنه جای مروان را به سفاح سپرده و با قتل او نیز تمام جبروت ایرانیان و شیعیان برباد رفته است. پس در ابتدا به شخص و شمشیر ابومسلم رسیدگی و استحکام این تلقینات را ارزیابی کنیم.

«هنگامی که یزید بن عمر بن هیبره به عراق آمده بود، منصور بن جمهور گریخت و به سند آمد و پسر عرار عامل سند خویش او بود، پس به آن سوی رودخانه رفت و پسر عرار نزد وی پیام فرستاد که جای خود را عوض مکن. منصور به وی پاسخ داد که می خواستم نزد تو باشم، خدا رحمت را پیوند نکند، و خویشاوندان را به حساب نیاورد؛ و به زودی خواهی دانست. سپس در سدوسان کشتی ها ساخت و بر شترها بار کرد تا آن ها را بر رودخانه مهران انداخت (!)، سپس با پسر عرار رو به رو شد و با وی جنگید تا او را به منصوره هزیمت داد. منصور بن جمهور او را در شهر محاصره کرد و پسر عرار امان خواست، پس گفت: تو را امان نمی دهم مگر حکم مرا گردن نهی. ناچار حکم او را گردن نهاد و همچنان که زنده بود، ستونی روی او بنا کردند (!).

منصور در منصوره اقامت گزید و برادرش منظور را به سوی قنابیل و دیبل فرستاد و خود در سند اقامت داشت تا ابومسلم در خراسان ظهور کرد؛ و ابومسلم مردی را از سیستان به نام مغلَس به سند فرستاد و چون نزدیک سند رسید، اصحاب منظور برادر منصور بن جمهور بر او تاختند و او را کشتند (!) و پیش آمد را به مغلَس نوشتند تا نزد ایشان آمد و منصور بن جمهور با وی روبه روشد و با او نبرد کرد و او را شکست داد، پس مغلَس را اسیر گرفتند و نزد منصور آوردند، و منصور او و بیش تر کشندگان برادر خود را کشت. قدرت کرمانی در خراسان بالا گرفت و جنگ میان او و نصر بن سیار ادامه یافت و کرمانی بر نصر بن سیار پیروز آمد و بیش تر امر کرمانی به دست ابومسلم خراسانی بود. **جماعتی از بزرگان مرا خبر دادند که هرگاه کرمانی و نصر بن سیار برای نبرد روبه رومی شدند ابومسلم می گفت: خدایا هر دو را شکیبایی ده و هیچ کدام را پیروز مگردان.** کرمانی با ضربتی از پا درآمد و نصر او را به دار زد و ابومسلم بر لشکر کرمانی دست یافت و کارش بالا گرفت و سپاهش فزون گشت و در جنگ با نصر بن سیار پافشاری کرد تا چندین بار او را شکست داد و دعوت بنی هاشم را آشکار ساخت». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، صفحه ۳۱۶)

این بخشی از جلد دوم تاریخ یعقوبی است، با عنوان «دوران مروان بن محمد بن مروان و دعوت بنی العباس». ۱۶ صفحه کتاب است و نقل



فوق اندکی بیش از یک صفحه آن و بقیه نیز از همین قماش و بدتر از این است. اگر کسی تاکنون از این فصل کتاب یعقوبی مطلب معینی دریافته، پس در فهم پیچیدگی‌های بیان مورخین کهن استعداد یگانه‌ای دارد. من آن را، یک آشوب واقعی در اسامی و امکانه و حوادث می‌بینم. یعقوبی مرز سند و حمص و نیشابور و اهواز را به هم می‌دوزد، با بسیاری از آدم‌ها، که از کثرت بیگانگی و درهم برهمی، برقراری هر گونه پیوندی میان آنان ناممکن است. برداشت نهایی من از این فصل کتاب یعقوبی چنین بود که او مطلقاً چیزی از حوادث تاریخی ماجرای بنی عباس و مروانیان نمی‌دانسته و به آشفته‌ترین صورتی به آن مرد ناشناس، یعنی ابومسلم خراسانی، اشاراتی آورده و گذشته است. تقریباً تمام مورخین قدیم و شارحین جدید، در بیگانگی و سرگردانی و ناآشنایی با علت و نحوه سقوط بنی‌امیه، با یعقوبی شریک‌اند و تا کنون هیچ توضیح نه قانع‌کننده، بل حتی قابل درکی، بر این حادثه بزرگ جهان اسلام نیاورده‌اند!

«تبلیغات شدید عباسیان ظاهراً با کوشش‌های محمد بن علی از نواده‌های عباس عموی پیغمبر آغاز شد. با آن که علی پدر محمد از زمان عبدالملک طرفدار امویان شده و در برابر ابن‌زبیر به حمایت از عبدالملک برخاسته بود، پس از آن که محمد رهبر طایفه هاشمیان شد که در حمیمه، واحه‌ای واقع بر مرز میان ماورای اردن و عربستان سکونت گزیده بودند، مدعی خلافت شد و چنان که در روایات آمده است، برای تأیید ادعای خود از وصیت‌نامه‌ای که ابوهاشم پسر محمد بن حنفیه در تأیید او نوشته بود بهره‌برداری کرد. در سال ۷۱۸/۱۰۰ و زمان خلافت عمر دوم نخستین داعیان (مبلغان) خود را به ایالات ایران فرستاد که مردمان آن به خلافت افراد خاندان پیغمبر (ص) متمایل بودند، و نیز عدم رضایت مردم از حکومت امویان و دور بودن ایشان از پایتخت خلافت مانع آن بود که فرمان‌روایان اموی بتوانند بر آن ایالات تسلط کامل پیدا کنند. تا سال ۷۴۳/۱۲۶ که محمد وفات کرد، دعوت او که به رهبری فرد غیرعربی از مردم سجستان، به نام بکیربن ماهان صورت می‌گرفت، چندان پیشرفتی نداشت و غالب داعیان دستگیر می‌شدند و به امر فرمانداران اموی به قتل می‌رسیدند. پس از آن که یکی از این داعیان به نام خدّاش



که دعوت به اصلاحات را با افکار خرمیان درهم آمیخته بود و به تناسخ اعتقاد داشت و می گفت که روح القدس به صورت پیغمبران مختلف تجسد پیدا می کند، در ۱۱۸/۷۳۶ کشته شد، مدعی خلافت عباسی آشکارا منکر مأموریت او برای دعوت شد، و به همین جهت برای بکیر جلب کردن هواخواهان او در خراسان دشوار شد. ولی در زمان ابراهیم امام، که پس از مرگ پدرش محمد در ۱۲۶/۷۴۳ رهبری عباسیان با او شد، دعوت نیروی بیش تری گرفت و کام یابی ها پیوسته رو به فزونی بود. از دو نماینده برجسته سیاست عباسیان در آن زمان، یکی ابوسلمه جانشین بکیر (وفات در ۱۲۷/۷۴۴) بود، و دیگری برده آزاد شده ایرانی، ابومسلم مشهور، که او نیز به رهبری بکیر به دعوت پیوسته و بیش از آن وابسته به نهضت سری کیسانیان بود که در خدمت جانشینان محمد بن حنفیه بودند». (ر. ن. فرای، تاریخ اسلام، پژوهش دانشگاه کمبریج، صفحه ۱۶۰)

تاریخ اسلام کمبریج نیز در موضوع بنی عباس، به همان بی حاصلی تاریخ یعقوبی است، با همان اغتشاش در اعلام و اسامی! از نحوه تمرکز آن نیروی عظیم و برانداز خراسان و منابع تدارکات فنی و مادی آنان سخنی در میان نیست و آن چه از قول پژوهشگران کمبریج می خوانیم گزیده دل خواهی از انبوه روایاتی است که نه فقط هیچ ربطی با اسامی و اعلام یعقوبی ندارد، بل در درون خود نیز از ابهام انباشته است. ویژگی تاریخ اسلام کمبریج این که چندان چهره برجسته ای از ابومسلم نمی سازد، سخن بسیار درباره وی نمی گوید و حتی قرائنی در این کتاب نشان می دهد که گویا محققین انگلیسی موضوع شرکت ایرانیان در برآمدن عباسیان را جدی نگرفته اند.

«در پایان بحث گفته شود که افتادن قدرت به دست عباسیان را غالباً در تاریخ اسلام به عنوان یک انقلاب تلقی کرده اند که در آن ایرانیگری بر عربیگری سامی پیروز شده است. این طرز تصور کما بیش از نظریه های گوبینو سرچشمه گرفته که اکنون از اعتبار افتاده است و باید به حد زیادی تعدیل شود. البته یکی از خصوصیات نهضت عباسی، همچون نهضت کیسانی پیش از آن که این نهضت جای آن را گرفت، بهره برداری از موالی ایرانی در پایگاه های مهم بود، و این تمایل در زمان فرمانروایی نخستین خلفای عباسی که ایرانیان را به عنوان دستیاران خود برگزیدند، ادامه یافت. ولی نباید فراموش کرد



که بسیاری از اعراب، مخصوصاً آنان که اصل یمانی داشتند، نیز در این نهضت شریک بودند و حتی فرماندهی سپاهیان پیروزمند با آنان بود، و نیز این که، در نتیجه، عضو عرب پیوسته آزمایای خاصی برخوردار بودند که وضع موالی را غیر مطمئن و ناپایدار می ساخت. از سوی دیگر، تمایل به واگذار کردن مقام عالی تری به موالی در جامعه و در دربار، پیش از آن در دوره خلافت امویان آغاز شده بود. انقلاب عباسی - اگر به کار بردن چنین اصطلاحی روا باشد - عبارت از آن بود که به جای موالی سوری که در حاشیه سلطان قرار گرفته بودند، موالی عراق و ایرانی جایگزین شدند. بنابراین تنها ایرانیان نبودند که به کام یابی رسیدند، بل که عراقیان نیز چنین بودند، و گماشته شدن این افراد تازه وارد را به مناصب اداری که پیش تر از آن ها رانده شده بودند، نباید چیزی بیش از یک پیروزی محدود برای ایرانیگری به شمار آورد.» (ر. ن. فرای، تاریخ اسلام، پژوهش دانشگاه کمبریج، صفحه ۱۶۴)

معلوم می شود که تمام دانسته های کنونی ما از ماجرای عباسیان و آن قضیه افتخارات ایرانی و غیره، تماماً ساخت گوبینوست، که «اکنون از اعتبار افتاده است»!!! بدین ترتیب، پشتیبانی ایرانیان از جنبش بنی عباس در خراسان، صورتی مبهم تر به خود می گیرد. اینک که ما از حضور نیروی بین المللی کلیسا و کنیسه در براندازی بنی امیه با خبریم و هیاهوی خراسان را نیز آماده سازی کانون دیگری برای پایان دادن به قدرت نفوذ بیرونی اسلام می دانیم و ناگزیر باید به دنبال ترکیب واقعی نیروهای ضد اموی در خراسان باشیم، نیک می دانیم که عمق این نیرو و عناصر تشکیل دهنده آن، چندان برای تاریخ مبهم و مجهول تعریف شده، که عنوان کردن ابومسلم به عنوان پرچم دار و عامل پیروزی آن توطئه، نوعی شوخی راویان کهن ناشناس و شاخ و برگ دهندگان کنونی آن، با تاریخ ایران است.

«در این احوال، شاخه دیگری از قبیله بنی هاشم به نام عباسیان مترصد فرصتی برای تحقق مقاصد خود بود. آنان همچون علویان به یکی از عموهای پیامبر به نام عباس منسوب بودند، اما بر این اساس که یکی از نوادگان علی علیه السلام به نام ابوهاشم زعامت خاندان و رهبری جنبش مخالف را به آنان تفویض کرده است، خواستار براندازی امویان بودند.



شیعیان بی هیچ موفقیتی در کوفه متمرکز شدند و عباسیان خراسان را مرکز فعالیت های خود قرار دادند (!!!) و شماری از مبلغان و سازمان دهندگان انقلابی خود را به آن سامان اعزام داشتند تا در آن جا جبهه ای مردمی از همه مخالفان بنی امیه تشکیل دهند. مقصود عباسیان از شورش علیه امویان انتقام جویی از آنان برای احقاق حق از دست رفته علی علیه السلام، سرنگونی خلافت امویان و استقرار دوره جدید صلح و عدالت بود. با گذشت زمان، کارگزار برجسته عباسیان به نام ابومسلم توانست که در خراسان جنبش زیرزمینی مهمی را گسترش و پشتیبانی های نظامی را سازمان دهد.

با مرگ هشام به سال ۱۲۶ ه.ق حکومت امویان دوباره فرو پاشید و علویان، عباسیان، خوارج، فرقه های قبیله ای و حکمرانان ناراضی همگی به جنبش مخالف پیوستند (!!!). ناتوانی و فرسودگی نظامی دولت سوریه دلیل اصلی این شورش بود. آخرین خلفای بنی امیه به گونه ای روزافزون از اقتدار نظامی سوریه که در اعمال نظارت بر سایر اعراب و نیز از سربازان سوری برای تقویت لشکرهایی که در مرزهای امپراتوری می جنگیدند، استفاده کرده بودند (!)، سربازانی که قابل اعتماد، حرفه ای، جنگ دیده و گوش به فرمان بودند. مأموریت های نظامی، سربازان سوری را در این نواحی سخت تحت فشار جنگ قرار داد و این درست مصادف با برهه ای بود که اعراب به ناچار در برخی نواحی دست به عقب نشینی هایی موقت زده بودند. ترک ها اعراب را از سرزمین ماوراءالنهر بیرون راندند. خزرها که مردمی عشایر از آن سوی قفقاز بودند، خطوط دفاعی اعراب را درهم شکستند و قوای آنان را در اردبیل مغلوب کردند؛ آنان به ارمنستان هجوم بردند و در سال ۱۱۲ ه.ق تا موصل پیشروی کردند. در سال ۱۲۳ ه.ق، یونانیان مهاجمان عرب را در آکرزس شکستی قطعی دادند و یک لشکر بزرگ سوری را منهدم کردند. مهاجمان عرب و بربر به سال ۱۱۴ ه.ق در فرانسه مرکزی مغلوب شدند و در آفریقای شمالی، شورشیان بربر به تحت لوای پیروان خوارج با تمامی توان مقاومت و لشکری سوری مرکب از ۲۷۰۰۰ سرباز را تار و مار کردند. بقایای نیروهای این لشکر راه خود را به سوی اسپانیا باز کرد و در آن جا با حمایت مردم برخی از نواحی موفق شدند که سلسله امویان اسپانیا را تأسیس کنند. در سال ۱۲۵ ه.ق، یک لشکر سوری دیگر نیز برای سرکوب شورشیان اعزام شد. این شکست ها به دوره گسترش امپراتوری عرب خاتمه داد و لشکر سوری را فرسوده کرد. خاندان اموی که به مدت یک قرن حکومت خود را بر اقتدار روزافزون



دولت بنانهاده بود، در این زمان تکیه گاه نظامی خود را برای برخورداری از یک حکومت مرکزی متنفذ و متقدر از دست داد. در این برهه چند هزار سپاه احتمالاً می توانست امپراتوری را ساقط کند. از سال ۱۲۷ ه.ق تا ۱۳۳ ه.ق، خوارج و جناح های قبیله ای برای جانشینی قدرت با یکدیگر می جنگیدند. مروان بن محمد (۱۳۳ - ۱۲۷ ه.ق)، بر حکمران پیشین ارمنستان، تفوق یافت و مدعی عنوان خلافت شد، اما به رغم پیروزی های نظامی، هیچ فرقه یا قبیله ای ادعای وی را بر حکومت گردن ننهاده (!). مروان اقتدار خود را گسترش داد، اما گستره این اقتدار از محدوده نفوذ لشکریان اش فراتر نرفت.

تا سال ۱۳۰ ه.ق، عباسیان آماده قیام شدند. در روستاهای خراسان خاصه در حوالی مرو، ابومسلم که از کارگزاران عباسی بود پشتیبانی لازم را کسب کرد. در این روستاها نخستین فاتحان عربی سکونت داشتند که به خراسان آمده و در آن جا به کشاورزی مشغول شده بودند؛ اما در این برهه آنان خود را تنها تحت فشار مالیات های تحمیلی حکومت می یافتند که با آنان همچون سایر اتباع حکومت رفتار می شد. این گروه از اعراب مردمانی بودند که امویان به آنان وعده اصلاحات مالیاتی داده بودند، اما در این زمان احساس می کردند که به آنان خیانت شده است و از این روی مہیای مبارزه با حکومت بودند. خراسان در تب و تاب ناآرامی های سیاسی و در انتظار فرا رسیدن رستاخیزدینی بود؛ با این مضمون که پایان جهان فرا رسد، مهدی موعود علیه السلام ظهور کند و عصر جدید عدالت جهانی که مورد انتظار همه مسلمانان است آغاز شود. نوشته های مجهول المؤلفی که جفر یا الملاحیم خوانده می شد، پیش بینی می کردند که پیش از برپایی قیامت و ظهور مهدی موعود علیه السلام جنگ هایی سخت و سرنوشت ساز درخواهد گرفت. در چنین برهه ای ابومسلم پرچم سپاه خود را به نشان قیام برافراشت تا مردمی را که به دلیل از دست رفتن پایگاه اجتماعی شان و تحمیل مالیات های ناعادلانه بر آنان به ستوه آمده بودند، با یکدیگر متحد کند. در حدود ۳۰۰۰ مرد جنگ جو به وی ملحق شدند. آنان گروه های مخالف در خراسان را از پای درآوردند، پشتیبانی قبایل یمنی را در غرب ایران جلب و پس از درهم کوبیدن مروان در عراق خلافت را تصاحب کردند». (ایرا ام لاپیدوس، تاریخ جوامع اسلامی، صفحه ۱۱۴)

روایت لاپیدوس با دو روایت پیش همخوان نیست. در این شرح لاپیدوس، شیعیان و عباسیان دو گروه متفاوت اند و بدون ارائه هیچ



دلیل وسندی، کسانی پیایی به قدرت می‌رسند و یا کشته می‌شوند! در این نقل بلند هم، هیچ توضیحی برای سبب‌گزینش خراسان به عنوان مرکز ضد خلافت نمی‌خوانیم و از عواملی صحبت است که علی‌القاعده باید تمام مراکز تجمع را برانگیزد و نه فقط خراسان را. در این جا، هر چند ابومسلم با عنوان کارگزار عباسیان به روستاهای اطراف مرو فرستاده می‌شود، اما در عین حال به دخالت زمین‌داران عرب نوپای خراسان در فروپاشی امویان نیز اشاره رفته است. شاید منطقی‌تر بتوان پذیرفت که برای این اعراب بومی شده خراسان، مرکز جهان اسلام چندان دور بوده است، که بسیار کم‌تر از مزارع غله و باغ‌های میوه دشت‌های خراسان آن‌ها را وسوسه کند. با این همه نباید چند خاندان زمین‌دار عرب خراسانی شده، از عهده واژگون کردن یک امپراتوری جهانی برآمده، به سپاهی بزرگ در امتداد ۲۰۰۰ کیلومتر امکانات نظامی، مادی و ارتباطی رسانده باشند. لاپیدوس نیز تفسیر مورخانه‌ای بر حادثه افول امویان نمی‌آورد، متن‌های گوناگون را، به گونه مورد علاقه خویش بازمی‌گوید و عواملی را عمده می‌کند که هر امپراتوری بزرگی در برابر آن به طور طبیعی مصون است. زیرا عنوان امپراتوری خود به معنای مصونیت در برابر نا به سامانی‌های حتی بزرگ، در مقیاس محلی است.

«دعوت شیعه در خراسان انتشار یافته بود و هر قدر که قدرت اموی به واسطه ضعف خلفا و به هم ریختگی اعراب پشتیبان خلافت رو به ضعف می‌رفت نفوذ شیعه زیادتر می‌شد. این دعوت که در زمان محمد بن الحنفیه و شاید به دست او آغاز شده بود موضوع اش آل علی (ع) و خلافت آن‌ها بود. اما در آخر، بنی‌العباس با مهارت عجیبی آن را به نفع خود برگرداندند. (!) خراسان در آن روزگار تابع بصره و زیر حکومت والی آن جا بود. طوایف عربی که ایران را فتح کرده بودند در نواحی آن مسکن گرفته بودند و هر طایفه برای خود حوزه‌ای را با قریه‌ها و مزارع و چراگاه‌های آن تصرف کرده بود. خلفا نیز برای جنگ‌های مرزی و توسعه فتوحات به این کوچ‌نشینی‌ها احتیاج داشتند. این طوایف از میراث زمان جاهلیت میان خود دو دستگی‌ها و اختلافات فراوان داشتند. دولت اموی نیز که سیاست خود را بر روی این دو دستگی‌ها بنا گذاشته بود آتش



اختلافات را دامن می‌زد. در خراسان مهم‌ترین و نافذترین قبیله عربی بنی تمیم بودند که هم عده زیاد داشتند و هم از آغاز فتوح ایران وارد کار شده بودند. این‌ها از نژاد عدنانی محسوب می‌شدند. درمقابل آن‌ها طایفه آزد بود از نژاد قحطانی که دیرتر از تمیمی‌ها وارد لشکرکشی‌ها و فتوح اسلام شده ولیکن به واسطه ترقی خاندان مَهلب و نفوذ آن‌ها اهمیت پیدا کرده بودند و طوایف ربیعه نیز به آن‌ها ملحق شده بودند. میان این دو دسته برسر ریاست و نفوذ در خراسان زد و خورد‌ها رخ داد. در سال ۹۶ هجری تمیمی‌ها بر قتیبه بن مسلم باهلی که والی خراسان و سردار جنگ‌های ترکستان بود شوریدند و او را در جنگ کشتند و بدین طریق برتری خود را بر یمانی‌ها ثابت کردند، ولی پس از آن یزید بن مَهلب طایفه آزد را در خراسان قوت داد و تمیمی‌ها از اعتبار افتادند. پس از سقوط خاندان مَهلب کاربرد عکس شد. در طی کشاکش‌ها و زد و خورد‌ها دعوت شیعه که بنی عباس خود را در آن جا داده بودند نهفته انتشار می‌یافت. امام عباسی در حمیمه در ناحیه شرات نزدیک دمشق که از زمان عبدالملک بن مروان اقامتگاه خانواده عباسی شده بود، منزل داشت. مبلغین و مریدان از خراسان با اموال و هدایای خود از آن راه دور نزد او می‌آمدند و دستور گرفته مراجعت می‌کردند؛ مرکز تبلیغاتی دیگری نیز در کوفه داشتند. گاهی هم امام مبلغین خود را در موسم حج در مکه دیدار می‌کرد که در پناه ازدحام از سوءظن حکومت برکنار باشد. دستور امام به دعوات آن بود که بیش‌تر به ایرانی‌ها بپیچند و از اعراب به طوایف یمانی (قحطانی) اعتماد کنند و با مضری‌ها (نزاری‌ها) به ظاهر مهربان و در باطن دشمن باشند و به طوری که اگر بتوانند یکی از آن‌ها باقی نگذارند. روش تبلیغ آن بود که نخست شرحی از اسلام و محسنات آن بیان می‌کردند سپس به ذکر معایب بنی‌امیه و انحراف آن‌ها از اسلام می‌پرداختند؛ آن‌گاه از فضایل و مناقب آل محمد و اهل‌البیت (و مقصودشان از هر دو کلمه بنی‌العباس بود) و مظلومیت آنان و این که اسلام حقیقی نزد آن‌هاست سخن می‌گفتند. در اواخر که ضعف بنی‌امیه نمایان شده بود وعده خروج امام و ظهور حق بر زبان امام و مبلغین به عنوان پیش‌گویی می‌گذشت و امام به دقت تمام از اوضاع خراسان خبر می‌گرفت و مراقب فرصت بود.

در این میان ریسی از بنی تمیم نام‌اش حارث بن سریج، که یک وقتی هم خارجی شده بود و فعلاً مذهب مرجئه داشت به داعیه خلافت در طخارستان خروج کرد. شهرهای ماوراءالنهر اطاعت‌اش کردند ولی به محض آن که لشکر والی خراسان بر سر حارث آمد بر او



شوریدند (!). حارث با ترک‌ها سازش کرد و لکن نصر بن سیار او را از چاج راند و او مدتی سرگردان در حدود سیر دریا می‌گشت. پس در مرو تاختن آورد ولی در جنگی شکست یافته کشته شد (رجب ۱۲۸). نصر بن سیار مردی کارگشته و بصیر بود و در زمان حکومت خود توانسته بود جزیه را از مسلمان شدگان بردارد و کارهای چند از این قبیل انجام دهد، ولی آشفتگی در خراسان بالاتر از آن بود که بدین سهولت اصلاح شود. پس از کشته شدن حارث بن سریج مخالف دیگری برای نصر پیدا شد و آن کرمانی بود (عربی بود ملقب به این اسم) که یکی از رؤسای یمنی‌ها بود و قتل حارث را در حقیقت او با قبيله خود انجام داده و مرو را اخلاص کرده بود. بین نصر و کرمانی جنگ در مرو درگرفت و موقعی که طرفین در خندق‌ها به روی نشسته بودند سروکله ابومسلم با سپاه شیعه نمودار شد، زیرا در این موقع امام عباسی لوای ظل و پرچم سحاب را فرستاده و فرمان خروج فوری داده بود. دو سردار نزاری و یمانی، نصر و کرمانی! هر دو از جمعیت ابومسلم به وحشت افتادند. نصر به حریف خود پیشنهاد صلح کرد و او نیز راضی شده بود اما در میان صحبت نصر وادار کرد تا کرمانی را به غفلت کشتند و خود در مرو حصارى شد. و به خلیفه خود مروان دوم خبر داد و یاری خواست ولی مروان همین قدر جواب داد که «احسم الثولول من قبلک» و معلوم شد که از آن جا امید کمکی نیست. پس نصر و پسر کرمانی که جای پدر را گرفته بود هر دو به فکر افتادند که ابومسلم را با خود یار کنند و به مذاکره پرداختند. ابومسلم مطابق دستور کلی که راجع به اعراب از امام داشت طرف پسر کرمانی یعنی نژاد یمنی را گرفت و با کمک او وارد مرو شد و نصر از آن جا به نیشابور گریخت (جمادی الاولی ۱۳۳۰).

ابومسلم که بود و از کجا آمده بود، درست معلوم نیست. اصل او را بعضی از اصفهان و بعضی از مرو می‌دانند و نژاد او را نیز به اختلاف کرد و عرب و عجم نوشته‌اند. مشهور آن است که او غلام عیسی بن معقل عجلی بود و در سال ۱۲۴ بکیر بن ماهان یکی از دعوات عباسی در زندان کوفه کفایت و کیاست او را دید و اخلاصی را که نسبت به دعوت نشان می‌داد، پس او را عیسی خریده به شام برد و به امام هدیه کرد؛ امام او را به یکی از دعوات نام‌اش موسی سراج سپرد تا فنون تبلیغ و رموز دعوت را به او آموخت و پس از تکمیل، امام او را به خراسان به سرپرستی شیعیان و تهیه مقدمات خروج فرستاد. روایت دیگر بر آن است که ابومسلم برده نبوده و عامل ادریس بن معقل بوده است.

(علی اکبر فیاض، تاریخ اسلام، صفحه ۱۷۰)



در این تفسیر فیاض بر سقوط بنی امیه نیز مطلب تازه‌ای نمی‌بینیم. او نیز چون جعفریان، از رقابت و درگیری و مخالفت شدید قبیله‌های عرب در خراسان می‌گوید. مورخ می‌داند که این گونه درگیری‌ها و رقابت‌ها، که ریشه‌ای به استحکام و درازای تاریخ دارد، ممکن نیست ناگهان و بدون دلیل، به چنان اتحادی بدل شود، که این همه قبیله‌ی مختلف و مخالف را به صورت دشمنان قسم خورده خلیفه حاکم درآورد، زیرا لابد خلیفه نیز به تیره و قبیله‌ای در خراسان تعلق داشته است! در این تفسیر فیاض بر ماجرای خراسان، هر چند اسامی جدیدی سر برمی‌آورند، اما مقام ابومسلم در این طلوع و افول‌ها چندان معین نیست، الا این که می‌نویسد «سروکله ابومسلم نمودار شد!»! موقعیت او را از مقام برده‌ای در کوفه تا سرپرست شیعیان خراسان در نوسان می‌بینیم! در عین حال تا همین جا نیز هیچ بخشی از این انبوه منقولات، بر حجت و نشان و برگ نوشته‌ای استوار نیست. سخنانی به راستی بدون محدوده و محیط، از زبان گروه راویانی ست که قریب ۱۵۰ سال پس از فرو ریزی امویان، ضبط و مکتوب شده است.

«شورشی که به سود عباسیان در ۱۳۲-۱۳۰ هـ، در خراسان صورت گرفت در تاریخ طبری و بسیاری منابع دیگر شرح داده شده است و ضمناً بسیاری از جزییات که در روایت مختصر تألیف طبری که در دست است محفوظ نمانده در اثر تاریخی مورخ مجهول عرب قرن پنجم هجری، منقول است. مؤلف مزبور از نسخه کامل تاریخ طبری که به دست ما نرسیده استفاده کرده است. تألیف مجهول المؤلف مزبور را و. ای. بلیایف کشف کرده و در دسترس دانشمندان نهاده و اندکی پیش چاپ شده است. درباره اصل و تبار پیشوای شورش، یعنی ابومسلم، روایات گوناگون وجود دارد و همه در یک نکته متفقند که وی در جوانی بنده بوده. ابومسلم به زندان برای دیدن خواجه خویش، عیسی بن معقل، رفته بود که در آن جا با بکیر بن ماهان آشنا شد (هر دو - عیسی و بکیر - به تهمت طرفداری از عباسیان زندانی شده بودند) و بکیر وی را واجد استعداد فوق‌العاده یافت. بکیر پس از خروج از زندان ابومسلم را به ۴۰۰ درهم خرید و به ابراهیم بن محمد عباسی بخشید. ابراهیم ابومسلم را آزاد کرده مولای خویش اش ساخت و به سمت فرستاده خود به واحه



مروگسیل داشت تا مقدمات قیام را فراهم کند. در روز معهود، ۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ، برای اعلام به شورشیان آتش‌ها بر افروختند و چهار هزار تن گرد آمدند که همه به لباس سیاه ملبس بودند و علم‌های سیاه برافراشتند و در آن واحد در سراسر شمال خراسان نایره شورش بر افروخته شد. روستاییان ایرانی توده اصلی قیام‌کنندگان را تشکیل می‌دادند و به سوی ابومسلم روی آوردند. در یک روز مردم ۶۰ دهکده به نزد او آمدند. ولی پیشه‌وران و زمین‌داران - دهقانان - محلی ایرانی نیز به وی می‌پیوستند.

اعراب قبایل جنوب عربستان (یمنیان) که از خلیفه مروان دوم ناراضی بودند و بسیاری از بندگان (برای ایشان شعبه ویژه‌ای در اردوگاه ابومسلم مشخص شده بود) نیز به وی ملحق شدند و خداوندان این بندگان، علیه حضور غلامان خویش در اردوگاه اعتراض کردند. ابومسلم گفت جارچی در اردوگاه جار بزند که «امیر فرموده که شما به نزد صاحبان خود بازگردید». و چون بندگان نیز به نوبه خویش اعتراض کردند ابومسلم اظهار داشت که «جارچی درست گفته که ایشان (بندگان) به نزد صاحبان‌شان بازگردند. ولی بگو که صاحبان شما اعضای خاندان محمدی هستند (یعنی عباسیان)» و به این طریق بندگان در اردوگاه قیام‌کنندگان باقی ماندند (!!!).

ازلحاظ دینی نیز ترکیب شورشیان بسیار گوناگون و رنگارنگ بود. گذشته از سنیان عده‌ای از شیعیان کیسانیه و خوارج سیستانی و فرقه زرتشتی خرمیان نیز به شورشیان پیوستند. عامه روستاییان و پیشه‌وران و بردگان، نه به خاطر عباسیان بل که به امید نجات از ظلم و ستم، سلاح برداشته بودند. بدین سبب نام مدعی خلافت یعنی ابراهیم امام را برای هر کسی مکشوف نمی‌ساختند. از بیش‌تر تازه‌واردان خواسته می‌شد تا سوگندی و بیعتی، بدون ذکر نام کسی با عبارت «لِلرَّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ» یاد کنند. علت این عمل پیش از هر چیز جلب شیعیان و اعضای خاندان علوی به نهضت بود. بدین سبب به مردم می‌گفتند که قیام برای دفاع از حقوق خاندان محمد (ص) یعنی خاندان هاشمی آغاز شده و اصطلاح کلی خاندان هاشمی در عین حال شامل عباسیان و علویان، هردو، می‌گردید. واقعاً بسیاری از شیعیان به قیام‌کنندگان پیوستند. شخص ابومسلم نسبت به کوشش‌ها و دعاوی قشرهای پایین خلق حسن توجه داشت. و به دیگر سخن، بیش‌تر همگام موقت فرقه عباسیان شده بود و کم‌تر عامل وفادار ایشان‌اش می‌توان شمرد. قیام به صورت یک جنگ داخلی واقعی درآمد و سرزمین‌های ایران و عراق را فراگرفت». (پطروشفسکی، اسلام در ایران، صفحه ۶۸)



تفسیر پطروشفسکی بر برآمدن عباسیان، یک صحنه سازی کامل و ابزار اصلی تاریخ سازی او، کتاب مؤلف بی نامی از اوایل قرن پنجم هجری است که مدعی می شود از نسخه کامل تاریخ طبری سود برده است! باید برای مورخینی که از فراوانی روایات آشفته قرون نخست اسلامی تغذیه می کنند، فقدان این نسخه کامل تاریخ طبری، ضایعه ای محسوب شود! صحنه آرایی پطروشفسکی از اجزاء توانمندی بهره می برد: «روز معهود»، «پرچم ها و لباس های سیاه»، «۴۰۰۰ تن در حال برافروختن نائره شورش»، که از روستاییان ۶۰ ده فراهم آمده بودند، «شعبه ویژه ای در اردوگاه ابومسلم»، برای بندگان به او پیوسته و «اعتراض بنده داران»، که چرا آن ها را همراه بندگان شان به جنگ می فرستند و اعتراض بعدی بندگان و غیره و غیره و غیره. پطروشفسکی برای وصله این همه بافته ی ناهم رنگ به یکدیگر، که به راستی در تصویر جزییات هنرمندانه است و پاسخ تاریخ نویس رسمی و جزم اندیش شوروی ها را نیز می دهد، بی کم و کاست نیازمند همان نسخه کامل تاریخ طبری بوده است! ولی مورخ هنوز می پرسد که چرا علی رغم این پیش درآمد پرهیجان، در میان حمله کنندگان به بصره و شام، ابومسلم و همراهان اش را نیافته ایم، جنگ را تاریخ به نام بنی امیه و بنی عباس ثبت کرده و حاصل آن را نیز بنی عباس برده اند؟ پس سپاهی را که از خراسان حرکت کرده، باید سپاهی عرب بدانیم که گویا به عموی پیامبر تعلق خاطری داشته اند. آن گاه تدارک ارتشی از شیعیان خراسان، به رهبری ابومسلم، که در آن زردشتیان و مزدکیان و غیره نیز جمع بوده اند! چه محل و موضوع اثرگذار در این ماجرای تاریخی داشته، به چه کار می آمده، و آن همه مقدمات برای متمرکز کردن آن ها، هنگامی که ردپایی در جنگ اصلی ندارند، به چه قصد بوده است؟ آیا مورخ امروز تا این حد کودن است که بپذیرد انقلابیون شیعه، که برای مقابله با مروانیان کافر شده به شام می رفته اند، زردشتی و خرم دین همراه ببرند؟! به راستی چه گونه باید در این آشفتگی طرب



آور، روایتی را بر آن دیگری ترجیح داد و کدام یک از این همه تنوع گفتار، در فروپاشی امویان، به علت اصلی آن فروپاشی مانندتر است و درباره آن خبر درستی می‌رساند؟

«و این اخبار بنوالعباس محمد بن جریر اندر این کتاب پراکنده گفته بود، ما از دیگر جای تمام تر یاد کردیم و به هم آوردیم. و جمله آن است کز ولد عباس نخستین کسی محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بود که دعوت کرد به خویشتن. و اندر سال صد و سیزده بود که داعیان را به هر جای بفرستاد به ایام هشام عبدالملک. و داعیان را گفت: ما را از پنهان دعوت کنید و اصل دعوت اش آن بود که هر که بیعت کردی، او را گفتندی از بیعت هشام و بنی مروان و همه بنی امیه بیزاری، و محمد بن علی را به امام داری. و زکات و صدقه بدان امام دهی که خلیفت او است بدین شهر تا او به درویشان این مذهب دهد بدین شهر. و هر که پیش آید نگاه دارد تا آن وقت که بیرون آید. و چون او بیرون آید، پیش او حرب کنید با دشمن او. و اگر او بمیرد یا کشته شود پیش خلیفت او که امامت از پس او وی را بود. و تا وقت بیرون آمدن نبود، این حدیث پنهان دارید و پیش کس نگوئید مگر با آن کسی که در مذهب تو بود و با تو اندر این بیعت بود. و محمد بن علی به مکه بود....»

و اول دعوت به سال صد و سیزده بود. و آن سال که ابومسلم دعوت ظاهر کرد سال صد و بیست و نه بود. شانزده سال این دعوت پنهان بود. و اول به وقت هشام بود، و آخر که ظاهر شد به روزگار مروان بود. و اندر سال صد و بیست بود که محمد الامام به بکیر بن ماهان نامه کرد که به خراسان شو به دعوت او....»

و خراسان پر خوارج بود و فتنه‌ها بسیار شده بود. نامه کرد به بوسلمه که به ابراهیم نامه کن که وقت بیرون آمدن بود تا کسی فرستد آن جا که حرب را بشاید هم از اهل بیت خویش، تا دعوت ظاهر کند....»

و گروهی ایدون گویند که بومسلم بنده نبود و آزاد زاده بود، و پدرش مردی بود سراج به کوفه. و پدرش او را عبدالرحمن نام کرده بود، و ابومسلم کنیت او بود. و چاکر عیسی بن معقل بود. و بکیر او را از عیسی خواست و به ابراهیم الامام فرستاد....»

و سبب فرستادن بومسلم آن بود که سلیمان بن کثیر از ابراهیم بازگشت. و بومسلم سلیمان را بر دعوت خراسان خلیفت کرد. و سلیمان به مرو آمد، همه خراسان پر خوارج دید. و نصر سیار به مرو بود. و خوارج به هر جای سر برآوردند و شعبه‌ها برانگیختند....»



و ابراهیم ابومسلم را بفرستاد اندر سال صد و بیست و هشت، و گفت به خراسان شو و به صورت کارها مرا نامه کن و خواسته که آن جا گرد آمده است بفرست تا من تو را لواء النصر بفرستم و تو بیرون آیی، و از ایدر به عراق شوی سوی سلمه. و نامه من بدو بر تا او تو را نزد سلیمان بن کثیر برد. و چون بیرون آیی فرمان سلیمان کن و کار به مشورت او کن، و مر او را به امام دار که او خلیفت من است به خراسان. و هر چند تو را از بوسلمه گوید نامه بدان کن....

نامه ابراهیم الامام اندر رسید با لواء، و مر بومسلم را گفته که چون نامه و لواء به تو رسید دعوت ظاهر کن، و این لواء النصر را و این رایت ظل السحاب را باز کن، و اگر بتوانی که در خراسان کسی را نمائی که زبان تازی گوید بکن که ما را شیعت از عجم آمد و همه عرب ما را دشمن اند، و فرمان سلیمان بن کثیر کن و مر او را از بزرگ دار. و خواسته به دست نقیبان بفرست تا ما را از کار خراسان آگاهی بود....

و ابومسلم بر شهر مرو روز پنجشنبه اندر آمد نه روز شده از جمادی الاولی به سال صد و سی از هجرت. و پسر کرمانی و لشکرش همه به شهر اندر آمدند و بر بومسلم به امیری سلام کردند. و بومسلم مرو و سرخس و نسا و باورد همه بگرفت، و همه سپاه به نشابور بر نصر گرد آمدند. و بومسلم به ماوراءالنهر کس فرستاد. و بومسلم خود به مرو بنشست، و بوداود را خالد بن ابراهیم به بلخ فرستاد تا آن جا کارها را به رسم خویش کرد، و خلیفه خویش آن جا بنشانند و خود به مرو بازآمد....

ابومسلم همه خراسان صافی کرده بود. و به دست نصر بن سیار جز نشابور نمانده بود. پس بومسلم خلعت امام اندر پوشید و تدبیر کار نصر گرفت. و با نصر به نشابور اندر سپاه بسیار گرد آمده بود بر مقدار سی هزار مرد، و نصر پسرش را، تمیم بن نصر، به طوس فرستاد با ده هزار مرد و بفرمود کز آن جا آهنگ نسا و باورد کند....

و نصر به هزیمت برفت و روی به ری نهاد. و قحطبه پسر خویش را، حسن بن قحطبه با سه هزار مرد از پس نصر بفرستاد. و نصر به ری بیمار شد و بفرمود تا به محمل برگرفتند و روی به عراق نهاد. چون به همدان رسید بمرد به ماه ربیع الاول اندر سال صد و سی و یک. و نصر بن سیار هشتاد و پنج ساله بود....

و هم بدین سال ۱۲۹ بود که بومسلم به خراسان بیرون آمد. مردی به یمن بیرون آمد به حضرموت و دعوی طالبیان کرد. و جامه سنیه کرد همچون بومسلم بی آن که یکدیگر را دیده بودند یا خبر شنیده بودند. و این ابی حمزه از بصره بود از بنی الازد، و نام اش مختار بن عوف بود و



به حضرموت نشستی. و آن جا مهتر بود و هر سال به مکه آمدی، و مردمان را از طاعت بنی امیه نهی کردی و گفתי نشاید ایشان را طاعت داشتن. و امامی نبودی که بدو خواندی تا سال ۱۲۸ به مکه آمد...

**خبر خروج ابومسلم صاحب دولت ولد عباس از خراسان :** و این ابومسلم غلامی بود و سراجی کردی. و نام اش عبدالرحمن بن مسلم بود و اندر خدمت گروهی مردمان بود از بنی عجل به خراسان که ایشان از بنی عبس بن معقل گفتندی. و این بومسلم غلامی بود زیرک و خردمند و هشیار و فرهنگی، و دوستی بنی هاشم اندر دلش افتاد. گروهی از شاعیان بن عباس به حج رفتند چون سلیمان بن الکثیر الاحول و مالک بن الهیثم و قحطبه و لاهز بن قریظ و جمعی دیگر. و ایشان به مکه شدند. و محمد بن علی بن عبدالله بن العباس آن روز به مکه بود و مالی بسیار با خود برده بودند و بدو دادند و هر روزی به نزدیک او همی شدند. و ابومسلم با ایشان بود. یک روز محمد بن علی ایشان را گفت : این غلام آزاد است یا بنده؟ گفتند : معقلیان ایدون گویند که او مولای ایشان است و او ایدون دعوی کند که آزاد است. محمد بن علی گفت : ندانم که این چیست که شما گویند ولیکن من او را غلامی زیرک همی بینم و خردمند، و من اندر او علامت های بسیار همی بینم که امید دارم که او از آن ها خواهد بودن که اندر دولت ما حرکت کند. ایشان گفتند : ایها الامام، این حال کی خواهد بودن که کار بنی امیه دراز بکشید....

مردمان به خراسان بازآمدند از مکه از نزد محمد بن علی و اندر بومسلم به چشمی دیگرنگریستند و آن چه از محمد بن علی شنیدند اندر کار بومسلم پنهان همی داشتند، و گاه گاه با او گرد آمدندی و تدبیر کردند. بومسلم ایشان را گفتی شتاب مکنید و مژده پذیرید که این کار که شما همی خواهید نزدیک است که من خداوند علم های سیاهم و همان انگارید که این کار آشکارا کردم. بومسلم هم بر این حال همی بود خاموش تا آن گاه که میان کرمانی و نصر بن سیار حرب افتاد. چون بومسلم نگاه کرد که غلبه کرمانی راست بدانست که فرج آمد. یاران را گفت نزدیک آمد....

پس چون بومسلم دید که نصر بن سیار را مدد نیست، طمع کرد اندر آن چه می خواست از برخاستن. و کس فرستاد به کرمانی و گفت : اینک تو می خواهی بیایی که من با توام نه نصر بن سیار. و کرمانی با بومسلم یکی شدند و هر دو با لشکر پیش نصر بن سیار آمدند. پس بومسلم یاران خویش را بفرمود تا سیاه پوشیدند، و نامه نوشت به همه شهرهای خراسان که باید که جامه سیاه پوشید که ما سیاه پوشیدیم، و نزدیک زوال بنی امیه است. و مردمان نسا و باورد و مروالرود و طالقان جامه ها



را سیاه کردند به فرمان بومسلم....

و کار بومسلم هرروز بالامی گرفت و هیبت و شکوه او اندر دل خراسانیان همی افتاد. و ایدون گویند که بر منبرها که خطبه کردند گفتندی : اللهم اصلح الامیر ابا مسلم امین آل محمد صلی الله علیه و سلم. و خراسان دو گروه شدند و اندر بعضی از شهرها خطبه به نام مروان کردند و بعضی به نام بومسلم. و کار سخت شد میان بومسلم و نصر. و هرگاه که به یکدیگر فراز شدند لعنت و دشنام دادندی. و مردمان خراسان میل به بومسلم کردند و هوای او خواستند. و فرمان او کردند و خراج بدو دادند....

و پیغمبر صلی الله علیه و سلم عباس را گفته بود که از پس این اندر به کار خلیفتی بسیار حرب برود و خون بریزند، و کس های بسیار به خلافت بنشینند، و به آخر به فرزندان تو آید و نیروی دعوت شان از سوی مشرق بود و خلیفتی به ایشان بماند تا آخر الزمان و ایشان به عیسی سپارند علیه السلام. و چون عیسی از آسمان فرود آید عدل کند به میان خلق اندر. و بر آن همه گونه رستخیز آید (!!!)....

چون ابوالعباس از کار شام و عراق بپرداخت برادر خویش را، ابوجعفر را، بخواند و فرمودش که به خراسان شود و بیعتی محکم بکند بر خراسان، و بومسلم را ببیند و سخن اش بشنود. ابوجعفر برفت از عراق با سیصد مرد از موالی و غلامان و حشم، و به ری آمد و از ری به خراسان رفت. چون به نزدیک مرو آمد، ابومسلم پذیره وی شد به دو فرسنگی مرو. چون چشمش بر ابوجعفر افتاد از اسب فرود آمد و دستش بوسه داد و پایش و اندر پیش او برفت. ابوجعفر بفرمود تا برنشست و با هم به مرو اندر شدند. و به سرای بومسلم فرود آمد و هیچ خبر نپرسید، و مردمان خراسان را مطیع یافت. سخت شاد شد. پس از ابومسلم بیعت بستند و از بزرگان و سپاه خراسان، و آهنگ بازگشتن کرد. و بومسلم مال بسیار گرد آورد از خواسته خراسان و به ابوجعفر داد تا به امیرالمؤمنین برد. و ابوجعفر را نیز هدیه های بسیار داد از کنیزکان و غلامان و ستوران و جامه های گران مایه...

و بومسلم ابوجعفر را به نیکویی گسیل کرد. چون به نزد امیرالمؤمنین ابوالعباس اندرشد، او را آگاه کرد از هرچه دید از طاعت مردمان خراسان و دستوری دادن بومسلم بر کشتن بوسلمه. و بوسلمه همان شب کشته شد. پس ابوالعباس روی به [بو]جعفر کرد و گفت: چه گونه دیدی بومسلم را؟ گفت: جباری از جباران، و پندارم که تو را زندگانی خوار باشد تا او زنده بود، و باید که تو این را پنهان داری تا خود چه گونه بود... و ابومسلم با نزدیکان خویش مالک بن الهیثم و نیزک مهتر طخارستان و



دهقانان خوارزم و از این گونه کس‌ها که با او بودند مشورت کرد و از ایشان تدبیر خواست. ایشان گفتند یا ایها الامیر، زنه‌ار که باز مگرد، اگر باز شوی چون چشمش بر تو افتد تو را بکشد و هیچ درنگ ندهد. پس هم آن گاه از آن جا برگرفت و همی رفت تا به سر ولایت ری و بنشست. ایشان گفتند تو همین جای می‌باش تا خراسان همه سرتاسر ترا بود تا آن گاه که امیرالمؤمنین بشورد، همی باش. پس اگر او بی‌وفایی کند و وفاهای تو بشکند و به جای نیاورد و حق‌های تو فراموش کند، آن گاه تو نیز آهنگ او کن. پس بومسلم را این حدیث خوش آمد و هم بر این بایستاد... و بواسحاق باز آمد و بومسلم را بگفت از هر چه رفته بود از اول تا آخر. و مر او را گفت یا ایها الامیر، امیرالمؤمنین مرا به زبان بیش از آن گفت و نیکوتر از آن وعده کرد که رسولان را گفته بود. تا بومسلم را دل خوش شد و نیت رفتن کرد. و نیزک را مهتر طخارستان و مالک بن الهیثم را بخواند و گفت ما را ببااید رفتن. نیزک گفت: ایها الامیر، مکن و پند من بپذیر و پیش او مشو و جان عزیز خویش را در خطر مینداز، بومسلم گفت باشد که سلامت بود که مرا منجمان گفته‌اند که اجل من به زمین روم باشد، مرا به زمین روم گفتند...

پس چون دیگر روز بود بومسلم بیامد با جامه راه به درِ سرای پرده با سپاه بسیار. و مر او را تنها بار دادند پیش منصور اندر آید و سلام کرد. منصور از خشم با او نتوانست خندیدن و روی گران داشت. و بومسلم از او سخت بترسید. منصور گفت: یا به عبدالرحمن، باز گرد و فرود آی تا بیاسایی. بومسلم بازگشت و بیرون آمد و فرود آمد به لشکرگاهی جدا. و چون بومسلم بیرون د، منصور پیشیمان شد...

و بومسلم چون سوی منصور اندر آمد، سلام کرد و پیش او بایستاد. منصور جواب سلام کرد و بپرسیدش که دوش چون بودی، تا دل بومسلم ساکن شد. و بومسلم شمشیری حمایل داشت. منصور خواست که آن شمشیر از او جدا کند و بومسلم دو شمشیر یافته بود از عبدالله بن علی در روز حرب که اندر جهان مثل آن شمشیرها نبود. و یکی از آن دو آن چه به تر بود حمایل داشت. و منصور خبر یافته بود. او را گفت: یا به عبدالرحمن، آن شمشیر که حمایل داری، آن هست کز عبدالله بن علی یافتی؟ گفت: هست یا امیرالمؤمنین. گفت: بنمای تا ببینم. بومسلم حمایل از گردن برون کرد و پیش منصور بنهاد. منصور شمشیر از نیام بیرون کشید و بجنبانید و باز نیام کرد و گفت: یا عبدالرحمن، این تیغ مرا باید تا به یادگار عم خویش همی دارم. گفت: فرمان بردارم یا امیرالمؤمنین. منصور آن شمشیر زیر مصلی اندر نهاد. پس با بومسلم عتاب آغاز کرد و بومسلم



یکی بار از خراسان نامه به منصور کرده بود و نام خویش پیش نبشته و نام منصور از پس. و به سفاح نامه ای نوشته بود و عمت او را امینه بنت علی بن عبدالله عباس را به زنی خواسته بود و سفاح این نامه به بوجعفر نموده بود و گفته بود نبینی که بومسلم خویشتن همی شناسد، و از پس آن نامه را پنهان کرد و کس را ننمود. و بومسلم را از آن هیچ جواب نکرد.

پس این روز که بوجعفر مسلم را بخواست کشتن این همه چیزها بر وی یاد کرد و کنیت او بگردانید و مر او را بومجرم خواند و گفت: یا بومجرم، مرا بگوی که سلیمان بن کثیر را به چه حجت کشتی، و من آن جا حاضر بودم و مرا نپرسیدی و از من نپندیشیدی. بومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین، مرا ابراهیم الامام ایدون گفته بود که هر که اندر نیت او به شک شوی او را بکش. و من اندر نیت سلیمان به شک شدم، از بهر صلاح شما کشتمش. [منصور گفت:] و چه مقدار بود ترا که از خراسان به من نامه کردی و نام خویش را پیش کردی و نام من از پس. و به سفاح نامه کردی و دختر علی بن عبدالله بن عباس را به زنی خواستی، خویشتن را نشناختی. و نیز نامه کردی که **ماهی طافی را نشاید خوردن**، و ما را همی دین آموختی. پس بومسلم از آن سه سؤال پیشین جواب نداد و به پسین سؤال مشغول شد و از حدیث ماهی طافی جواب داد و گفت: یا امیرالمؤمنین، من شما را دین همی نیاموختم که من از شما همی دین آموختم، و من ایدون دانسته بودم که حرام است، چون شما گفتید حلال است، سخن شما گرفتم. گفت: پس مرا بگوی که چرا به راه مکه، چون بازگشتیم پیش از ما برفتی. گفت: از بهر آن که منزلها بر تو و بر من به آب و علف تنگ نباشد. و گفت: چرا چون مرا تعزیت کردی، به خلافت تهنیت نکردی؟ گفت: زیرا که هنوز با تو بیعت نکرده بودم، خواستم تا تهنیت و بیعت هر دو به هم کنم. گفت: چرا چون من نامه کردم به تو که بباش تا من به تو رسم تا بیعت کنی، نایستادی و برفتی. گفت: ترسیدم که منزل بر تو و بر من تنگ شود تا به کوفه بیامدم و آن جا بایستادم، دانستم که علی الحال آن جا به هم آییم. گفت: پس آن خواسته ها کز عبدالله بن علی یافتی و از لشکرگاه او برگرفتی چه کردی؟ گفت: آن مردمان را دادم که حرب کردند و ایدون دانستم که ایشان بدان حق ترند. گفت: چرا چون من بوالخصیب را فرستادم تا بنگرد که آن خواسته چندی است و چیست، او را ننمودی مر او را دشنام دادی و مرا نیز ناسزا گفتی؟ گفت: نگفتم هیچ دشنام و ناسزا. ابوالخصیب دروغ گوید. ولیکن مردمان سپاه تو را همی عیب کنند بدان و گفتند خواسته ما همی ستاند و من نخواستم که تو را عیب کنند. گفت: پس کنیزک عبدالله بن علی، مادر فرزندش چرا



با خویشتن ببردی چه پنداشتی که او را به تو دست باز دارند؟ گفت اگر در میان لشکر یله کردمی ضایع شدی و کسی دست بدو فراز کردی، برگرفتم تا نگاه دارمش تا به خداوندش سپارم پاک و پاکیزه. [گفت:] پس اکنون که تو را بخواندم چرا راه خراسان گرفتی و مخالف شدی؟ گفت: مخالف نشدم ولیکن از تو ترسیدم، دانستم که تو را بر من دل گران است. گفتم به خراسان شوم و از آن جا عذرهای خویش باز نمایم و عفو خواهم و تو را دل خوش کنم و آن گاه پیش تو باز آیم.

منصور گفت: وایک ابومجرم، هرچه بگویم همی حجتی پیش آری و خواهی که خویشتن را از میان به در بری. پس دست بردست زد. عثمان بن نهیک با آن حرسیان به خیمه اندر افتادند و شمشیر فراز نهادند. بومسلم گفت: یا امیر المؤمنین، مرا مکش، مرا بدار تا هر گه تو را دشمنی برخیزد جان خویش را پیش تو فدا کنم. منصور گفت: وایک، مرا بر روی زمین از تو دشمن تر نیست. پس گفت: دهید. بومسلم بر پای بود. نخستین شمشیر که بزدند به پایش اندر آمد و پایش ببرید. منصور گفت: دست و پایتان بریده باد. بر سر زنید. پس شمشیر اندر نهادند و بکشتند. و آن بساط را که افکنده بود آن جا پر خون شد. (بلعمی، تاریخ نامه، صفحات ۱۰۰۶ به بعد)

باید از خواننده به علت نقلی چنین مطول معذرت بخوام، ولی تفسیر بلعمی بر سقوط بنی امیه و ابتدا و نهایت کار ابومسلم، چندان سرگرم کننده بود، که نقل کم تر از آن میسر نمی شد. نکته هایی در این تفسیر نیز، خواندن آن را موجه می کند. اول نمایش آن اغتشاش عمومی است که در احوال ابومسلم گفته اند و در این سند مهم اسلامی به خوبی منعکس است. مثلاً سفاح، نخستین خلیفه عباسیان، پس از پیروزی، برادرش منصور را به ملاقات ابومسلم در خراسان می فرستد! پس ابومسلم به زمان اقدام علیه مروانیان، سرانگشتی نیز نجنبانده و در خراسان باقی بوده است! این را نیز در می یابیم که آن راوی، که از پیش در کار محو و قتل ابومسلم بوده، این سفر و گزارش ابوجعفر به خلیفه را تدارک دیده است! سپس نمایش ویژگی ابراهیم امام است، که دستور قتل عام عربان خراسان را می دهد، پس شاید او به نیروی عرب هم برای حمله به بصره و شام نیازی نمی دیده، بدین ترتیب هجوم به مروانیان، بدون ابومسلم و اعراب چه گونه میسر شده؟! آن گاه توجه ما



به اشاره بلعمی در مسئله «ماهی طافی» جلب می شود که ابومسلم را در مقام یک صاحب نظر مسائل اسلامی قرار می دهد و موضوع را به کلی از ظواهر تاریخی خود تهی و به مطایبه نزدیک ترمی کند و بالاخره طرح ادامه حکومت بنی عباس تا آخر الزمان و انتقال نهایی آن به حضرت عیسی است، که از تفسیر بی نیاز می نماید!!!

از عناصر سرگرم کننده موضوع ابومسلم در خراسان این که به هنگام عمل و آن گاه که باید این قهرمان ایرانی را در کار تسخیر شام بیابیم، یکسره مفقود است. گویی ناگهان کسی صحنه را عوض می کند، آن همه مقدمه چینی برای برجسته کردن قدرت نظامی ابومسلم بی حاصل می شود و در راه شام، فقط سخن از بنی عباس می شنویم! زیرا اگر ابومسلم را شمشیر به دست، همراه زردشتیان و خرم دینان و شیعیان عصبی خراسان به شام می فرستادند، دیگر سپردن کرسی خلافت به بنی عباس به سادگی میسر نمی شد! آن گاه پس از پیروزی، سهم این به اصطلاح موالی و شیعیان در انتظار عیسی علیه السلام!!! و ایرانیان سر در پی ابومسلم را، در این به اصطلاح خیزش بزرگ و ملی ایرانیان، به صورت پیکر مثله شده فرمانده آن ها دریافت می کنیم! با این همه هیچ منبعی درباره آن نیروی ناشناخته که به کار تسخیر شام رفته، سخن نمی گوید، همه چیز در خراسان می گذرد و از خراسان تا شام، لشکری که به فتح مرکز خلافت می رود، نامرئی است و ترکیب شمشیر به داستان و نام فرماندهان آن دو شاخه سپاه عظیم برانداز را نمی دانیم!!!

«یحیی بن محمد نزد ابراهیم رفت و گفت: من بدهکارم، اگر بدهکاری مرا ندهی، کار تو را با عبدالعزیز بن عمر در میان می گذارم. عبدالعزیز در آن موقع به مناسبت مراسم حج در مکه بود، ابراهیم، ۵ هزار درهم به یحیی داد. گویند، ابومسلم نیز در آن موقع در مکه بود و یاران وی به تازگی از زندان آزاد شده بودند، یاران ابومسلم به وی اطلاع دادند که ابراهیم مولای اوست. وقتی ابومسلم از این موضوع آگاه شد، به سلیمان گفت: من کار شما را استوار کردم، تو بر مردم حاکم باش و به سوی خراسان برو. ابومسلم، قبل از این که یاران اش را برگرداند نزد ابراهیم رفت، ابراهیم



وی را مردی تیزبین و باخرد یافت، از این روی به یاران اش چنین نوشت: من او را به خراسان گماشته‌ام. وقتی ابومسلم نیز به اطلاع ابراهیم رساند که مردم خراسان وی را نپذیرفتند. ابراهیم به مردم خراسان گفت: من ابومسلم را برگزیده‌ام، از او پیروی کنید و سخن اش را بشنوید.

پس از آن ابراهیم به ابومسلم گفت: یا ابوعبدالرحمن، تو مردی از خاندان ما هستی، وصیت و سفارش مرا خوب به خاطر بسپار، یمنیان را در نظر بگیر زیرا کار خلافت بدون آنان راست نیاید، مردم ربیعه را نیز در نظر بگیر، زیرا آنان نیز همراه یمنیان هستند، اما در مورد قبیله مضر، آنان دشمنان نزدیک هستند، در کار آنان اگر دچار شک و شبهه‌ای شدی، آنان را بکش. ابومسلم گفت: ای امام، اگر مردی را بیابم که در مورد او شک و شبهه‌ای داشته باشم، او را به زندان می‌افکنم تا اطمینان حاصل کنم.

ابراهیم گفت: هرگز، شمشیر در برابر شمشیر، هیچ دشمنی را باقی مگذار. ابراهیم پس از آن به شیعیان چنین گفت: هر کس که از من پیروی می‌کند، باید از ابومسلم نیز پیروی کند و هر کس او را به کناری زند، مرا به کنار زده است. پس از آن ابراهیم به ابومسلم گفت: اگر می‌توانی در خراسان، عربی را زنده نگذاری، چنین کن، هر پسر بچه‌ای که به سن ۱۵ سال رسیده است و در کار او مشکوک هستی، او را از میان بردار، و با سلیمان بن کثیر هیچ گونه مخالفتی نکن، ابومسلم و یاران اش به خراسان رفتند، در آن جا جدال بالا گرفت. اختلاف میان نصر بن سیار و کرمانی که هر دو عامل مروان بودند وارد مرحله‌ای تازه شد....

**کار میان نصر بن سیار و کرمانی بالا گرفت و منجر به جنگ شد.** مردان شیعه در دسته‌های هزار و دوهزار نفری گرد آمدند، و در مساجد اجتماع و یکدیگر را معرفی می‌کردند. این جریان به اطلاع نصر رسید، او اندیشناک بود که مبادا آنان به کرمانی بپیوندند. وقتی کار مردم بالا گرفت تحت امر ابومسلم خراسانی گرد آمدند و دعوت خود را آشکار کردند. **نصر بن سیار برای مروان نوشت:**

خاکستر به کناری رفته و سرخی آتش آشکار شده است / بیم آن می‌رود که در این کار، ضرری نهفته باشد / آتش جنگ پس از دو بار سخن گفتن شعله ورمی شود / آغاز جنگ، تنها سخن گفتن است / با شگفتی می‌گویم، ای کاش می‌دانستم / آیا امیه، خواب است و یا بیدار / اگر سخن گفتن آنان در موقع خواب است / بگو، برخیزید، موقع برخاستن است / ای زن فرارکن، از جایگاهات برو و بگو / در این شرایط باید فاتحه اسلام و عرب را خواند.

مروان در پاسخ نصر بن سیار چنین نوشت: کسی که حضور دارد چیزی را می‌بیند، که شخص غایب نمی‌بیند. (!!!)



نصر وقتی که نامه‌ی مروان را خواند چنین گفت: همراه شما به آگاهیتان رسانید که از دست او هیچ کمکی بر نمی‌آید در حالی که ابومسلم در حال نوشتن نامه برای گردآوری لشکر است تا با شما بجنگد....

وقتی مردم دانستند هیچ گونه یار و یآوری ندارند (!) ابومسلم نامه‌ای برای یاران‌اش نوشت از آنان خواست تا کار و رسالت خود را آشکار کنند، نخستین کسی که دعوت ابومسلم را لبیک گفت، اسید بن عبدالله بود. وی برخاست و چنین گفت: یا محمد، یا منصور. پس از وی مقاتل بن حکم و عمر بن غزوان نیز برخاستند و چنین سخنانی را گفتند. ابومسلم نیز در خندقین فرود آمد و گفت: من هیچ یک از آنان را تنها نمی‌گذارم، ما خلافت را برای آل محمد می‌خواهیم، هر کس از ما پیروی کند از ماست، و هر کس که پیروی نکند خداوند او را کفایت می‌کند.

نصر بن سیار نامه‌ای برای مروان بن محمد فرستاد و در آن به بالا گرفتن کار ابومسلم اشاره کرد و یاران او را بسیار خواند و از این که بر خراسان مستولی شود ابراز نگرانی کرد. نامه‌ای به دست مروان رسید که در آن ابراهیم از ابومسلم خواسته بود فردی عرب را در خراسان باقی نگذارد. مروان نیز نامه‌ای برای ولید بن معاویه که در دمشق بود نوشت: نامه‌ای برای کارگزار خود در بلقاء بنویس و از وی خواه تا ابراهیم بن محمد را دستگیر کند و وی را به نزد من بفرستد. کارگزار ولید بن معاویه، ابراهیم را دستگیر کرد و نزد مروان فرستاد، وقتی که مروان ابراهیم را دید به وی پرخاش کرد و ناسزا گفت. ابراهیم در پاسخ مروان گفت: یا امیرالمؤمنین، من گمان نمی‌کردم که تو رفتار آن چنانی در مورد بنی‌هاشم داشته باشی. مروان گفت: خداوند تو را به واسطه‌ی کارهای ات گرفت، او را ببرید و به زندان کنید.

ابوعبیده گوید: من در زندان نزد وی رفتم، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز نیز حضور داشت.

شب‌ی مردان مروان و زندانبان نزد عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و ابراهیم بن محمد رفتند و آن دو را کشتند، وقتی ابومسلم از کشته شدن ابراهیم آگاه شد، کار وی نیز در خراسان به سردی گرایید. کرمانی بار دیگر رشته‌ی کارها را به دست گرفت، ابومسلم وقتی چنین دید به کرمانی گفت: ما با تو هستیم پس از مدتی میان نصر و کرمانی کارهایی پیش آمد، نصر با حيله و نیرنگ بر کرمانی دست یافت و وی را کشت اما از سوی دیگر بر جان خود از ابومسلم هراسناک بود....

اسماعیل بن عبدالله قسری گوید، مروان مرا فراخواند و گفت: یا ابوهاشم،



تو از جریان کارها به خوبی آگاهی، نظر تو چیست؟

گفتم: یا امیرالمؤمنین، نظر خودت چیست؟

مروان گفت: به همراه خانواده خود و هرکس از مردم که خواهان من است، به یکی از شهرهای روم بروم، در آن جا با پادشاه روم مکاتبه کنم، وقتی که کار شام به آرامی گرایید بار دیگر برمی گردم.

اسماعیل گفت: یا امیرالمؤمنین، پناه بر خدا می برم، چه طور سزاوار می بینی دختران و ساکنان حرم خود را به دست رومیان بسپاری، در حالی که آنان اهل وفا و دوستی نیستند، و نمی دانی روزگار چه بازی ها خواهد کرد. به نظر من، از رودخانه ی فرات بگذر و به طرف شام برو و از آنان کمک بخواه. در آن صورت تو در پناه و حمایت آنان خواهی بود، زیرا در هر لشکری عده ای هستند که خواهان یاری تو می باشند. و پس از آن به مصر برو زیرا آن جا از نظر ثروت و مردان جنگی جایگاه ویژه ای دارد، در آن صورت شام جلوی روی توست، اگر آن چه را که دوست داری، دریافتی، به شام برگرد، و اگر آن چنان نبود به افریقا برو....

هیثم بن عدی روایت می کند: زمانی که ابومسلم بر خراسان مستولی شد، قحطبه بن شیبب کار جنگ با مروان را به دست گرفت. ابومسلم، سی هزار مرد جنگی را به همراه قحطبه فرستاد، آنان از مردم یمن و شیعیان بودند. مروان در پی ابومسلم بود مگر وی را در خراسان از پای درآورد. مروان به همراهی یکصد هزار مرد جنگی به سوی ابومسلم حرکت کرد (!) ابوالعباس، ابوجعفر و عیسی بن علی از لشکر وی گریختند و به کوفه رفتند. ابوالعباس، حفص بن سلیمان را نزد ابوسلمة حلال فرستاد. وی نماینده ی ابراهیم بن محمد بر شیعیان کوفه بود. ابوالعباس وی را فرمان داد تا در کوفه برای وی بیعت گیرد، ابوسلمة نیز چنین کرد. وقتی کار ابومسلم در خراسان بالا گرفت، لشکری را به سوی کوفه فرستاد، عامل کوفه گریخت و کار برای ابومسلم آسان تر شد....

وقتی قحطبه بن شیبب به بعضی از نواحی شام رسید، با مروان روبه رو شد و با وی به جنگ پرداخت. در آن جنگ مروان شکست خورد، قحطبه در پی گرفتن مروان به آب زد، ولی چون آب خروشان بود، در آب افتاد و مرد، لشکریان قحطبه به اموال مروان دست یافتند، حمید بن قحطبه پرچم را در دست گرفت و از فرات گذشت تا به شام رسید، به او گفته شد، مروان از رفتن به دمشق پشیمان شده است، مردم دمشق نیز وقتی از آمدن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس آگاه شدند، دور او گرد آمدند و وقتی به نزدیکی وی با امیرالمؤمنین مطلع شدند، با وی بیعت کردند و کار خلافت را به عهده وی گذاشتند (!!!). (امامت و سیاست، صفحه ۲۴۲)



این هم گزیده‌ای از روایت‌هایی که درباره ابومسلم و مروان در اختیار ابن قتیبه بوده است. از روزگار آغاز گردش قلم، تا زمان ابن قتیبه، مطلبی بدین پریشانی بر لوح نیامده بود. زمانی مروان را با زن و دخترش هراسان در گریز برای پناه به رومیان می‌بینیم! زمانی وی را در برابر قحطبه بن شیب می‌یابیم که ابومسلم با سی هزار سپاهی از خراسان برای مقابله با خلیفه به شام فرستاده بود، تا در تعقیب مروان در رودخانه غرق شود و کمی آن سوتر، مروان را با صد هزار سپاهی، سردری ابومسلم در خراسان پیدا می‌کنیم!!! با تحلیل نقل‌های ابن قتیبه درباره ابومسلم و مروان پی می‌بریم که او هم قصه قابل فهمی بر فرو پاشی بنی‌امیه در ذهن نداشته است. از جدال گسترده بین قبایل عرب می‌گوید و با جملاتی موهوم از بی‌خیالی مروان نسبت به خطر ابومسلم می‌نویسد! و بالاخره بخش انتهایی سخنان او، از فرط پریشانی، از معیار هذیان نیز در گذشته است! باری، از مجموع روایت‌های تاکنون فقط آشکار می‌شود که دخالت دادن خراسانیان و اختراع ابومسلم، فرو بردن قضیه در قصه‌های بی‌بنیانی است تا نیروی واقعی دست‌اندرکار اخراج بنی‌امیه از مرکز خلافت آشکار نشود!

«سال صد و بیست و نه هجری ابومسلم را به هدف خویش که قیام بر بنی‌امیه بود نزدیک کرد. در بیست و پنجم رمضان این سال - که از پیش برای خروج معین شده بود - وی در قریه سفیدنج که از آن سلیمان کثیر و اعراب خزاعی بود بیرون آمد. امام دو علم به نام «ظل» و «سحاب» برای یاران فرستاده بود که تا درین روز بیرون آرند. در آن روز که ستم دیدگان آن همه انتظارش را کشیده بودند و سرانجام فرا رسید این دو علم را بیرون آوردند. همچنین، شورشگران برای آن که یاران خویش را که در قریه‌های مجاور بودند از خروج خود آگاه کنند آتش‌ها بر افروختند. در طی چند روز از شصت دیه مجاور یاران سوگند خورده به سفیدنج آمدند. این سیاه‌جامگان با علم‌های سیاه بیرون می‌آمدند. چوب دستی‌های سیاه که کافرکوب می‌خواندند به دست داشتند. بعضی اسب داشتند و بعضی دیگر که بر درازگوش می‌نشستند بر خران خویش بانگ می‌زدند و مروان خطاب می‌کردند نه آخر مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی که در این روزها فرمان‌روای



تازیان بود مروان حمار خوانده می شد؟ در عید فطر که مردم پشت سر سلیمان بن کثیر نماز خواندند و ابومسلم آن ها را به طعام دعوت کرد بیش از دو هزار و دویست تن سیاه جامگان در سفیدنج فراز آمده بودند ... در اندک زمانی ازهرات و پوشنگ و مرورود و طالقان و مرو و نشابور و سرخس و بلخ و چغانیان و طخارستان و ختلان و کش و نخشب، سیاه جامگان به ابومسلم پیوستند. حتی یمانی ها - در آن گیر و دار عصبیت های داخلی - بر رغم مضرری ها به یاری او برخاستند. چند ماه بعد که ابومسلم به ماخوان مرو درآمد سیاه جامگان او خراسان را به لرزه درآوردند. در ماخوان یک چند اقامت گزید و به تعبیه لشکر پرداخت. برای هر جا که به دست سیاه جامگان افتاده بود عاملان برگزید و لشکرگاه ها تعیین کرد. تعداد یاران او درین زمان به هفت هزار تن می رسید و او برای همه ارزاق و جامگی تعیین کرد و مانند سرداری آزموده درین کار دقت و اهتمام کرد. درین هنگام، اعراب که خطر را حس می کردند یک لحظه کوشیدند تا اختلافات خود را به کناری نهند. شیبان حروری به تحریک و اصرار بگری ها با نصر بن سیار آشتی کرد و جدیع کرمانی نیز با نصر از در آشتی درآمد. اما چون هنوز بین آن ها بدگمانی و رشک همچنان مثل پیش باقی بود برای ابومسلم و یاران او ازین گرگ آشتی اعراب خطری پیش نیامد».

(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۳۹۳)

این برگی از صفحات میانی مربوط به ابومسلم است، که در کتاب زرین کوب به ۲۵ شماره می رسد. زرین کوب، که نام علم ها، روز خروج بر بنی امیه، نام چوب دستی های سیاه جامگان و رنگ آن را نیز می داند؛ ابومسلم را از خراسان تا بصره نور چشم تمامی آزادی خواهان، از شعوبیه تا خوارج می شمارد و اوست که یک تنه بنی امیه را از تاریخ بیرون می کند!!! بهانه ابومسلم هم، چون دیگر موارد، به زرین کوب فرصتی داده است تا به سیری دل عرب را تحقیر کند و بر بنی امیه بتازد. دشمنی زرین کوب با بنی امیه دیگر بر مطالبه خون امام حسین نیست، از این باب است که گویا بنی امیه به قدر کافی ایرانیان را احترام نمی کردند، زردشتیان را می آزدند و بیش از حد جزیه می گرفتند!!! اصرار مورخینی از قماش زرین کوب در تدارک تاریخ سفارشی، مجعول، مصدوم و معیوب درباره ظهور اسلام در ایران و حوادث دوسده نخست



آن از شرح همین چند سطر کتاب او به نیکی برمی آید: ابتدا ابومسلم را از سفیدنج، که خود می گوید در اختیار اعراب خزاعی بوده، برمی انگیزاند، سپس اعراب یمانی را به یاوران ابومسلم ملحق می کند! کمی آن سوتر، تمام قبایل عرب را علیه ابومسلم متحد نشان می دهد و بالاخره همه را با هم برای سرنگون کردن مروان راهی شام می کند!!! آیا اینان نه تاریخ اسلام و ایران، بل خود را مسخره نمی کنند!!؟

«بسیاری از شعوبیه چنان که از ابن قتیبه نقل است از فرومایگان نبطی یا روستاییان و برزگران ایرانی بوده اند و بی شک سبب خشم و شور این جماعت جور و بی داد اعراب مغرور بوده است که در روزگار بنی امیه این طبقه را چون بندگان آزاد کرده خویش شمرده اند. با این همه، چنان که از اخبار و آثار باقی مانده شعوبیه برمی آید در بین طبقات بالا نیز نشانه شعوبیت هست و وجود این گونه فکر را جتی در بین آن طبقه از مردم که همواره در همه جا با فاتحان بیگانه می آمیزند و درمی سازند نیز می توان یافت. آثار شعوبیه و کتاب هایی که این قوم در ذکر مثالب عرب و در طعن به انساب آن ها تألیف کرده اند از میان رفته است. ذکر نام بعضی از این گونه کتاب ها - مثل آن چه سعید بن حمید بختگان و هیثم بن عدی و علان شعوبی و ابو عبیده - در مثالب عرب نوشته اند در الفهرست ابن الندیم آمده است (!) و پیداست که شعوبیه در این کار افراط و مبالغه ای داشته اند. چنان که در تأیید فضایل عجم گاه دست به جعل حدیث هم زده اند. کاری که اعراب نیز برای معارضه با آن ها از آن خودداری نکرده اند. گذشته از این، شعوبیه کتاب هایی نیز در بیان مفاخر عجم داشته اند که آن ها نیز مثل آن چه در مطاعن عرب نوشته بوده اند از بین رفته است و پیداست که تعصب عربی و شاید نیز بیم آن که رواج این گونه آثار موجب شیوع زندقه و الحاد در بین عامه شود این کتاب ها را به عمد نابود کرده است (!)». (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۸۶)

زرین کوب، ظهور عباسیان و به اصطلاح قیام ابومسلم را رها نمی کند تا به میزان لازم ظلم و جور عهد بنی امیه را به پدران نیک کردار و پاک دین، تلافی کرده باشد. چندان که در تصویر سقوط بنی امیه و برآمدن عباسیان، در کتاب زرین کوب تقریباً کسی از عرب حضور ندارد، مگر به صورت ناظرانی از دور. ابومسلم است و ایرانیان که فرصت بروز



خشم ضد عرب را از دست نمی دهند. نفرت از عرب و اسلام در اوراق این بخش از کتاب اوموج می زند: سیاه جامگانی که بصره را فتح می کنند! بخارایی که سه روز در آتش می سوزد و غیره! اما می توان از این مورخ کبیر و دنبال کنندگان اندیشه های او پرسید: ایرانیانی که تا این حد آزار عرب دیده بودند، سرداری چنان معجزه گر داشته اند و غیرت ملی شان چندان پخته و کارآمد بود که امپراتوری بنی امیه را برچینند، پس دیگر چرا خلافت یک عرب را که فرو می گذارند به خلافت عربی دیگر تسلیم می شوند؟ و اگر مسلمانان تا این حد بر اجدادشان تنگ می گرفته اند، چرا ابومسلم لا اقل خراسان را برای خویش نگه نداشت و بساط آن جزیه و اذان و نماز را به کل برنجید تا آن باژ و برس و ترانه و پاکی و اندرز و پند و پسندیدگی خیال نواز را جایگزین کند؟ افول آسان آن قدرت افسانه ای ابومسلم، در فاصله کوتاهی پس از سقوط بنی امیه، به خوبی نشان می دهد که ایرانیان در این میان جز نمای ظاهری آن توطئه ای نبوده اند، که ترتیب دهندگان آن، پس از حذف بنی امیه از تاریخ اسلام و رسیدن به امنیت مطلوب خویش، به سرعت آن نمایش خراسان را برچیده اند.

«داستان قیام دولت عباسیان طولانی است. شاید بتوان سرفصل های آن را چنین خلاصه کرد: اشتراک همه خویشاوندان حضرت پیامبر (ص) چه عباسیان و چه علویان در دعوت برای اهل بیت؛ انتقال دعوت از حضرت امام حسن (ع) به حضرت امام حسین (ع)؛ قیام پسر او ابوهاشم؛ و چنان که گویند چشم پوشی هاشم از حقی که بر خلافت برای خویش قایل بود، و واگذاری آن به ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که همان ابراهیم معروف به «امام» بود و در زندان هشام بن عبدالملک کشته شد؛ انتقال امامت از او به برادرش ابوالعباس عبدالله سفاح؛ انتشار دعوت به الرضا و چنان که گویند آل البیت در خراسان؛ قیام ابومسلم خراسانی و دعوت به خلافت ابراهیم «امام» که نماینده خاندان عباسی بود؛ سپس برگرداندن آن دعوت به برادرش ابوالعباس عبدالله که به سفاح شهرت یافت؛ سازمان دهی دعوت در مرو و دیگر شهرهای خراسان با قیام نقبای هاشمی بزرگ ایشان ابو حفص بن کثیر که همان ابوسلمه خلال باشد؛ سازمان دهی دعوت در اطراف و اکناف چهارگانه (ارباع) خراسان و شهرهای بزرگ آن چون هرات، پوشنگ،



مروالرود، طالقان، مرو، نسا، ابیورد، طوس، سرخس و بلخ؛ انضمام قبایل یمنی به این دعوت که نتیجه سیاست نصر بن سیار بود؛ پیوستن انصار و خزاعه و موالی هر دو گروه به دعوت هاشمی که به دنبال انضمام قبایل یمنی صورت گرفت؛ و خلاصه تجمع داعیان و پیروان ایشان در مراکزی که ما در روی این نقشه معین کرده‌ایم. سپاه اصلی عباسیان از مرو عازم کوفه شد و یزید بن هیبره فرمانده امویان را در خارج کوفه شکست داد؛ پس ابوسلمه خلال بیامد و در سال ۱۳۲ هـ.ق کوفه را اشغال کرد. پس از آن سپاه دوم عباسی به واسط رفت و پس از آن که مروان بن محمد را در محل زاب اعلی شکست داد، از جانب شمال وارد شهر کوفه شد. مروان بن محمد به نهر ابی فطرس در فلسطین گریخت. اما آن جا امویان دچار کشتار سختی شدند. مروان از آن جا نیز به مصر گریخت و در ابوصیر واقع در فیوم به قتل رسید. بدین سان دولت اموی از میان برداشته شد و دولت عباسی به جایش نشست و کوفه را نخستین پایتخت خود مقرر کرد». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۱۷۹)

شرح مختصر مونس بر علل افول و غروب بنی امیه، درست نقطه مقابل شرح زرین کوب است. این بار سپاه عباسیان است که از مرو تا کوفه می‌خروشدند و ابومسلم را در گوشه‌ای ناظر اوضاع می‌بینیم! شرح مونس بیش از دیگر شروح آشکار می‌کند که مورخ امروز عرب نیز، از حوادث صدر اسلام، چیزی بیش از روایت راویان سیزده قرن قبل نمی‌داند و در توضیح پدیده‌های اسلامی آماده نیست که به بنیان مسائل توجهی کند. مثلاً مونس، ابراهیم امام را در زندان هشام می‌کشد و بدین ترتیب توازن بسیاری از روایات دیگر و از جمله گفتار بلعمی در این باره که ابراهیم امام ابومسلم را در سال ۱۲۸ به خراسان فرستاد و خود به زندان مروان کشته شد، برهم می‌زند. چرا که می‌گویند هشام بن عبدالملک به سال ۱۲۵ در گذشته است! مونس هم از خود نمی‌پرسد که این سپاه عظیم عباسیان چه گونه در مرو متمرکز شده‌اند و بنی امیه که می‌تواند سرداران اش را از شمال آفریقا و تنگه طارق و اسپانیا و پیرنه و در بند قفقاز بگذراند، چرا از خراسان غافل می‌ماند، سپاهی گران و برانداز را نمی‌بیند و یا لااقل در مسیر ۲۰۰۰ کیلومتری از مرو تا بصره و شام با آنان مقابله نمی‌کند؟ پس در این صورت، آن قدرت پیشین



بنی امیه در خراسان، که می گویند عامل آن همه خون ریزی و زورگویی، معبد خراب کنی، عالم کشی و کتاب سوزی بوده و آن کارگزاران کژ خوی بنی امیه در استان های میان راه چه می کرده اند و آن ارتشی که در همان ایام، قوم خزر را با آن همه قدرت، به پشت کوه های قفقاز پس می راند، به چه سبب قادر به محافظت از کوفه و شام، در حوالی مرکز خلافت نبوده است و آن هنگام که تاریخ یزید بن هیبره سردار مدافع بصره را می شناسد، چرا آن سپاه پر سطوت خراسان را در سکوت تمام به بصره و شام می رساند. در این صورت چه گونه چنین لشکر کشتی بزرگی، از دو مسیر ۲۰۰۰ کیلومتری به بصره و عراق اثبات می شود؟ زیرا در این باره سندی جز نقل راویانی که خود آن ها نیز چون سپاه عباسیان خراسان، ناشناخته اند؛ به دست نداریم!

«در سال ۸۶ که ولید بن عبدالملک خلیفه شد، حجاج، قتیبه بن مسلم باهلی را به ولایت خراسان منصوب کرد. هیچ یک از عمال عرب که پیش از او به این ایالت آمده بودند، به اندازه او با مردم جور و ستم و غدر و پیمان شکنی نمودند. تعدی او به صاحبان ادیان دیگر و خرابی معابد و سوختن آثار مذاهب و اجبار مردم به قبول اسلام چنان بود که پیش از او نظیر نداشت و پس از او نیز کم تر نظیر پیدا کرد. در سال هشتاد و هفت که در بیکنند از شهرهای بخارا جنگ کرد شماره کشتگان و اسیران بسیار بود. وقتی مردم شهر صلح کردند و بعد نقض عهد نمودند شهر را به زور گرفت و در آن بت ها و ظروف طلا و نقره به قدر بسیار به دستش افتاد، امر داد همه را آب کردند. در سال نود که ملک طالقان با نیزک طرخان بر ضد قتیبه همدست شد و قتیبه به طالقان آمد، کشتار عظیمی درین شهر کرد و تا چهار فرسخ دو صف از ایشان پشت هم مصلوب کرد، غدر قتیبه به نیزک که او را امان داد و پیش خود آورد و با هفتصد نفر از پیروانش کشت، نمونه دیگری از اعمال اوست.

حجاج به قتیبه امر داد که به جنگ مردم کش و نخشب رود و کش را بکوبد و نخشب را زیر و رو کند. در سال ۹۳ که سمرقند را گشود و با مردم سمرقند عهد صلح کرد به شرایط صلح رفتار ننمود، چون وارد شهر شد به غدر مسلمانان را در آن سکونت داد و به آتشکده ها آسیب رساند و حلیه بت ها را برداشت، سپس آن ها را روی هم ریخت و توده بزرگی از بت ها ساخت و به دست خود آن ها را آتش زد. ایرانیان به او ناسزا



گفتند زیرا که او با مردم خوارزم و سمرقند غدر کرد. خیانت قتیبه با ملوک و بزرگان خراسان ظاهراً بیش تر با صواب دید و دستور حجاج بود. در زمان قتیبه نفوذ عرب در ماوراءالنهر بسط یافت و راه‌ها امن شد و مهاجران عرب در بلاد ماوراءالنهر قرار گرفتند... اموالی که عبیدالله بن زیاد در خراسان و ماوراءالنهر برای خود تحصیل کرد - که از آن جمله چهار هزار برده برای خود بود - و از آن چه سعید بن عثمان در ظرف چند ماه در این ایالت به چنگ آورد، رفتار اولین عمال این دوره معلوم می‌شود. محمد بن قاسم عامل حجاج بن یوسف در مولتان در معبدی چهل بار طلا را به تصرف آورد. قتیبه بن مسلم در فرغانه و خوارزم غزوه کرد و صد هزار مرد و زن از این نواحی اسیر گرفت و در میان ایشان پیر نبود...

چون قتیبه بیکند را بگشاد، در بت‌خانه یکی بتی سیمین یافت به وزن چهار هزار درم، و سیمین جام‌ها یافت جمله را گرد کرد و بر کشید صد و پنجاه هزار مثقال برآمد.

محمد بن جعفر مؤلف تاریخ بخارا آورده است: «هر باری اهل بخارا مسلمان شدند و باز چون عرب بازگشتندی ردت آوردندی و قتیبه سه بار ایشان را مسلمان کرده بود باز ردت آورده کافر شده بودند. این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر بگرفت و از بعد رنج بسیار اسلام آشکار کرد. و مسلمانی اندر دل ایشان بنشانند، به هر طریقی کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر، و به باطن بت پرستی می‌کردند...

قتیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا به سال نود و چهار و آن موضع بت‌خانه بود، مر اهل بخارا را فرمود تا آدینه در آن جا جمع شدند چنان که هر آدینه منادی فرمودی هر که به نماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم. و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز، قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن... و به مسجد جامع بیش تر کس حاضر نشدندی و درویشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند. اما توانگران رغبت نکردندی، یک روز آدینه مسلمانان به در کوشک‌ها رفتند و ایشان را به نماز آدینه خواندند و الحاح کردند ایشان را، از بام کوشک سنگ می‌زدند، حرب شد و دست مسلمانان قوی آمد و درهای کوشک‌های ایشان برکنندند و بیاوردند و بدان درها هر کسی صورت بت خویش کرده بودند. چون مسجد جامع زیادت شد درها را به مسجد جامع خرج کردند و روی صورت بتراشیده و باقی بگذاشته راست کردند».

ابوالریحان بیرونی درباره اعمال قتیبه بن مسلم در خوارزم گوید: «چون قتیبه بن مسلم ثانیاً خوارزم را پس از مرتد شدن اهالی آن فتح نمود



اسکجموک را بر ایشان والی گردانید قتیبه هر کس را که خط خوارزمی می دانست و از اخبار و اوضاع ایشان آگاه بود و از علوم ایشان مطلع، به کلی فانی و معدوم الاثر نمود و ایشان را در اقطار ارض متفرق ساخت. و لهذا اخبار و اوضاع ایشان به درجه ای مخفی و مستور مانده است که به هیچ وجه وسیله برای شناختن حقایق امور در آن مملکت بعد از ظهور اسلام به دست نیست». و همو گوید: «چون قتیبه بن مسلم نویسندگان ایشان را (یعنی نویسندگان اهالی خوارزم را) هلاک نمود و هیربدان (پیشوایان دینی) ایشان را بکشت و کتب ایشان را بسوخت، اهل خوارزم امی ماندند و در اموری که محتاج الیه ایشان بود فقط به محفوظات خود اتکا نمودند، و چون مدت متمادی گردید و روزگار دراز بر ایشان بگذشت امور جزئیة مختلف فیه را فراموش کردند و فقط مطالب کلیه متفق علیه در حفظ ایشان باقی ماند». (غلام حسین صدیقی، جنبش های دینی ایرانی، صفحه ۴۷)

چنین که می خوانیم، خراسان چندان به بت و بت پرستی و اصنام جواهر نشان و نفرت از اسلام آغشته است، که حتی خون ریزی های بی شمار قتیبه بن مسلم نیز چاره ساز نیست، خراسانیان همچنان در ضلالت خویش می مانند و حتی برابر دو درم نیز، جز درویشان شان به نماز جمعه رغبت نمی آورند! این ها همه رخ دادهایی است از پایان قرن اول. در صورت پذیرش این مطالب معلوم می شود که بنی امیه با چنان قدرتی در خراسان حضور داشته اند که بر مخالفتی چنین وسیع و عمیق غلبه کرده اند، پس بنی عباس آن لشکر عظیم را چه گونه در مرو سازمان داده اند و اگر بپذیریم که خراسان پس از قتیبه بن مسلم، به احوال پیش بازگشته، پس نه اعراب مسلمان پیرو عموی پیامبر، که بت پرستان در مرو دست بالا داشته اند! آن گاه باید بنی عباس و ابومسلم را مورد حمایت بت پرستان، کافران و دشمنان فطری اسلام بدانیم! بدین ترتیب هجوم همه جانبه و همزمان علیه بنی امیه از سوی دشمنان گسترش اسلام، یعنی کلیسا در فرانسه، یهودیان در میان خزران و بت پرستان در خراسان، کامل می شود تا سرداران و سربازان اسلام به شبه جزیره بازگردند و به امور مرکز خلافت و ترتیب دادن هزار و یک شب ها مشغول شوند، چنان که عملاً در بنی عباس شاهدیم. در این صورت جایگاه



ابومسلم و این که در خدمت چه کسی است، حتی اگر حضور تاریخی او را بپذیریم، به کلی نامعلوم می‌شود و جبهه ستیز او را نمی‌توان تشخیص داد. اما در مجموع معلوم است که آن ماجرای خراسان، افزودن دانه‌ای بر زنجیر توطئه کوچک کردن جهان اسلام بوده است. زیرا اگر کارنامه بنی‌عباس در بغداد را، با حاصل حضور بنی‌امیه در قرطاجنه و در تمام اندلس، با همین اسناد تهی از انصاف موجود نیز بسنجیم، معلوم می‌شود که خلفای عباسی، دست بنی‌امیه را در فسق و فجور، چنان که خود می‌گویند، از پشت بسته‌اند؛ تقریباً تمام امامان شیعه را به سم و قتل و جرح و حبس از میان برده‌اند؛ وزرای ایرانی مایل به علم و ادب را گردن زده‌اند و راه را بر مغول گشوده‌اند، که سربازان بنی‌امیه تا کنار چادرهای اردوی زرین‌شان رفته بودند. اما بنی‌امیه اندلس در همان زمان، دانش و هنر اسلامی را چندان توسعه دادند که پایه پیدایش رنسانس اروپا شد و سال‌ها پس از آن که آخرین خلیفه‌ی عباسی بغداد، ذلیلانه گردن به تیغ هلاکو سپرد؛ آلفونسوی دهم پادشاه لیون، دست ابن‌احمر را در غرناطه می‌بوسید و برای حفظ سلطنت‌اش از او کمک می‌خواست.

«همین آلفونسوی دهم، پادشاه قشتاله و لیون، هنگامی که با پسرش سانجوی چهارم اختلاف پیدا کرد و تاج و تختش به خطر افتاد (۶۸۱ هـ. ق/ ۱۲۸۱ م)، نزد ابن‌احمر گریخت و از او کمک خواست و دستش را بوسید. پادشاهی غرناطه ۲۶۸ سال زیست و تا ربیع‌الاول ۸۹۷ هـ. ق/ ۲ ژانویه ۱۴۹۲ م، که غرناطه به دست شاهان قشتاله و لیون افتاد، برقرار بود. این دوره طولانی را حکومت غرناطه سراسر در مبارزه برای پاسداری از موجودیت خود گذراند؛ و با دشواری‌هایی بزرگ نیز که مهم‌ترین آن‌ها کشمکش‌های دایم اعضای خاندان حاکم یا رقیبان‌شان بر سر تاج و تخت بود، روبه‌رو گردید. این حکومت از همکاری نظامی بنی‌مرین بسیار بهره برد. اینان به امر جهاد در غرناطه سخت اهتمام می‌ورزیدند و نیرویی دایمی به نام جنگ‌جویان زبده (مشیخة الغزاة) داشتند. ما پیش‌تر شرح داده‌ایم که چه‌گونه این دو جناح در پاسداری از غرناطه با هم همکاری کردند و چه‌گونه مسلمانان سرانجام در نبرد طریف شکست خوردند و غرناطه با از دست دادن بندر طریف و سپس بندر جبل‌الطارق تمامی



پیوند های خود را با آفریقا از دست داد. از میان بیست و یک سلطانی که بر غرناطه حکم راندند تنها حکومت سه تن دیر پایید و تواناترین ایشان نیز محمد بن یوسف غالب بالله مؤسس دولت و پسرش ابو عبدالله محمد فقیه بودند. بزرگ‌ترین میراثی که بنی نصر از خود به جای گذاشتند، قصرهای الحمراء بود که از عظیم‌ترین نمونه‌های هنر در اسپانیا و حتی اروپا است. پس از سقوط غرناطه و عقد قراردادی با فرناندو و ایزابلا که آزادی مسلمانان باقی مانده را ضمانت می‌کرد، عهد و پیمان‌ها فراموش شد و اسقف‌ها کوشیدند مسلمانان را که از این پس به Los Moriscos، یعنی مسلمانان کوچک، معروف شدند، به دین مسیح درآوردند. مسلمانان چندین بار شورش کردند و در نتیجه، در سال ۱۶۰۳ و سپس ۱۶۰۹، فرمان‌هایی صادر گردید که به موجب آن‌ها مسلمانان ناگزیر شدند میان مسیحیت و ترک اسپانیا یکی را برگزینند. بدین سان تاریخ سیاسی اسلام در شبه جزیره به پایان رسید. اما آثار تمدن اسلام تا سده‌هایی پس از آن و حتی تا امروز همچنان باقی مانده است». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۲۸)

بدین ترتیب دفتر افتخارات بنی‌امیه در غرب، ۳۵۰ سال پس از خلافت بی‌حاصل و تسلیم شده عباسیان بسته می‌شود. بی‌شک اگر توطئه‌های مشترک کلیسا و کنیسه و آن ماجرای خراسان نبود، که نادرست به نام ایرانیان تدارک دیده شد، شاید که دوام بنی‌امیه افتخارات کهن شرق میانه را به آن باز می‌گرداند و جهان، گسترش عقلی و مادی و مدنی خود را، بار دیگر از این خطه آغاز می‌کرد.



## ابومسلم خراسانی

باری، اینک سر درکار ابومسلم گذارم و اگر حضور تاریخی این رستم پس از اسلام ایرانیان محرز نشد، پس سنباد و مقنع و استادسیس و بابک و دیگران نیز، که تقریباً همه به خون خواهی او خاسته اند، جایی در تاریخ نخواهند یافت. شاید جست و جوی ابومسلم بیش تر معلوم کند که آن توطئه ضد بنی امیه، که تماماً منبع و محرک خارجی داشت، بی جهت به نام ایرانیان ثبت شده و درست همانند آن توطئه ای است که یهود به نام ایرانیان در کار کمبوجیه و بردیا کرد، که در کتاب نخست از آن سخن گفتم و همان گونه که قتل آن دو را، که در اندیشه محدود کردن قدرت یهود بودند، برعهده ایرانیان گذاردند، توطئه جهانی فروریزی بنی امیه را نیز، به نام ایرانیان به پایان برده اند.

ساخت افسانه ابومسلم، انتقال و انتساب نیروی عمل کننده ضد اموی به ایرانیان و گماردن آن ها در کار مخالفت با عرب و اسلام است، تا در میان آشوب جنگ تلقینی عرب و عجم، خود به برکندن بنیان قدرت اسلام روند. اگر نمی توان حضور ابومسلم خراسانی را در تاریخ ثابت کرد، پس تکلیف دیگر اجزاء این به اصطلاح جنبش مقاومت ملی ایرانیان، خود به خود معلوم است.



«قصر ابومسلم که محل اقامت زنان و حرم مخصوص او بود هرگز گشوده نمی شد. ضروریات و طعام نسوان از روزن ها داده می شد و کسی قدرت مراوده و مکالمه با زنان نداشت. درهای کاخ همیشه بسته بود. شب زفاف مادیانی که حامل عروس بود به امر او کشته و سوخته و اثری از خاکستر آن حیوان نمی ماند. همچنین زین آن مادیان را تباه می کردند مبادا مردی بر آن سوار شود. او معتقد بود که مقاربت زنان یک نحو جنون است و برای ضرورت سالی یک بار کافی می باشد. پس مرد می تواند سالی یک بار دیوانه شود. تمام قوای عقلیه و جسمیه را صرف اداره ی قشون می کرد و از آن جنون که قرب زنان است، مصون بود (!!!)». (عباس خلیلی، ایران و اسلام، صفحه ۹)

این ابومسلم آزاد مرد است، که رفتارش به پریشان احوالان و گرفتاران در دام مالیخولیا می ماند و هم او را حامل مقاومت و افتخار و بزرگی و آزادی ایرانیان گفته اند! اگر شرح را افسانه بشمریم، پس خشتی از قصری بیرون کشیده ایم که فروریزی تمام بنا را به دنبال دارد. با این همه، اگر در تاریخ، ابومسلمی با همین خصوصیات نیز یافت می شد، مورخ را از بلا تکلیفی کنونی رها می کرد، زیرا در اوضاع و احوال فعلی، یافتن رد پای تاریخی هر نوع ابومسلمی محال و انتظار به دست آوردن سند مکتوب همزمان درباره او عبث است، چرا که به علت ضعف خط عرب، نگارش به زمان او نامیسر بود. پس شاید که به نام اش سکه ای یافته باشیم که می گویند چون خلیفه ای بر شرق اسلامی حکومت می کرد و چون چنین چیزی نیز یافت نشده<sup>۱</sup>، پس ابومسلم را به تفسیرهای اساطیری و به قصه های عامیانه کشانده اند، تا با گسترش آشوب درباره وی، اصل ماجرا لوٹ شده باشد.

«نام ابومسلم در مقایسه با حجاج آمده. هر دو خون خوار و قاتل عرب بودند ولی او برای تثبیت خلافت بنی امیه به کشتن دشمنان آن ها تجرى می کرد و ابومسلم برای محو بنی امیه به قتل دوستان آنان می پرداخت. بعد از ابومسلم باید گفت سطوت عرب بالمره زایل شد و سپاهی منظم برای آن ها نماند زیرا ایرانیان به میدان رفته و دست اعراب را از سیاست و سپاه

۱. سکه بی تاریخی، با نام کسی دیگر را، به ابومسلم نسبت داده اند و برای اثبات امروزی او نیز باز به روش های خاص خود متوسل شده اند. ر. ک جلد چهارم تاریخ ایران کمبریج، ص ۵۰.



کوتاه کردند (!). پس او مجدد عظمت و مجد ایران و موجب تجدید حیات ایرانیان و تسلط آنان بر متجاوزین عرب بود که بعد از او امیری از عرب در ایران نماند بل که حتی قبایل و عشایر مستهلک شدند (!!!)».

(عباس خلیلی، ایران و اسلام، صفحه ۱۱)

حکایت غریبی است : چه گونه پس از سیزده قرن، چنین برداشتی از حوادث آن ایام تبلیغ می شود؟ به راستی که با همین نشانه ها مورخ می پذیرد که آتش کینه امروز بین عجم و عرب، که پس از هزار سال خاموشی بار دیگر شعله ور کرده اند، از همان منابعی بهره می برد و از بار آن مزرعه ای می خورد که در قرون اولیه اسلامی تخم پاشیده بودند. کافی است به بخش آخر نقل فوق توجه دهم که کلامی از آن با تاریخ منطبق نیست. زیرا پس از بنی امیه، امرای بنی عباس حاکم شدند و حاصل ایرانیان، از آن جنبش به اصطلاح ملی، نه تسلط بر به اصطلاح متجاوزین عرب، که نعش مثله شده ابومسلم بود، چنان که خود می گویند!

«در این جا به ترین فصل کتاب نوشته می شود زیرا نتیجه تمام تاریخ ایران و اسلام همین فصل مهم لذت بخش می باشد. ایرانیان در فتح بغداد از عرب انتقام کشیدند به اضافه خلیفه را کشتند. قریب صد و هشتاد سال از واقعه مداین گذشته بود که ایرانیان توانستند جنگ مداین را به فتح خود تجدید کنند به تفاوت این که مهاجمین ایرانی که لذت انتقام را چشیدند خود مسلمان بودند. شادی ایرانیان در آن فتح و ظفر دلیل احساس میهن پرستی و ادراک لذت انتقام بود در آن واقعه فقط سخن از تسلط عجم بر عرب بوده و در تمام سنگرها فقط به زبان فارسی تکلم می شد و مهاجمین که اغلب آن ها خراسانی بودند خود را نوید می دادند که ما خواهرزاده خود را یاری کرده و از عرب انتقام می کشیم (!!!)».

(عباس خلیلی، ایران و اسلام، صفحه ۳۱۰)

افسانه واره ای که به ظاهر ۱۲۰۰ سال پیش رایج شده، شارح امروزین آن را چنان به وجد آورده است که گویی هم اکنون ساغری از خون عرب می نوشد! این شوخی بزرگ، زمانی به اوج می رسد که مؤلف سطور فوق را عربی می شناسیم به ایران کوچ کرده! آیا گمان نمی کنید که تزریق چنین سمومی در خون چند نسل، در صد ساله اخیر، سبب



اصلی این است که اینک دعوت به یک گفت و گوی آرام، درباره عجم و عرب چنین نامیسر و دور از دسترس می نماید؟

«خلفای اموی اکثر مردمی ستم کار و عیاش و خوشگذران و از کار ملک داری غافل بودند. به علاوه عرب تمدن، صنعت و تجارتی نداشت که بتواند از راه آبادانی و تولید ثروت، قلمرو دولت اسلامی را اداره کند، موالی را نیز به کارهای مهم کشور راه نمی دادند در نتیجه شهرهای آباد از رونق افتاد و عایدی آن ها کاسته شد چنان که نوشته اند: بین النهرین که در زمان عمر ۱۲۰ میلیون درهم درآمد داشت در روزگار حجاج بن یوسف عوایدش به هیجده میلیون رسید، زیرا خرابی که می شد آباد نمی کردند. از صدر اسلام تا روزگار امویان بیش تر منافع مسلمانان از راه جهاد و غنیمت تأمین می گشت و از این راه متنعم می شدند نه از راه تجارت، زیرا تمدن عرب از تمدن ایران و روم بالاتر نبوده است که از طریق تجارت کسب مالی بکنند. از طرف دیگر عرب به زراعت هم چندان آشنایی نداشت و حتی می توان گفت که میراث طلحه و زبیر و برخی دیگر از صحابه از جنگ ها و غنائم بوده است زیرا مدینه در زمان صحابه با سابق فرق نکرده بوده و ثروت ها از جاهای دیگر جمع می شده است. در هر حال در روزگار امویان به واسطه متوقف شدن دوره پیروزی ها از راه غنائم هم چیزی حاصل نمی شد و از عمران و آبادی نیز چندان خبری نبود (!)».

(غلامحسین یوسفی، ابو مسلم سردار خراسان، صفحه ۲۲)

همان نام مؤلف فوق، به نوعی تأیید و تنفیذ تألیف است. ببینید تعصب و اصرار در پریشان بافی و دشمنی کور با بنی امیه چه بر سر او آورده است! آیا از منظر این گونه ناقلان و کاتبان بالاخره دریافت جزیه و مالیات مطلوب بوده است یا خیر؟ اگر سخنان او را باور کنیم، معلوم می شود که عواید ایام عمر، هفت برابر دوران حجاج بوده است که همین مؤلف، چنان که خواهیم خواند، فقط چند صفحه پیش از این نقل، در سخت گیری و حتی شقاوت در دریافت جزیه و مالیات حجاج را مثل زده است! پس یا باید عمر را در وصول مالیات و جزیه شقی تر از حجاج بدانیم، یا حجاج را صاحب رأفتی هفت برابر وسیع تر از آن عمر! وزمانی ناآگاهی چنین مؤلفی به اوج می رسد که می نویسد عرب تجارت نمی دانسته و یا به روزگار بنی امیه فتوحات اسلامی متوقف بوده است!!!!



« فشار و تعدی نسبت به مردم تنها در امور سیاسی و عقیده‌ای نبود بل که افزایش میزان مالیات‌ها و خراج‌ها نیز آنان را به ستوه می‌آورد. مثلاً در ابتدای گسترش اسلام مقرر شده بود که از اهل ذمه مالیات سرانه‌ای گرفته شود که همان جزیه بود به علاوه از کسانی که زمین مزروعی داشتند مالیاتی ارضی گرفته می‌شد که «خراج» می‌نامیدند. بدیهی است که اگر کسی از اهل ذمه اسلام می‌آورد بر طبق آیین اسلام از پرداخت جزیه و خراج معاف می‌شد و تکالیفی از قبیل دادن زکوة مال، مانند دیگر مسلمانان، بر او مقرر نبود. اما در روزگار بنی‌امیه این اصول همه دست‌خوش تغییر گشت، امویان بر مالیات‌ها افزودند و وصول آن‌ها را با ظلم و زور توأم کردند. مالیات‌دهندگان ناچار عصیان نمودند و چون کار به جایی نرسید بسیاری از ایشان، برای آن که از گرفتاری پرداخت جزیه و خراج آسوده شوند، از اواسط دوره اموی به رها کردن دین قدیم و مسلمان شدن پرداختند و این کار رسمی متداول شد. صاحبان مزارع ناگزیر از کشت و کار خود دست می‌کشیدند و به شهرها روی می‌آوردند و عجب آن که حجاج نه تنها مانع مهاجرت ده نشینان به شهرها می‌شد، بل که از ذمی‌های مسلمان شده هم خراج می‌خواست. در روزگار امویان از راهبان و ساکنان دیرها نیز - که از آغاز اسلام از پرداخت جزیه معاف شده بودند - مالیات مزبور گرفته می‌شد. اما طرز وصول مالیات‌ها به توسط حجاج نیز با ستم‌کاری‌های بسیار همراه بود و اینک چند نمونه آن: نوشته‌اند که مردم اصفهان چند سال از عهده پرداخت خراج برنیامدند؛ حجاج عربی بیابانی را مأمور کار خراج اصفهان کرد. وی به اصفهان رسید و چند تن را ضامن پرداخت خراج نمود و ده ماه به آنان فرصت داد. پس از ده ماه چون خراج پرداخته نشده بود، ایشان را خواست. گفتند: آفتی به ما رسیده است والا پیمان خود را نقض نکرده‌ایم. اعرابی که چنین دید قسم خورد که افطار نمی‌کند، و ماه رمضان بود، تا مال را به دست آورد والا آنان را گردن می‌زند. یکی از این اشخاص پیش رفت، مرد عرب دستور داد گردن‌اش را زدند و روی آن نوشتند: فلان پسر فلان قرض خود را ادا کرد».

(غلامحسین یوسفی، ابومسلم سردار خراسان، صفحه ۹)

به تشخیص یوسفی، ایرانیان برای گریز از پرداخت جزیه مسلمان شده‌اند! اگر این سخن درست باشد، پس دین کهن، برای مردم ایران به پول جزیه نیز نمی‌ارزیده است! به گمان من چیزی مؤلف فوق را، به هنگام نوشتن کتاب «ابومسلم سردار خراسان» آزار می‌داده، چندان



که زمانی مدعی است دریافت خراج به زمان حجاج سست بوده و زمانی دیگر چنین قصه‌هایی در سخت‌گیری وصول خراج، هم در زمان حجاج می‌بافد! اگر کسانی با دانش و ورودی چنین اندک و نادرست به دوره‌ای از تاریخ می‌پردازند، که هر نوع گفت‌وگو از آن به احاطه کامل نیاز دارد، طبیعی است که کتاب‌های شان جز فحاشی به عرب و شعارنویسی‌های به ظاهر ملی از کار درنیاید! باری، با چنین مؤلفین و مورخین و شارحین دوره بنی‌امیه سر و کار داریم، سخنان شان نه فقط با یکدیگر، که با ادعاهای یک متن واحد نیز ناخوان است.

«روایاتی که در دست است نقشی از چهره و اندام ابومسلم در ذهن ترسیم می‌کند. وی «مردی بود کوتاه به لون اسمر، و نیکو و شیرین و فراخ پیشانی و نیکو محاسن، و دراز موی، و دراز پشت، و کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ و شعر به تازی و پارسی گفتن، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر به حرب اندر، و به هیچ فتح کردن و کارهای عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدا نیامدی و نه به هیچ حوادث و غلبه‌ی دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شد». (غلامحسین یوسفی، ابومسلم سردار خراسان، صفحه ۲۸)

ابومسلم یوسفی، اوائل قرن دوم، شعر پارسی می‌گفته و اگر نخستین شاعر فارسی را محمد و صیف از قرن سوم گفته‌اند، پس باید حقوق ادبی ابومسلم نقض شده باشد! آیا این استادان کبیر، در ذکر مسائل تاریخی و فرهنگی، خود را ابداً مسئول انگاشته‌اند و آیا ورود چنین عالمانی، با چنین فرموده‌هایی در اثبات ابومسلم، خود موجب نفی او نمی‌شود؟

«در هر حال، همان طور که بسیاری از گوشه‌های زندگانی ابومسلم روشن نیست، ارقام مذکور در باب کشتارهای او هم دقتی در بر ندارد. بعید نیست - که بر اثر خوی و منش خود و یا با توجه به دستور امام عباسی که بدو گفته بود: هرکسی را بر او شک بردی و در کارش شبهه‌ای یافتی بکش، حتی اگر بر بچه‌ای پنج وجبی بدگمان شدی وی را به قتل برسان - دربر انداختن مخالفان به سختی عمل کرده و احیاناً در کشتن مردم زیاده روی‌هایی کرده باشد، همچنان که در آن روزگار بسیاری از قدرتمندان نیز چنین کرده‌اند (!) خاصه با کسانی که آنان را بدخواه و دشمن خودشان می‌پنداشته‌اند. خواهیم دید که ابومسلم برای پیشرفت مقاصد خویش با کسانی یار و متحد شده و بعد خود آنان را از پای درآورده است. این گونه



اعمال او را هم ممکن است از مقوله چاره‌گری و تدبیرهای ملک‌داری به شمار آورد». (غلامحسین یوسفی، ابومسلم سردار خراسان، صفحه ۴۴)

از نظر شارحین باستان پرست ضد عرب کنونی ما، اگر ابومسلم طفلی پنج‌وجبی را بکشد، قدرتمندی کرده و اگر عربی دیناری جزیه اضافی گرفته باشد، دودمان و دین و زبان و کتاب‌های ملتی را برباد داده است! به گمان چنین مورخان متعصبی ابومسلم اجازه دارد با کسانی یار و متحد شود و بعد آنان را با حيله از پای درآورد، چرا که چاره‌گری و تدبیر ملک‌داری است؛ اما اگر همین عمل از منصور نسبت به ابومسلم سرزند، قاتل و سفاک و ستمگر می‌شود! آیا نباید از مسیر این گردباد تعصب و نادانی، که به شمایل شروحي بر حوادث سده نخست اسلام بر ما ایرانیان فرود آورده‌اند، کنار رویم و در سلامت و امن عقل به بازخوانی و بازنویسی اسناد طلوع اسلام در ایران بنشینیم؟! باری، اینک به آن گوشه‌های زندگانی ابومسلم، که به اعتقاد استاد یوسفی روشن نیست، بپردازم، تا معلوم شود که هیچ گوشه روشنی در زندگی او، جز تاریکی افسانه نخواهیم یافت. چنان که مزدک و سلمان و زردشت و بسیاری دیگر، در زمره افسانه‌های پس از اسلام‌اند و چون شاهنامه، که مجموعه‌ای از افسانه‌های ساختگی کهن است و آن گاه که زمان صدور این مجموعه قصه‌ها در سده‌ی معینی است، پس آیا نباید از غرض سازندگان پرکار آن باخبر شویم!؟

«پژوهش درباره شخصیتی چون ابومسلم که سرگذشت او با زندگی و فرهنگ مردمان درآمیخته و گاه تا سرحد پرستش ستایش شده، برای پژوهشگری که در صدد بازسازی رویدادهای زندگی و چه‌گونگی مرگ اوست، دشوار می‌نماید. درباره ابومسلم، با دو گونه روایات رو به رو هستیم: روایاتی که بی‌گمان عباسیان در ساختن و پراکندن آن دست داشتند و در آن‌ها حقیقت سرگذشت، خاصه آغاز زندگی وی را در میان شایعات و ابهامات، تا حد ممکن پوشانیده و تحریف کرده‌اند و دیگر روایات سرگذشت قهرمانانه ابومسلم که مردم ایران به گونه‌ای افسانه‌آمیز، در داستان‌ها و قصه‌های خود رقم زده‌اند. افزون بر این‌ها، اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران ابومسلم و سرزمین خراسان



به هنگام بروز تزلزل در حکومت اموی، چندان در هاله‌ای از ابهام پیچیده که به سختی می‌توان درباره بسیاری نکته‌ها و جنبه‌های قیام عباسی و از همه مهم‌تر استقلال ابومسلم در رهبری جنبشی که به فروپاشی کامل امویان و برآمدن دولت عباسی انجامید، سخن گفت. در همه مآخذی که به طور گسترده به ذکر حوادث آن سال‌ها پرداخته‌اند، اشاره‌های کوتاه و بلندی به آغاز زندگی و سرگذشت ابومسلم هست، ولی چنان که خواهیم دید، خاصه درباره نژاد و خاستگاه ابومسلم و پیوند بعدی او با شبکه داعیان عراق و خراسان، روایات گونه‌گون و گاه متضادی نقل شده است که درباره درستی و نادرستی آن‌ها به یقین، سخنی نمی‌توان گفت». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۶)

پس، از دو ابومسلم گفته‌اند: یکی که عباسیان با شایعات و ابهامات فراوان معرفی می‌کنند و دیگری که در داستان و افسانه‌های مردم ایران رقم خورده است! مورخ می‌پرسد پس از ابومسلم واقعی و تاریخی کجا سخن گفته‌اند؟! مدخل نویسان ابومسلم، پس از بررسی صد منبع غالباً نامعتبر، از مفصل و مجمل، او را نیافته‌اند، چنان که هیچ نمونه مادی، سکه و مقبره و خانه و یادگار نیز از او به دست نداریم. شبیحی است بین مکه و مرو، که ناسزا می‌گوید، آدم می‌کشد، جوانمردی و نا جوانمردی می‌کند و به قولی، سالی یک بار نیز با زنان می‌آمیزد!

«همین که منصور، ابومسلم را کشت، دعوات، و یاران ویژه او به شهرها گریختند، یکی از آنان به نام اسحاق به ترکستان و بلاد ماوراءالنهر رفت، و در آن جا مردم را دعوت به ابومسلم می‌نمود، و می‌گفت ابومسلم در کوهستان ری زندانی است. و به گفته آنان، وی در وقت معینی که خودشان دانند ظهور خواهد کرد چنان که کیسانیان این عقیده را درباره محمد بن حنفیه دارند. و حکایت کننده این خبر گوید، از گروهی پرسیدم، چرا اسحاق را ترک خواندند، گفتند، برای این است که به شهرهای ترکان درآمده و مردم را به ابومسلم دعوت کرد.

گروهی گویند، اسحاق از علویان بود، که نزد آنان به لباس این مذهب درآمده، و از فرزندان یحیی بن زید بن علی است که از بنی‌امیه فراری شده، و در ترکستان به شهرها رفت و آمد داشت. مؤلف کتاب اخبار ماوراءالنهر که از خراسانیان است، گوید، ابراهیم بن محمد که درباره مسلمیه اطلاعات داشت به من گفت، اسحاق یکی از مردم ماوراءالنهر بود، و سواد نداشت، ولی



جنیان از وی شنوایی داشته و اگر کسی چیزی از وی سؤال می نمود پس از یک شب جواب اش را می داد، و همین که آن پیش آمد برای ابومسلم رخ داد، مردم را به او دعوت کرد، و عقیده داشت که او پیامبری از طرف زردشت بود، و زردشت هم زنده بوده و نمرده است و ابومسلم هم زنده جاوید بوده و خروج خواهد کرد، تا این دین را برپا دارد، و این امر از اسرار مسلمیه است». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۶۱۵)

عجیب است که نام یکی از نوادگان امام علی را به صورت اسحاق ترک می خوانیم! و عجیب تر که الفهرست مطلبی از شخص ابومسلم ندارد، اما راجع به پیروان بعدی او چنین سخنان مضحک بی پایه ای آورده است! الفهرست که تقریباً از تمام ناقلان و متعاقبان ابومسلم خبر داده، مطلب مستقیمی درباره ابومسلم نمی گوید! شاید پراکندگی بیش از حد، جمع و جور کردن سخن درباره ابومسلم را، در حدی که با شیوه اختصار الفهرست منطبق باشد، برای مدون آن ناممکن کرده است، اما مدخل نویسان ابومسلم در دائرةالمعارف، چنین محدودیتی نداشته اند: ۱۸ صفحه را در اختیار گرفته اند، تا سرانجام معلوم شود اثبات ابومسلم در تاریخ، از طریق سندی هر چند ضعیف نیز، نامیسر است!

«به هر حال اخبار مربوط به ابومسلم، بعدها چنان اهمیتی پیدا کرد که نویسندگانی چون ابو عبدالله مرزبانی آن ها را با عنوان اخبار ابی مسلم الخراسانی صاحب الدعوة در بیش از ۱۰۰ برگ گرد آورد، گرچه اکنون ظاهراً هیچ نشانی از آن در دست نیست. روایت مهم دیگری از حمزة بن طلحه سلمی درباره آغاز کار و زندگی ابومسلم در دست است که مدائنی هم آن را آورده و ظاهراً از شهرتی برخوردار بوده است. بخشی از این روایت از بازماندگان ابومسلم روایت شده و بنا بر این حائز اهمیت بسیار است و چنان که خواهیم دید، در مقایسه با دیگر روایات نکات بسیار را روشن تواند کرد. گاه برخی از کسانی که درباره آغاز کار ابومسلم نکته ای گفته اند، از مردمان نزدیک به عصر او بوده اند. مثلاً یک روایت درباره روابط ابومسلم با آل معقل، به یکی از بازماندگان ایشان می رسد. روایت دیگری به یکی از نوادگان ابراهیم امام و نیز روایت دیگری به یکی از فرزندان قحطبه طائی منسوب است. سند برخی روایات مبهم است و تنها از «آگاهان به امر دولت» نقل شده است. جزاین ها مورخان مهم دیگری چون هشام کلبی و محمد بن موسی خوارزمی، منجم و ریاضی دان معروف -



که کتابی در تاریخ داشته است - نکاتی از سرگذشت ابومسلم آورده اند، اما مهم ترین اخباری که اینک از زندگی ابومسلم و فعالیت های او و حوادث خراسان به طور کلی در دست است، گزارش های مدائنی است که طبری غالب آن ها را در کتاب خود آورده است. روایات مدائنی که به طور پراکنده، در برخی مأخذ دیگر نیز آمده است، به احتمال فراوان برگرفته از کتاب الدوله منسوب به اوست، گو این که ممکن است به مناسبت، از دیگر کتاب های او مانند کتاب عبدالله بن معاویه یا کتاب هایی که جداگانه درباره اخبار خلفا داشته، نیز نقل هایی شده باشد، ولی مأخذ مهم دیگری که معمولاً طبری، اخبار آن را در برابر روایات مدائنی گزارش کرده و گاه حاوی نکات ارزشمندتری است، روایات ابوالخطاب است و چندان بعید نیست که اشارات دیگر طبری نیز که به گونه مبهمی اظهار شده، به همین راوی بازگردد. در اخبار الدوله العباسیه نیز یک بار درباره این موضوع به او استناد شده است. نکته شگفت آن که این ابوالخطاب با آن که ظاهراً - با توجه به منابع اخبار او - از نزدیکان به دربار خلفای عباسی و رجال دعوت بوده است، شخصیت شناخته شده ای نیست و البته در یکی دانستن او با حمزه بن علی، راوی و شیخ ابومخنف باید احتیاط کرد. از ابومخنف نیز در باب فتوحات لشکر خراسان در عراق، چند خبر نقل شده است». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۷)

مدخل نویسان ابومسلم در دائرةالمعارف نیز در توده ای دست و پاگیر از روایات و راویان، که نام و شخص شان مشکوک است، میان سلمی و ابومخنف و آل معقل در رفت و آمدند تا بالاخره به مدائنی، یعنی همان مخلوق ابن ندیم برسند، که در سده دوم، همان زمان که خط عرب به کار نگارش قرآن نیز نمی آمده، به قول الفهرست، ۲۴۰ کتاب در فقرات گوناگون داشته و گویا در یکی دو فقره ی آن ها از ابومسلم نیز سخنی بوده است! کتاب هایی که سطری از آن ها را هرگز نیافته ایم، و نام مؤلف آن را باید مثلاً در طبری و غیره بخوانیم، آن هم در حالی که طبری و غیره، مدائنی را راوی خوانده اند، نه مؤلف!!!

«جز این ها، باید به چند ابومسلم نامه اشاره کرد که چهره قهرمانانه ابومسلم را نزد مردم ایران و فرهنگ عامه به گونه جالبی ترسیم کرده اند و جالب توجه آن که گاه اخبار این گونه آثار به متون تاریخی هم راه یافته است». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۷)



پس باید سراغ ابومسلم نامه ها رفت، چنان که تاریخ نویسان رفته اند! از نظر مدخل نویس دائرة المعارف، رسوخ ابومسلم به «ابومسلم نامه ها» ظاهراً نوعی اعتبار تاریخی محسوب می شود، شبیه آن که شاید برای مدخل اسکندر مقدونی نیز، به «اسکندرنامه»ها رجوع دهند!!!

«ابومسلم گفت: آب و نان به خوش دلی نخورم و سر به بالین راحت و پهلو بر بستر استراحت نگذارم تا لعنت از خاندان برندارم و منبر و محراب به مدح و ثنای ابوتراب و فرزندان او زیب و آرایش ندهم. حلیمه گفت: ای جان مادر، چندین کس کمر این دعوی را بر میان بسته و با طبل و علم و خیل و حشم قدم در این راه نهاده اند و کاری نساختند. تو با این بی کسی و بی استعدادی چه گونه از عهده این کار بیرون می آیی؟ گفت: یا مادر، کس بی کسان خدای است، استعداد من توفیق الهی است، اگر خیل و حشم و طبل و علم و دینار و درم ندارم اما همت بلند دارم و اعتقاد درست امیدوارم خدای تعالی از برکت همت من بر روی من در این کار بگشاید. حلیمه گفت: ای جان مادر، زنهار که این سر خود را به هیچ کس نگویی. ابومسلم قبول کرد». (مهدی علایی حسینی، ابومسلم از واقعیت تا افسانه، صفحه ۱۷۷)

اگر دائرة المعارف بزرگی ناگزیر به چنین متونی برای اثبات نام داری چون ابومسلم متوسل می شود، که گویند جهان اسلام را از برگی به برگ دیگر گردانده، و مقام و سهمی بیش از سفاح و منصور به او بخشیده اند، پس دست های تاریخ از دلایل اثبات ابومسلم و از شخص وی تهی است و هیچ خبری از او، مسلم تر از این گفت و گوی با مادرش، حلیمه، نداشته ایم، که از «ابومسلم نامه»ها نقل شده است!!!

«در تحقیقات جدید درباره ی سرزمین های مرکزی و شرقی خلافت نیز، حوادث این روزگار و شخص ابومسلم را نقطه عطف سزاواری شمرده و پژوهش های جداگانه ای در این باب - حتی شخصیت اسطوره ای او در ابومسلم نامه ها - صورت گرفته است (!). در میان نویسندگان شرقی، چند محقق عرب آثار اختصاصی در این زمینه تألیف کرده اند که بارزترین جنبه آن ها اهمیت بخشیدن به حضور عنصر عربی در نهضت ضد اموی است. این نگرش - که کاملاً تازگی دارد - گاه موجب ضعف تحقیق به سبب چشم پوشی از بسیاری از مدارک و اسناد شده است (!) و بنابراین در استفاده از آن ها باید بسیار محتاط بود. مهم ترین تألیف به زبان فارسی



در این باب کتاب ابومسلم سردار خراسان، از آن غلامحسین یوسفی است. در این جا کوشش شده تا مأخذ کهن که چند مأخذ تازه چاپ نیز در میان آنهاست، دوباره مورد تحقیق قرار گیرد؛ گرچه آوردن سخنی نو، مبتنی بر منابع دست اول و ارائه تحلیل‌های نوین اینک کاری آسان نیست و رازهای بسیاری از این دوران شگفت‌همچنان در پرده مانده است». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۷)

همین که دائرةالمعارفی کتاب غلام حسین یوسفی درباره ابومسلم را مهم توصیف می‌کند و از آن نقل می‌آورد، و همین که مطالب «ابومسلم نامه‌ها» را شایسته پژوهش می‌شناسد، آشکارا مدخل مربوطه را به مقیاسی ساقط می‌کند، که رغبت رجوع به آن سرد می‌شود. آن‌گاه مدخل نویس دائرةالمعارف، کار محقق عرب را، به علت نادیده گرفتن اسناد درباره ابومسلم ضعیف می‌شمارد، ولی خود با توسل فراوان به همان اسناد، در اثبات صاحب مدخل به کلی ناتوان می‌ماند، پس چنین سندهای بی‌اثری چه جای رجوع دارد؟ دریافت‌های پیش معلوم کرد که برمجموعه آن رخ داد تاریخی که به نام ظهور عباسیان با مبدأ سپاه کشی آنان از خراسان آمده، جز سایه و تاریکی نمی‌بینیم. نه منابع قدیم و نه تلاش‌های جدید و آن‌چه را که عرب و عجم و آلمانی و روس درباره عباسیان خراسان به هم بافته‌اند، همه و همه، حتی قادر نیست کم‌ترین بنیان سالم ترک نخورده و ناوار یخته‌ای بر این بنای عظیم بگذارد، که جهان اسلام را از غیرت و همت و هستی تهی کرد و به دست بی‌مایگان عباسی سپرد، تا در اندک زمان از شمال آفریقا تا انتهای خراسان بزرگ پاره پاره شود، کلیسا و کنیسه بیاساید و راه بر صلیبیون از سویی و بر مغول از دیگر سو، گشوده شود. مدخل نویس ابومسلم کاملاً محق است که بنویسد: «رازهای بسیاری از این دوران شگفت‌همچنان در پرده است». اگر از مجموع موضوع عباسیان خراسان، تقریباً هیچ سری گشوده نیست، پس شاید هم سازندگان اصلی عباسیان خراسان، برای مخفی ماندن ماهیت آن نیروی اصلی، که ظاهراً به بصره و شام لشکر کشید، بازیچه‌ای به نام ابومسلم ساخته‌اند، تا تاریخ و از جمله



مورخین امروز، با آن سرگرم باشند. به راستی اگر مؤلفین نخستین تاریخ‌های اسلامی، که فاصله‌شان با سوژه تاریخی فقط یکصد و پنجاه سال بوده است، در روایات و منقولات پیش از خود، حتی کلامی نشانی درست و هماهنگ درباره‌ی ابومسلم نیافته‌اند، پس امروز و پس از سیزده قرن، به چه امیدی با توسل و تجسس در همان منقولات و روایات نادرست، جست‌وجو را ادامه می‌دهیم؟!

«پدر ابومسلم در بسیاری از روایات، یکی از موالی به شمار آمده و دیدیم که نام‌های گوناگون هم به او داده‌اند؛ او را مردی از یمن معرفی کرده‌اند از قبیله‌ی مذحج و یا آن که پدرش اساساً کس دیگری بود، به نام عمیر بن بطنین عجلی که درست نمی‌دانیم کیست. جز این‌ها مجموعه روایاتی هست که هر یک ابومسلم را فردی عرب معرفی می‌کند. اما با آن همه دقت و تعصب عربان در حفظ انساب خویش، این همه اختفا بر سر نسب یک عرب نژاد دور می‌نماید. گذشته از روایتی یگانه - که می‌گوید ابومسلم خود را به قبیله بنی مراد می‌بسته است - و از آن باز عرب بودن وی بر نمی‌آید، روایت بسیارشایعی هست که بنا بر آن ابومسلم خود ادعا می‌کرده است که از نسل سلیط بن عبدالدین عباس است. ماجرای این سلیط خود داستان شگفت دیگری است و چند روایتی که در مآخذ کهن درباره او آمده، بسیار متناقض است و انگشت تحریف عباسیان در اصل ماجرا دیده می‌شود. کهن‌ترین روایت موجود به نقل از علی بن محمد مدائنی است». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۸)

مدخل‌نویس ابومسلم، بیش از یک صفحه را به دنبال نام و نسب ابومسلم گشته، ناچار با دست خالی به سراغ پدر وی می‌رود. آخرین کسی که نشانی به او می‌دهد، همان مخلوق همه چیزدان ابن ندیم و صاحب ۲۴۰ کتاب در قرن دوم، یعنی مدائنی است! آیا آن عرب، که در آوا و رفتار شترش به دنبال افتخار قبیله می‌گردد، می‌تواند از قهرمان بزرگی در تاریخ، چون ابومسلم چندان صرف نظر کرده باشد که اینک نام ابومسلم و اسلاف و اخلاف‌اش را نداند، پس این کنیه ابومسلم را، اگر من درآوردی نیست، با چه نشانه به او بخشیده‌اند؟!

«نمونه دیگر از راه یافتن روایات مجعول به مآخذ تاریخی، که خالی از طعن نیست، بیت هجوآمیزی است که ابودلامه شاعر دلقک مآب



دربار منصور، در یک قصیده در ذم ابومسلم گفته و او را از «اکراد» خوانده است. روایت‌های بسیار دیگری هست که آغاز زندگی ابومسلم را با آل معقل عجلی پیوند می‌دهد. در همه این روایات، پدر ابومسلم بنده و مولای آل معقل و مادرش کنیزی است که دقیقاً روشن نیست از چه کسی باردار شده است و خود ابومسلم در خانه ادريس بن معقل و عیسی بن معقل در اصفهان به دنیا آمده و تا هنگام رفتن به کوفه و پیوستن به شبکه دعوت، بنده، مملوک و غلام ایشان بوده است و شاید همین شهرت موجب این همه اغراق شده است و آل معقل خود را پرورش دهندگان و برکشندگان ابومسلم قلمداد می‌کرده‌اند. خود منصور هم در آخرین گفت‌وگوی خویش با ابومسلم، او را بنده عیسی بن معقل خوانده و تحقیر کرده است و در بیتی از قصیده‌ای از ابودلامه در هجو ابومسلم سروده، به این موضوع به تصریح اشاره شده است. افزون بر این‌ها، مجموعه روایاتی است که در آن‌ها ابومسلم به سختی تحقیر شده است: بر پایه یک روایت کهن، در سخنی منسوب به پیامبر (ص) مراد از «لُكَع بن لُكَع» را ابومسلم دانسته‌اند که مقصود از واژه‌ی لُكَع، می‌تواند بنده ناکس و گول و نادان به طور مطلق باشد. در یک روایت دیگر که باز شامل پیش‌گویی‌هایی درباره جنبش ضد اموی و «رایات سود» است، از او به عنوان مرد «مجهول النسب» یاد شده است. همچنین یکی از سرداران ابومسلم او را لقیط (سرراهی) خطاب کرده و سلیمان بن کثیر، داعی خراسانی، هنگام ورود وی به خراسان، او را مجهول النسب خوانده است». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۹)

این هم عاقبت کار سرداری که لااقل باید کسی مدافع او باشد: عرب، عجم، اصفهانی، خراسانی، کرد، زردشتی و یا خرم دین! اما چرا همه او را از خود می‌رانند و دور می‌اندازند و چنان نفرت همگانی شامل حال اوست، که از قول پیامبر خدا تا طبری، کسانی یافت می‌شوند که او را گول و احمق و مجهول النسب و زنازاده و سرراهی بخوانند؟ پس آن همه مدافع دروغین، که برای خون‌خواهی و دنبال کردن راه ابومسلم خاسته‌اند، چه کرده‌اند که تاریخ حتی نام و نسب سردار پیامبر شده شان را نمی‌داند؟!

«بدین ترتیب ابومسلم اندک اندک در ذهن و خیال مردمان از مرتبه بشری گذشت و در شمار وجودهای مقدس درآمد چندان که نام و خاطره



او تا دیرگاه نه تنها موجب همدلی و هماهنگی و انگیزه قیام‌ها و مبارزات می‌شد بل که از راه نفوذ در آراء مذهبی مردم آنان را برای استقامت در برابر تازیان دل‌گرم می‌کرد و یا لاقلاً فکرشان را بیدار نگاه می‌داشت». (غلامحسین یوسفی، ابومسلم سردار خراسان، صفحه ۱۷۸)

استاد یوسفی هنوز وجود بشری ابومسلم مسلم نشده، او را به مرتبه فوق بشری می‌رساند و ما هنوز نام و نسب او را نیافته، قهرمان ملی خود ساخته ایم! در اصل معلوم نیست بدون آگاهی عمومی و بی‌شناخت تیره و تبار و زادگاه و تعلق و نژاد ابومسلم، ایرانیان چه گونه او را از خود دانسته‌اند، شمای آرمان و آزادی‌خواهی خود گرفته‌اند، اسباب تفاخر ملی خود به شمار آورده‌اند و پیش خود گمان کرده‌اند، که یک تن از آنان بنی‌امیه را شکست داده است؟!!!!

«ملاحظه شد که بنده بودن ابومسلم با عرب بودن اش و عرب بودن او با مجهول‌النسب بودن اش تا چه حد تناقض دارد، اما چند روایت در مآخذ دیگر همخوانی دارد و شاید بر مبنای آن‌ها بتوان به نتایجی دست یافت: روایتی ابومسلم را از خانواده دهقان‌های اصفهان معرفی می‌کند. بنا بریک روایت مهم دیگر، پدر و خانواده ابومسلم در اصفهان، در قریه‌ای که از آن مردی خزاعی بود، ساکن بودند و او در ستاندن خراج از ایشان سخت‌گیری می‌کرد، پس از او گریخته و به ادریس بن معقل عجلی که او نیز از زمین‌داران آن منطقه بود، پناه بردند. این روایت، با آن چه پیش‌تر از اطلاع ابومسلم از نام و نسب ایرانی خود آوردیم و نیز کوشش طبقه دهقانان برای حفظ سلسله نسب خود - که بیش‌تر به شاهان اسطوره‌ای پیشدادیان و کیانیان می‌رسید و دامنه آن دست کم تا قرن ۴ ق ادامه داشت - تطابق می‌کند». (دائرةالمعارف، جلد ششم، صفحه ۲۳۰)

تا این جا مدخل نویس ابومسلم، در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، سیصد سطر نوشته، از چند ده گمانه مختلف تنگ، به سختی گذشته و چندان بی‌حاصل که باید به گمانه‌های تازه‌ای متوسل شود و آن‌گاه که عرب و عجم و قبیله‌ها و دین‌های مختلف به او مددی نمی‌رسانند، ناگزیر برای یافتن او به پیشدادیان و کیانیان پناه می‌برد تا دست خالی بار دیگر به میان قبایل عرب بازگردد!



«نخستین کس از طرفداران عباسی که ابومسلم با او آشنا شد، ابوموسی سراج است، آگاهی‌ها درباره ابوموسی بسیار اندک است و آشنایی با او می‌تواند تا حدی در روشن ساختن سرگذشت ابومسلم مؤثر باشد. در اخبارالدولة در روایتی از نخستین هواداران آل عباس در کوفه که نخستین تشکل را در حدود سال ۱۰۰ ق به وجود آوردند، به نام موسی بن سرج سراج اشاره شده است. در دو روایت دیگر تنها به نام ابوموسی سراج اشاره شده است. در روایات دیگر به نام‌های دیگری برمی‌خوریم که بی‌گمان همگی یک نفرند: عیسی بن موسی سراج، ابوموسی عیسی بن ابراهیم سراج، ابواسحاق [سراج] و به طور مطلق ابوموسی سراج. احتمال آن که شخص مذکور برای پنهان کردن کار خود در دعوت، نام و کنیه اش را تغییر می‌داده، بعید نیست، اما در این نکته نمی‌توان تردید کرد که او شغل سراجی و لگام‌سازی داشته و برای فروش مصنوعات خود به نواحی جبل و خاصه اصفهان سفر می‌کرده و اهل کوفه بوده و از بزرگان امر دعوت اش می‌شمرده‌اند. از فحوای یک خبر نیز روشن می‌شود که این ابوموسی، نامه‌های هواداران کوفی را که به سبب شغل اش کم‌تر سوء ظن برمی‌انگیخت، نزد محمد بن علی می‌برد. به روایتی ابوموسی با پدر ابومسلم نیز آشنا بود و همو ابومسلم را به ابوموسی سپرد و او در هفت سالگی با ابوموسی به کوفه آمد؛ گرچه ممکن است درباره‌ی کمی سن ابومسلم اندکی مبالغه شده باشد. بر اساس همه این روایات - که یکدیگر را تکمیل می‌کنند - به دنیا آمدن ابومسلم از کنیزکی که او را و شیکه نامیده‌اند و داستان‌های متعدد درباره پدرش و نیز تولد ابومسلم در خانه آل معقل درست به نظر نمی‌رسد. افزون بر این، از دو روایت دیگر چنین برمی‌آید که ابومسلم توسط آل معقل به ابوموسی سراج معرفی شد تا احتمالاً به شغل سراجی مشغول شود. به هر حال، احتمال آن که همگی این افراد از پیش با هم آشنا بوده و ارتباط می‌داشته‌اند، فراوان است (!!!)». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۳۰)

جز توسل به همان کتاب‌های موهوم مدائنی، با انبوهی اسامی داود و سلیمان و موسی و یعقوب و اسحاق، که در پس پرده ضخیم ظهور عباسیان در خراسان پنهان‌اند، دری به روی شناخت ابومسلم گشوده نیست. آن تاریخ که لشکر عباسیان قریشی را از خراسان بلند می‌کند، اما راهنمای آنان، ابراهیم امام را، در شام نگه می‌دارد و خط ارتباطی طویل ۲۰۰۰ کیلومتری، با افسانه‌هایی به همین طول را برقرار می‌



دارد، در نزد مورخ امروز چندان غیرقابل اعتناست، که کاشتن کسی در این خط ارتباط، به نام ابومسلم، حتی به جست و جوی وی نیز برای اثبات بی باری تمام این دعاوی درباره عباسیان نمی‌ارزد.

«درباره رفتن ابومسلم به خراسان و ارتباط با داعیان مقیم آن جا در منابع روایات آشفته‌ای نقل شده است. این نکته که رفت و آمد داعیان خراسانی به کوفه - که غالباً به بهانه‌ی حج صورت می‌گرفت - در چند نوبت انجام شده و نام داعیان در مواردی متفاوت آمده، قابل توجه است، چنان که دیدیم، پس از درگذشت محمد بن علی و جانشینی ابراهیم، بکیر به خراسان رفت و گروهی از داعیان را به ملاقات با ابراهیم برانگیخت و اینان همگی در ۱۲۵ ق وارد کوفه شدند. نکته‌ی مهم این جاست که نام سلیمان بن کثیر، رهبر داعیان خراسان، در بین آنان نیست. به هر حال، اینان همگی وعده کرده بودند که ابراهیم را در مکه ملاقات کنند. پس همراه ابوسلمه به مکه رفتند و مالی را که گردآورده بودند، به ابراهیم سپردند. در یک روایت دیگر - که نام سلیمان بن کثیر بین داعیان دیده می‌شود - همین گزارش تکرار شده و آمده است که ابومسلم همراه ایشان به مکه رفت و ظاهراً ابراهیم در آن جا نخستین بار ابومسلم را دید (!!!)». (دائرةالمعارف، جلد ششم، صفحه ۲۳۲)

این که مورخ امروز، در محاصره نقل‌های راویان، که هیچ یک حتی در موضوعی واحد، به زبان آن دیگری سخن نگفته است، به جست و جوی واقع امری باشد، از ناگزیری و نیاز به تتبع اوست، اما پی بردن به حضور و یا غیبت هر مدعی بزرگی در تاریخ نیز، درست از راه همین تتبعات ممکن می‌شود. اگر کوشش جمعی در دائرةالمعارف‌ها، تک نگاری‌های به ظاهر محکم و یا نوشته‌های مملو از احساسات ملی، که اینک با آن‌ها آشناییم؛ هیچ یک نتوانسته‌اند از مسیری درست و قابل درک، ابومسلم، بابک، سنباد، مزدک، سلمان پارسی، تنسر، زردشت، ابن مقفع و غیره را به اثبات رسانند؛ پس سستی این گفتارها و نوشتارها به سهولت برای منکران ادعاها نیز قابل بهره‌برداری است. در وضع کنونی مورخ و محقق که به دنبال تفاخر دل‌خواه خویش نباشد، سرانجام موظف می‌شود روایاتی را، که چون پرده‌ای بر حقایق ایام



کشیده‌اند، پس زند و آن چه را که به چشم دیده نمی‌شود، آشکار کند. اما مدخل نویسان ابومسلم در دائرةالمعارف، چنان که ناچار باشند به هر بهایی ابومسلم را از اجزاء همین روایت‌های نازا بازآفرینی کنند، بی‌وقفه بر چاله‌های راه می‌غلطند و هنوز روایتی به نتیجه نرسیده، ناگزیر کل ادعاهای آن روایت را به دور می‌افکنند و به سراغ روایت دیگری می‌روند. اما آن گاه که از هیچ روایتی و از مجموع آن‌ها، ابومسلمی به دست نمی‌آید، خوش بختانه مدخل ابومسلم را نمی‌بندند تا به طور کامل تهی بودن دست تاریخ از دلایل حضور ابومسلم معلوم شود.

«گفته‌اند که ابراهیم پیش از آن که ابومسلم را گسیل کند، به او گفت: ای عبدالرحمان، تو از ما اهل بیت هستی و سپس سفارش کرد که با یمانیان نیکورفتار کند و با ایشان باشد، چه قیام جز به یاری آنان به جایی نرسد، اما به ربیعه بدگمان باشد و درکار مضریان نیکو بنگرد که ایشان دشمنان خانگی هستند و هر که را از آنان که درباره او بدگمان است، بکشد و اگر توانست درخراسان یک تن عرب زبان برجای نگذارد و حتی از کشتن بچه‌ای که درباره او بدگمان است، درنگدرد و دیگر آن که با سلیمان بن کثیر مخالفتی نکند. چند تن از محققان درصحت انتساب این وصیت - که در چند مأخذکهن با اندک تفاوتی یاد شده - خاصه در این نکته که «یک تن عرب زبان درخراسان برجای نماند» تردید کرده‌اند. با توجه به حضور گروهی از عرب‌ها در شبکه دعوت و نیز این که ابراهیم خود عرب بود، اظهار این مطلب توسط او اندکی بعید به نظر می‌رسد».

(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۲)

لااقل ابراهیم امام نباید دستور کشتن تمام عرب‌های خراسان را به ابومسلم داده باشد، زیرا خود گفته است که کارقیام بی‌یمانیان نخواهد گذشت! اگر کسی در آن سال‌ها به خون هرعربی، حتی کودکی خرد تشنه بوده، نه ابراهیم امام، بل شاید یهودی ناشناسی بوده باشد و اگر مدخل نویس ابومسلم نیز دستور کشتار عرب را «اندکی بعید» می‌بیند، پس معلوم می‌شود که درباره ابومسلم هیچ مطلب مسلمی جز همین بعیدها و مجهولات و ناممکن‌ها نخواهیم یافت!

«رفت و آمد ابومسلم به خراسان و نخستین دیدار او با داعیان در



مآخذ به گونه آشفته ای نقل شده است. در واقع ابومسلم در ۱۲۹ ق / ۷۴۷ م به خراسان رفت و در خانه ی یکی از داعیان به نام ابوالنجم - که ابراهیم دختر او را به عقد ابومسلم درآورده بود - فرود آمد. نقیبان و داعیان همگی در خانه ی سلیمان بن کثیر، ظاهراً در روستای سفیدنج از توابع مرو که جایگاه خزاعیان بود، گرد آمدند. ابومسلم، نامه ی ابراهیم را به ایشان نشان داد. ابومنصور نامی از داعیان که مأمور گشودن و خواندن نامه های ابراهیم و پاسخ به او بود، نامه ی ابراهیم را بر یاران خواند. سلیمان بن کثیر چنان خشمناک شد که ابومسلم را دشنام گفت و به ابومنصور دستور داد تا آن چه را که گفته برای ابراهیم بنویسد. گرچه دیگر داعیان لب به سرزنش سلیمان گشودند، اما او دواتی به سوی ابومسلم پرتاب کرد، چنان که از گونه ی ابومسلم خون روان شد و سپس داعیان متفرق شدند. پس از این ماجرا ظاهراً ابومسلم خواست که به سوی ابراهیم بازگردد، اما یکی از داعیان به نام ابوداود خالد بن ابراهیم، نقبا را گردآورد و ایشان را به سبب مخالفت با ابراهیم و بدرفتاری با ابومسلم سخت سرزنش کرد. پس داعیان کسانی را گسیل کردند و ابومسلم را از میانه راه (قومس) بازگرداندند. موضوع دیگری نیز موجب موفقیت ابومسلم در این مرحله شد و آن این که داعیان چندان از سلیمان بن کثیر - که ظاهراً بسیار مستبدانه عمل می کرد - ناخشنود بودند که اینک، با ریاست ابومسلم، از کاسته شدن ابهت سلیمان، استقبال می کردند. طبری به نقل از مدائنی سبب بازگشتن ابومسلم از خراسان را وصول نامه ای از ابراهیم دانسته است که دستور داده بود به سوی او حرکت کند، اما درستی این روایت با توجه به آن چه درباره فرستادن ابومسلم به خراسان گفته اند، محل تردید تواند بود». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۳۳)

بدین ترتیب به عرصه آشفته گی ها و تردیدهای وسیع تازه تری در شرح احوال ابومسلم و جنبش عباسیان در خراسان قدم می گذاریم. امامی، داعی بزرگی چون ابومسلم را، برنقیبی چون سلیمان کثیر، با نامه ای می فرستد. عکس العمل نقیب این که حرف امام را زمین می زند، داعی را به ناسزا می بندد و برای او دوات پرتاب می کند و بدین سان تمام این قصر تعبد را، که دست مایه قیام علیه یک امپراتوری است، به ویرانی می کشد! ابومسلم قهر می کند و به سوی امام در دو هزار کیلو متر آن سو تریباز می گردد! نقیب کسی را می فرستد تا داعی را بازگرداند



و از این قبیل! پوچی و بی باری تاریخی قصه چندان است که سرانجام مدخل نویس نیز تذکر می دهد: «درستی این روایت مورد تردید است»، و بدین ترتیب تا این مرحله هنوز معلوم نیست که چه چیز در ماجرای ابومسلم و درکل حادثه عباسیان مورد تردید نیست!

«تا آن که روز عید فطر ۱۲۹، در اواخر بهار، همه هواداران نماز را به امامت سلیمان بن کثیر برپا داشتند و گفته اند که سلیمان به امر ابومسلم، نماز و خطبه را بر خلاف ترتیب امویان به جای آورد، سپس نیز همگی شادمانه به طعامی نشستند که ابومسلم فراهم کرده بود. به روایتی از همین زمان بود که ابومسلم را مردی از «اهل بیت» یا «بنی هاشم» خواندند و آشکار است که چنین نسبتی تنها برای پیشرفت جنبش بود و نمی توان آن را به اصل و منشاء ابومسلم ارتباط داد. ابومسلم همچنان در سفیدنج مقام داشت و دسته های گوناگون - از عرب و ایرانی - گروه گروه در همین جا به او می پیوستند؛ گرچه او در جاهای دیگر نیز به پیروزی هایی دست یافته بود. شمار هواداران جنبش چندان بود که گفته اند کسان بسیاری در یک شب از ۶۰ روستای اطراف مرو به او پیوستند. بنابر این نخستین گروندگان از همان منطقه مرو و روستاهای اطراف بودند که اکنون بیش تر این روستاها و نام درست آن ها ناشناخته اند». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۴)

آن سلیمان کثیر که برای ابومسلم دوات پرتاب کرده بود، این جا امام جماعت اوست! پی گیری مدخل نویسان ابومسلم در دائرةالمعارف و تلاش شان برای یافتن وی، تلاشی حرفه ای و آمیخته با آمال ملی است. در نتیجه از این تاریکی به تاریکی دیگر گام می گذارند و ظاهراً بی نیاز به هیچ روشنایی مطلبی تلقین شده را به پیش می رانند. راهنمای آن ها در این تلاش نافرجام، باور پیشین ایشان است و از آن که گویی دست برداشتن از این باور، به معنای گم کردن دانش و یا حتی هویت خویش است، پس می کوشند تا به هر زحمتی، ساخته های کهن را با آرایشی نو عرصه کنند. اما هر چه در این دریای بی گهر عمیق تر غوطه می زنند تهی دست تر بازمی گردند!

«ابومسلم که اینک سخت نیرویافته بود، اوضاع را به دقت زیر نظر داشت و لشکر به شهرهای دیگری فرستاد، قوای مضری نصر بن سیار، با نیرو



های یمانی کرمانی در نزاع بودند و هریک با آن که از فعالیت های ابومسلم کمابیش آگاهی داشتند، به سبب درگیری و نزاع میان خود کم تر به او توجه می کردند. دشمن دیگر شیبان بن سلمه از خوارج و از طایفه ربیعه بود و مدعی مستقلی به شمار می رفت. ابومسلم می بایست برای پیش برد اهداف خود، هر سه دشمن را از میدان به در کند و در عین حال از همگی به عنوان وسیله پیشرفت کار خود استفاده کند. وقتی نزاع میان نصر و علی بن جدیع کرمانی بالا گرفت، ابومسلم نامه هایی به شیبان نوشت و ترتیبی داد که مضریان بر این نامه ها دست یابند. ابومسلم به شیبان نوشته بود که از دوستی با یمانی ها مأیوس شده و خواهان همراهی با اوست؛ در نامه ای دیگر، به مضریان ناسزا گفته و از دوستی با یمانی ها دم زده بود، بدین تدبیر هر دو گروه به دوستی او امیدوار شدند، هم به نصر بن سیار نامه می نوشت و هم به کرمانی، و آن دو را به دوستی با خود می فریفت و در عین حال به نقاط گوناگون خراسان مانند نسا و ابیورد و مرو رود و دیگر دیه های مرو داعی می فرستاد و همگان را به پیوستن به جنبش فرامی خواند. از آن سوی، واقعه ای موجب اتحاد نصر با شیبان شد، زیرا دوباره کسانی از سوی نصر بن سیار نزد ابومسلم آمدند و از او درباره نسب اش پرسیدند؛ ابومسلم باز از دادن پاسخ صریح طفره رفت و چون گفتند این دو - یعنی نصر و شیبان - تو را می کشند، ابومسلم عجولانه پاسخ داد که به خواست خدامن آنان را می کشم (!)، آن کسان به شتاب نزد نصر بازگشتند و ماجرا بگفتند و سپس شیبان را نیز خبر دادند و این امر موجب اتحاد آن دو شد. تلاش نصر بن سیار برای صلح با دشمنان دیرین خود علت دیگری نیز داشت: وی که از نیرومندتر شدن ابومسلم هم در شگفت بود و هم سخت بیمناک، کوشید تا از راه تماس با مروان خلیفه اموی و ابن هبیره عامل عراق و درخواست کمک، تا حدی سیطره خود را حفظ کند... اما مروان و هم ابن هبیره، که خود با ناآرامی های دیگری در عراق و کانون خلافت در شام روبه رو بودند (!)، به نصر فهماندند که باید خود از عهده مقابله با آشوب ها در خراسان برآید (!).» (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۳۶)

این که مدخل نویسی، چه گونه از نامه نگاری های پلیسی ابومسلم به شیبان و نصر و آن عرب کرمانی نام! باخبر شده و متن این نامه ها را کجا یافته، مطلبی نیست که بتوان دنبال کرد. زیرا در آشوب برآمدن عباسیان، چندان از این گونه شگردها می یابیم که ادعای لشکرکشی



بزرگ از خراسان به بصره و شام نیز میسر بوده است، چه رسد به چند سطرنامه های حيله گرانه ی ابومسلم! تمام متن بالا و ديگر نظاير آن، در بيان نکات عمده زندگي ابومسلم، چندان ابتر و بي حاصل است که درستي و نادرستي آن ها گرهی از بازيافت تاريخی او نمی گشايد و تنها به اين کار می آيد که بدانيم نه فقط مدخل نويس دائرةالعمارف و ديگر جست و جوگران ابومسلم، موفق نشده اند نسب او را بيايند، بل چنين که می خوانيم شخص ابومسلم نیز سؤال درباره اصل خویش را بی پاسخ گذارده است! و ديگر بی اعتنائی خليفه اموی به هشدارهای ابونصر فرماندار نظامی اش در خراسان است. آیا خليفه و سردارش بيش از مورخين و مدخل نويسان امروز به بطلان ابومسلم معتقد بوده اند و بدان سبب او را جدی نگرفته اند و يا اين که چون مورخين نیازمند علتی برای فروپاشی امويان اند، خليفه را نسبت به سرنوشت سلسله اش و بی اعتنائی درباره خطر ابومسلم مجبور می کنند؟! زیرا اگر خليفه متوجه خراسان می بود، آن گاه از ابومسلم و عباسيان چیزی برای ساخت تاريخ سينمائی فتح کوفه و دمشق، باقی نمی ماند!

«شگفت انگيزترين کاری که ابومسلم پيش از پیروزی کامل در خراسان، انجام داد، از میان برداشتن به آفرید و مقابله با کسانی بود که به او پیوسته بودند. درباره به آفرید مآخذ بسیار اندک است و چنان که محققان به درستي گفته اند، نمی توان گفت که مذهب ادعایی او، شامل چه مبانی و اصولی بوده است. نیز به روشنی نمی توان گفت که به آفرید مذهب خود را در چه سالی آشکار کرد، اما گفته اند، وقتی ابومسلم به نیشابور آمد، موبدان و مغان درباره ی به آفرید و بدعتی که در دیانت زرتشتی نهاده بود، با او سخن گفتند و می دانيم که ابومسلم در ۱۳۱ ق - محتملاً در ماه صفر همین سال که قحطبه ری را گشود - به نیشابور آمد. به هر حال، چنان که مآخذ نشان می دهند، مذهب به آفرید که ظاهراً حد میانه ای بین اسلام و زرتشتی گری بود (!)، سخت مورد توجه مردم منطقه خواف - که فاصله آن با نیشابور چندان کم نیست - واقع شد و بسیاری گرد او فراز آمدند. چون ابومسلم به نیشابور درآمد و شکایت موبدان را از به آفرید شنید، به یکی از سرداران خود، عبدالله بن شعبه از داعیان بزرگ خراسان، دستور داد تا فتنه را خاموش گرداند.



او نیز به آفرید را در نواحی بادغیس دستگیر کرد. ابومسلم به قتل او فرمان داد و گفته‌اند که همچنین دست به تعقیب و کشتار پیروان او زد. بنا بر یک گزارش، به آفرید نخست مسلمان شد و جامه‌ی سیاه بر تن کرد، ولی ابومسلم نپذیرفت و او را کشت. مقابله‌ی ابومسلم با به آفرید که به سود موبدان و مغان تمام شد، نشان دهنده کنار آمدن او، حتی با گروه‌ها و سازمان‌های مخالف اسلام برای حصول پیروزی شمرده شده است (!)». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۷)

نقل فوق نهایت پراکنده‌گویی راویان درباره ابومسلم است! اگر همین به آفرید را نه ابومسلم، بل مثلاً سرداری اموی، عباسی، کارگزاران ابوبکر، عمر و یا عثمان کشته بود، اینک مورخین ناسیونالیست تهی‌مایه ما، برای خود پیراهن عزای تازه‌ای دوخته بودند، ولی ابومسلم معلوم نیست به چه علت مجاز است هرکاری را، با هر توجیهی و یا حتی بدون توجیه، پیش برد؛ زیرا موضوع اصلی برای بر سازندگان چنین روایات درباره تاریخی به اهمیت سقوط بنی‌امیه، نه دین و آزادی و ملیت و غیره ایرانیان، بل کشیدن پرده‌ای سیاه بر حقیقت آن توطئه بیرون راندن بنی‌امیه از خلافت است که به گسترش اسلام بها می‌دادند. در اساس معلوم نیست آفریدن این تصویر - چون آن دوات پرتاب کردن سلیمان بن کثیر برای ابومسلم و دیگر قضایا - در میان داستان به هم ریخته‌ای چون برآمدن عباسیان و ابومسلم، متضمن چه حاصل تاریخی است؟ زیرا قتل گم‌نام ناشناخته مجهولی چون به آفرید به دست گم‌نام ناشناخته مجهول دیگری چون ابومسلم هیچ اهمیت و نقش تاریخی معین برعهده نمی‌گیرد، گره‌ای از پیچیدگی‌های بنیانی حضور عباسیان در خراسان باز نمی‌کند و صرفاً وجه دیگری از افسانه اصلی است؛ مگر این که به قدرت خیال بافی و تصویری چون از آن استاد یوسفی پناه بریم :

«اما قرائنی که در باب علاقه ابومسلم به آیین نیاکان، مورد نظر واقع شده از این قرار است: یکی آن که در روزگار ابومسلم مردی به نام به آفرید، در دهستان خواف از دهستان‌های نیشابور در قصبه سیراوند، ظهور کرد که قصد داشت در آیین زردشتی تغییراتی پدید آورد و ضمن تأیید کلی این دین، بعضی از احکام آن را رد کرد و کتابی به فارسی بر پیروان خود عرضه



نمود که قواعد و دستورهای جدید او را دربرداشت. بدیهی است که زردشتیان از به آفرید و کارهای او راضی نبودند و سعی داشتند از پیشرفت افکارش جلوگیری کنند و مسلمانان هم به طبع نمی توانستند با او موافق باشند (!). نوشته اند وقتی ابومسلم به نیشابور آمد روحانیان زردشتی از بدعت به آفرید به نزد وی شکایت بردند که در دین اسلام (!) و کیش زردشت فساد کرده است. ابومسلم عبدالله بن شعبه را مأمور دفع به آفرید کرد. عبدالله به تعقیب او رفت و در کوه های بادغیس گرفتارش کرد و پیش ابومسلم آورد. به دستور ابومسلم به آفرید و هر کس از پیروان اش را که به دست آوردند کشتند. نتیجه این اقدام ابومسلم را دربر انداختن به آفرید و پیروان او بیش تر به سود مجوسان دانسته اند تا به نفع مسلمانان و آن را نموداری از علاقه ابومسلم به کیش گبران و توجه او به جلب زردشتیان شمرده اند و نوشته اند که (در حفظ آیین مجوس، لا اقل به قدر آیین مسلمانی، می کوشیده است) « (غلامحسین یوسفی، ابومسلم، سردار خراسانی، صفحه ۱۵۸)

این هم مؤلف فارسی نویس دیگری، از میانه قرن دوم، که اصل خط و کتابت فارسی مفقود است و نیز فرصتی است تا در باب شکایت مؤبدان زردشتی از فساد به آفرید در دین اسلام! اندکی تفریح کنیم!!!

تصور استاد یوسفی لا اقل معلوم می کند که دین ابومسلم هم، چون نسب اش، نژادش، نام اش و سرزمین اش نامعین است، ولی از آن که فروریزی بنی امیه بدون ابومسلم سامان نمی گیرد، ناگزیر باید به گونه ای او را بازیابی کرد و چون این کار با توسل به تمام افسانه های کوچه و بازار نیز نامیسر می شود، سرانجام مدخل نویس نخست، ابومسلم را به مدخل نویس دوم تحویل می دهد، تا به جلادان منصور خلیفه دوم عباسی بسپارد، و موضوع مدخل به پایان رسد!

«اگرچه ظاهراً در خلوت منصور جز کُشندگان ابومسلم و شخص خلیفه کسی حضور نداشت، اما روایات مختلفی درباره واقعه قتل ابومسلم نقل شده است. مطابق روایتی وقتی منصور شمشیر ابومسلم را به حيله گرفت و به سرزنش او پرداخت، ابومسلم گفت از این سخنان درگذرد که جز پروردگار از کسی هراس ندارد. منصور نیز خشمناک شد و یاران اش را به قتل او فراخواند. در حالی که به روایتی رایج تر، منصور آن چه از ابومسلم در دل داشت، بازگفت و ابومسلم همه را یک به یک به نرمی و بردباری پاسخ داد و از خدمات خود به عباسیان یاد کرد اما خلیفه دست



برهم زد و نگهبانان تیغ بر او نهادند و در حالی که وی عذر گناهان می خواست و دست خلیفه را بوسه می داد، به قتل اش رساندند و سپس پیکرش را در دجله افکندند. ابومسلم به هنگام مرگ، ۳۳ یا ۳۷ و به روایتی ۳۸ سال داشت». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۴۱)

بدین ترتیب مدخل نویس دوم ابومسلم نیز، از این مطلب تعجب می کند که راویان متعدد صحنه قتل ابومسلم، که هر یک با خود خیالات نوی ازگفت وگویی بین منصور و ابومسلم آورده اند، چه گونه از این سخنان که در خلوتی مخصوص بین قاتل و مقتول گذشته، با خبر شده اند؟! اینک اجازه دهید مطلبی را بیان کنم که جای تعمق بسیار دارد: تمام مجهولان دوران عباسی، چون ابومسلم، ابن مقفع، ابراهیم امام و نفس زکیه، عمر کوتاهی دارند، زیرا بر سازندگان آن ها نمی توانند جز سالیان معدودی، با دروغ و صحنه آرای، آنان را در تاریخ نگه دارند و آن هنگام که نیاز شان به این اسامی، برای تدارک تاریخ و اسناد مجعول سیاسی و فرهنگی به سر می آید، به سادگی دست ساخته خود را از پیش پای بر می دارند. چه قدر این عمل، به مفقود کردن کتاب هایی می ماند که برای شرح فرهنگ پیش از اسلام ایرانیان و یا روایت های ظاهراً مکتوب شده پیش از قرن سوم لازم داشته اند و به گونه ای بس طرب انگیز، در عین فقدان، از آن ها نقل می آورند!!!!

ظاهراً در تاریخ بنی عباس، ابوجعفر منصور، چون جاروی سازندگان تاریخ جعلی برآمدن عباسیان عمل کرده است. تاریخ سازان پس از رساندن بنی عباس به خلافت، ابومسلم را به دست منصور سپرده اند، تا از تاریخ حذف کند؛ پس از ساختن کتاب های جعلی عربی و فارسی، ابن مقفع را هم برای حذف به منصور سپرده اند و همچنین نفس زکیه را که تقریباً هیچ از او نمی دانیم، زیرا نگه داشتن آنان در تاریخ به مدت طولانی، با جعل و دروغ، نیازمند سلسله مراتب درازی از صحنه سازی بوده است، که با مرگ موضوع، بار آن از دوش جاعلین برداشته می شد، چندان که حتی جنازه ابومسلم را نیز به دجله سپرده اند! در عین حال



حتی انجام همین قتل‌ها به دست منصور را نیز نمی‌توانند به گونه‌ای قابل فهم و پذیرش ارائه دهند و برای هر کدام، برابر پسندهای مختلف، روایت‌های گوناگون ساخته‌اند. باری، با اسناد و اطلاعات کنونی، گفتار از ابومسلم نه فقط به بطلان شخص او، بل به کشف بی‌اعتباری ناقلان و راویان وی نیز منجر می‌شود! چندان که در هیچ نقل و نوشتار کهن یا نوین، سطر و کلامی نخواهیم یافت که بدون تردید و گمان و نقص ورد، به گوشه‌ای از نام و تبار و نقش و رفتار و عاقبت و آثار ابومسلم اشاره‌ای مسلم و محکم بیاورد. پس آن گاه با کدام دلیل این همه از ابومسلم می‌گوییم، چرا مدعی حضور او در تاریخیم و چه گونه این دل‌خوشی تاریخ خود را اثبات می‌کنیم؟ از دیدگاه مورخ امروز، ساخت ابومسلم، برای آن گروه که در کار برکندن استحکام اسلام، به نام ایرانیان بوده‌اند، به یقین از ساخت آن همه حدیث و محدث، شاهنامه، ابن ندیم، مدائنی، ابومخنف، دوئی، ابن سبا و دیگران دشوارتر و ناممکن‌تر نبوده است! اگر حاصل هرگونه جست‌وجویی در اسناد قرن سوم به بعد، که از قول راویان ناشناس تدارک شده، به یافتن ابومسلم و بسیار کسان دیگر منجر نمی‌شود، پس آیا چه مرکزی و با کدام هدف، این نام‌ها را پیش کشیده‌اند و اصولاً مگر در تاریخ، این سلسله مراتب ادعاها، از اتهاماتی که بر بنی‌امیه می‌بندند، تا جنبش‌هایی که از ایرانیان در برابر مروانیان می‌آفرینند، و هیچ کدام سطری سند قابل اتکاء به همراه ندارد، حاصلی جز برآمدن عباسیان داشته است، که در نهایت منجر به توقف گسترش اسلام شد؟ پس هر دستی که آن تخم را پاشیده، تنها به حاصل و برداشت آن می‌اندیشیده است!



## نتیجه

چه گونه آن توطئه ظهور بنی عباس را، که منجر به بازگشت سربازان و افول اسلام شد، به نام دفاع از ملیت، آزادی، زبان، فرهنگ و تمدن باستان ایران تمام کردند و چه گونه توانستند درست همان فضا را، با همان اسناد، به دوران جدید و برای اهداف و آرزوهای جدید منتقل کنند و به نتایج مطلوب خود برسند؟ آیا در پس این دو دوره تلاش، یک ذهنیت آرام و تصمیم گیر ملی عمل کرده است و یا یک تلقین و توصیه و جعل و حتی اجبار بیرونی.

از اصلی ترین عناصر و دلایل بیرونی خواندن توطئه دیرین متهم کردن ایرانیان به رفتار ضد عرب، در درجه اول محفلی و منطقه ای بودن و سپس نامطمئن بودن اسناد و ادبیات مربوط به آن است. آیا باید در آن زمان، خراسان را نماینده و سخن گو و مجری امیال و اعمال سراسر سرزمین هایی بدانیم، که پیش از حمله عرب، در اختیار ساسانیان بوده است؟ این فرضی ناسالم است، زیرا از زمان ظهور اسلام در ایران، تاریخ از تجدید حیات بومیان و اقوام ایرانی پیش از ظهور کورش خبر می دهد و دلایل متعددی به دست داریم که از خوزستان تا سیستان و از کرمان تا آذربایجان حیات ملی اقوام، به صورت مستقل، در تمام عرصه



های اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی مجدداً بروز و ظهور کرده است و اگر مردم این سرزمین‌ها ستیز با به اصطلاح مهاجمین متعصب و وحشی عرب را، ضروری دیدند، خود قادر به اقدام مستقل بوده‌اند.

«شیعیان و حتی مزدکیان در جنبش سنباد شرکت جستند. به گفته طبری که تقریباً همیشه دقیق و درست است، منصور خلیفه ده هزار نفر علیه سنباد گسیل داشت. در اقصی نقطه بیابان بی‌آب واقع میان ری و همدان نبرد وقوع یافت و دستجات شورشی شکست خورده فرار کردند و قریب ۶۰۰۰ نفر از ایشان در حین فرار کشته شدند. چیزی نگذشت که سنباد پیشوای شورشیان نیز کشته شد.»

(علی اصغر خبره زاده، جدال نور و ظلمت، مقاله کریم کشاورز، صفحه ۲۶۶)

بی‌پایگی سخنان فوق، از همان دقیق و درست خواندن گفته‌های طبری برمی‌آید. اگر محقق می‌تواند طبری را صاحب نظر تاریخی بداند، و کتاب آشفته‌اش را دقیق و درست بشناسد، با توجه به این که حتی خود طبری بر تاریخ‌اش اعتبار عقلی و تحقیقی نگذارده، نشان می‌دهد که دانش تاریخی چنین صاحب‌نظری، به زیر صفر افول کرده است. با این همه، همان اسامی که به عنوان شاخص‌های مقاومت ایرانیان در قرون دوم و سوم بر شمرده‌اند، هر چند تمام آن‌ها جز افسانه نیستند، ولی لااقل معلوم می‌کنند که در صورت لزوم، نیروهای بومی و منطقه‌ای نیز در مبارزه احتمالی علیه عرب، صاحب‌نظر و سهم‌و‌عمل بوده‌اند و ایران در زمان اموی و عباسیان، به مرکزی چون خراسان، برای پرچم‌داری مبارزه‌تصوری ضد عرب نیازمند نبوده است.

«در سال ۶۳ - ۱۶۲ هـ. یک نهضت عظیم روستایی در گرگان پدید آمد. شرکت‌کنندگان به نام سرخ‌علمان معروف بودند: گویا این نخستین باری بود که در تاریخ عده‌ی کثیری پرچم سرخ‌علمان معروف بودند: گویا این نخستین باری بود که در تاریخ عده‌ی کثیری پرچم سرخ را چون علامت شورش مردم علیه ظلمه به کار بردند.

از سال ۲۰۱ تا ۲۲۳ هـ. یک قیام پردامنه روستایی به قیادت بابک در آذربایجان و غرب ایران وقوع یافت.

در سال ۸۲۹ م. - ۲۲۵ هـ. در طبرستان مازندران عامه‌ی مردم به



رهبری مازیار خروج کردند و روستاییان در طی این شورش مالکین عرب را بیرون کرده اراضی ایشان را اشغال نمودند.»  
(علی اصغر خبره زاده، جدال نور و ظلمت، مقاله کریم کشاورز، صفحه ۲۶۶)

بدین ترتیب تمرکز و تجمع نیروهای ضد اموی در خراسان را، نمی توان تمرکز نیروهای ملی علیه عرب دانست و دلیل تاریخی مشخصی، در پایان دوره اموی به دست نداریم، که موجب قیام منطقه ای در خراسان شده باشد؛ اما اعتبار دشمنی عناصر بیرون از اسلام با بنی امیه به علت اهمیت دادن بنی امیه به فتوحات، محل تردید نیست. اگر فرض را بر عدم صحت تلقیناتی بگیریم که بر محور تفاخر عرب و ستم های اقتصادی و سیاسی بنی امیه دور می زند، پس اثبات درستی و یا نادرستی آن، تنها از مسیر بررسی آن اسناد سیاسی و فرهنگی میسر است که صاحبان آن، راوی این گونه تلقینات بوده اند: ابومخنف، جهشیاری، مدائنی، واقدی، بلاذری، یعقوبی، ابن ندیم و یا ابن مقفع. آیا تصادفی است که غالب این مجهولان و مجعولان را شیعه خوانده اند؟ آیا این شیعه ی واقعی، یا آلودن شیعه به جعل و دروغ و تعصب است؟ بی شک آن کوشش فرهنگی که از میانه قرن اول تا اواخر قرن چهارم، در تدارک اسناد فرهنگی ضد عرب و اسلام، با ظاهر ایرانی و با نام کلی «شعوبیه»، در جریان بوده است، ربطی به ایرانیان ندارد، توطئه ای است که در مراکز دینی یهود و مسیحیان می گذرد و هرچند همه چیز را به نام ایرانیان عرضه می کنند، ولی هیچ مسئول و نام مشخص ایرانی به تاریخ معرفی نمی شود، چندان که پی گیری هریک از اسامی آن تمرکز، به بن بست و خلاء ناشناختگی برخورد!

تقریباً تمام آن کسان که از شعوبیه شمرده شده اند، نه فقط غیر قابل اثبات، بل از اجزای آن تمرکزند و نه سازمان دهندگان، صاحب نظران و محرکان آن! و خواندیم که نسبت دادن انبوهی کتاب و روایت به آن ها تا چه حد ذهنی، نادرست و ساختگی است. من به گوشه ای از بی هویتی این اسامی و در رأس شان ابن ندیم، ابن مقفع، ابومخنف و مدائنی



رسیدگی کردم، معلوم شد که ادعای فرهنگ برتر ایران پیش از اسلام، از زبان مؤلف الفهرست، که عمده‌ترین مرجع و مدعی آن است، تا چه اندازه نادرست، زیرکانه و هدفمند می‌شود. اگر حضور هریک از اسامی شعوبیه در عرصه فرهنگ و آثار و گفتارها و اطوارهای شان غیر قابل اثبات است و اگر اختراع شخصیت‌های سیاسی، چون ابومسلم و سنباد و مقنع و بابک و غیره نیز از میان اسناد فرهنگی همین اسامی مشکوک و مفقود به مکتوبات قرن سوم و چهارم منتقل شده است، پس مورخ ناچار باید به دنبال محفلی باشد که ابزارهای لازم برای کشاندن پای ایرانیان به رفتارهای سیاسی و فرهنگی ضد عرب و اسلام، با نام ساختگی شعوبیه را تدارک می‌دیده است! همچنان که محفلی را یافتیم در کار ساختن شاهنامه به عنوان تاریخ برای ایرانیان و محفلی را یافتیم که تخریب بین‌النهرین به دست کورش و قتل کمبوجیه و بردیا را، برای تحقق هدف‌های خود، به نام ایرانیان تمام کرد! آیا سازندگان افسانه‌های گئومات و شاهنامه و خالقین ابن مقفع و ابومسلم و ابن ندیم در تاریخ ایران سردرپی چه داشته‌اند و آیا این همه جعل و تلقین و تزویر برای ذهن ایرانیان با چه هدفی صورت می‌گرفته است و چه گونه افسانه‌های مقاومت ایرانیان را، به عنوان عکس‌العملی برابر اجحافات و مفاخرات عرب بپذیریم، که چنین افسانه‌هایی در بیان سایر ملل غیر عرب، از جمله مردم مصر و شمال آفریقا دیده نشده است، که به زمان بنی‌امیه هنوز برهویت پیشین خویش استوار بوده‌اند؟ اگر سیاست بنی‌امیه را تحقیر ملت و فرهنگ مغلوبین فرض کنیم، پس باید این سیاست عمومی بوده باشد و اگر عمومی است، چرا اعمال این شیوه در سایر سرزمین‌های به اسلام پیوسته، واکنشی را برنیا نگیخته و یا حتی گزارش نشده است؟ مگر این که سخن برخی را بپذیریم که دیگر ملل به اسلام پیوسته، به علت توحش فطری و فقدان زیربنای تمدن ملی، احساس تحقیر نمی‌کرده‌اند!!! طبیعی است که این اندیشه با هستی و هویت شناخته شده‌ی سلسله‌ای از ملت‌ها در بین‌النهرین، مصر و شمال



آفریقا ناهمخوان است. این مطلب زمانی معنای ویژه به خود می‌گیرد که ما تلاش و میل سراسری به جدایی از مرکز خلافت اسلامی را، پس از امویان شاهدیم و نه به زمان آن‌ها !!!

بدین ترتیب، من فرض خویش را به تاریخ و به مورخین جهان اسلام ارائه می‌دهم که: مردم ایران هیچ مقاومتی، به هیچ صورتی و در هیچ زمانی، برابر حضور عرب و اسلام در ایران، از سقوط ساسانیان تا پایان امویان، از خود بروز نداده‌اند. کلیه اسامی سیاسی و اسناد فرهنگی در این باره جعل و غیرقابل اثبات است و دخالت دادن ایرانیان در فروپاشی امویان، با تدارک پیش فرض‌های خیانت بنی‌امیه به خاندان رسول خدا، همه و همه از جمله تلقینات و تمهیدات و ترتیباتی بوده است که نیروهای بیرونی عمل‌کننده علیه امویان، برای گم کردن ردپای خویش و انتساب اجرای آن توطئه به ایرانیان، فراهم دیده‌اند. تحرک‌های بعدی ایرانیان و پیدایی حکومت‌های محلی، نه اعراض و اعتراضی برعرب و اسلام، بل بر بنی‌عباس بوده است که شیوه‌ی سلطه ساسانی را بر اقوام بومی ایران بازگرداندند. با نقل عمده‌ترین تصورات کهنه و جدید درباره لشکرکشی پنهان عباسیان از خراسان به شام، معلوم شد که قبول آن اقدام نظامی تا چه حد دشوار است.

احتمالاً تصویر تاریخی نحوه فروپاشی بنی‌امیه کاملاً معکوس نمایش داده شده است. شاید بتوان خراسان را مرکز فرماندهی اقدام علیه بنی‌امیه گرفت که ترکیبی از کنیسه، کلیسا، تابعین دین‌های کهن، زمین‌داران عرب محلی شده و به ویژه بقایای ساسانیان بوده است. اگر طوس را پایتخت دوم خلفای عباسی می‌شناسیم، هارون بزرگ‌ترین خلیفه عباسی در آن خطه مدفون است و برجسته‌ترین وزرای عباسی از خراسان‌اند، پس ترابری سلسله عباسی، غیر قابل فهم‌تر می‌شود: در دوران مبارزه، ابراهیم امام، یعنی مرکز فرماندهی عباسیان در شام است و لشکریان‌اش در خراسان، ولی پس از پیروزی، خلفا و وزرای آن‌ها را در طوس می‌بینیم و سپاهیان‌شان در عراق و شام می‌مانند !!!



به نظر مورخ این اغتشاش نه فقط غیرقابل توضیح، بل عمدی است. اگر یزدگرد سوم به خراسان می‌گریزد، و در مرو کشته می‌شود، پس خیل و عقبه و ثروت و مانده‌های ساسانی نیز باید در همان سرزمین و شهر پراکنده باشد. آیا هم از نخست مسقط‌الرأس‌شان صحراهای شمال خراسان بوده، که بدان سمت گریخته‌اند و یا به خیال هرچه دورتر ماندن از دسترس اعراب، اعماق خراسان بزرگ را اختیار کرده‌اند؟ آیا خراسان بزرگ را خاستگاه اصلی ساسانیان بدانیم، چنان‌که معلوم شد سرزمین خزرها موطن اصلی هخامنشیان بوده است؟ در این باره به علت فقدان اسناد مطمئن، فعلاً فقط می‌توان به گمانه زنی پرداخت. اگر حصه عربی نیروی جانشین بنی‌امیه را، بعدها و در پروسه شکل‌گیری دربارهای عباسیان، مقلد ساسانیان می‌یابیم، پس آیا این آشنایی و تقلید، از همکاری در فروپاشی امویان آغاز نمی‌شود؟ برای مورخ پذیرش این امر دشوار است که تزئین مراکز خلافت عباسی با اطوارهای دربار ساسانیان را، به حساب نیروهای انقلابی و آزادی‌خواه ایران بگذارد، که حتی شبح آنان را نیز در تاریخ نیافته‌ایم.

بدین ترتیب شاید هم که نیروی عمل‌کننده علیه امویان را باید در همان شام و بصره جست‌وجو کرد. کوشش جمعی و جدید محققین در جهان اسلام، احتمالاً منجر به کشف گروه هفت نفره‌ی دیگری، چون گروه کودتاگر داریوش، در شام خواهد شد که برق‌آسا خون‌کوچک و بزرگ مروانیان را ریخته‌اند. در این باره باید به مهارت پیشین یهود در سازمان‌دهی چنین توطئه‌هایی در بین‌النهرین توجه داشت. به ویژه نمی‌توان ساسانیان و عرب را، در بخش فرهنگی، در آن زمان، دارای چنان فطانت و فراستی دانست که آن اسناد وسیع مفاخرات و سایر اتهامات وارده بر بنی‌امیه را به نام شعوبیه بسازند و چنان داستان‌هایی را برای عکس‌العمل تلافی‌جویانه ایرانیان، تا حد قیام عمومی خراسان علیه بنی‌امیه، فراهم آورند. باید به خبرگی و سابقه یهود در این باره توجه کرد که وفور راویان و سیرت‌سازان و حدیث‌گویان آنان، نه فقط



از همان زمان پیامبر مثل زدن است، بل رد تلقینات آن‌ها را در گل نبشته بابلی کورش و کتیبه داریوش در بیستون نیز یافته‌ایم!

من تدارکات عقلی، فرهنگی و نظامی هجوم به امویان را از جانب یهود و کلیسا می‌دانم، که با نام‌های مختلف و متعدد و مراکز جداگانه انجام شده است. در نهایت بنی‌امیه برجیده شد و خشونت‌هایی که تاریخ از قلع و قمع آنان به دست نمایندگان پیروز بنی‌عباس ذکر می‌کند، چندان غیر معمول است که بیش از کینه قبیله‌ای و یا مذهبی عرب و عجم می‌نماید. اندک بقایای بنی‌امیه به اسپانیا گریخت و در آن‌جا فرهنگی را پایه ریخت که خود نشان نحوه تفکر و بینش اسلامی آن‌هاست و اگر توطئه مشترک یهود و کلیسا و زمین‌داران عرب حریص خراسان و بقایای ساسانیان اجازه داده بود، شاید اروپا در اوائل قرن دوم هجری به دامن اسلام آمده بود، شاید همان درخشش فرهنگی و همان رفتار انسانی بنی‌امیه در اندلس را، در سراسر امپراتوری یکپارچه اسلامی شاهد می‌شدیم و شاید شکاف کنونی در جهان اسلام پدید نمی‌آمد.

این قلم، خردمندان جهان اسلام را به بازخوانی و بازبینی و تعمق در اسناد مکتوب چهار قرن نخست اسلام دعوت می‌کند و اصرار دارد که برجسته‌ترین سند قرن چهارم، که به مکتوبات و محفوظات قرون اول و دوم و سوم اشاره می‌کند، یعنی الفهرست ابن‌ندیم، به کلی مجعول و بر ساخته‌ی محفل سیاسی معینی است تا انساب و اخلاق و فتوحات عرب را به اتهامات عدیده آلوده کند.

من جهان اسلام را به دقت عمیق در این نکته می‌خوانم که نخستین مؤلفان و مورخان اسلامی: ابن‌قتیبه، یعقوبی، طبری و حتی ابن‌عبدربه، در تواریخ و تألیفات‌شان مطلقاً اشاره‌ای بر تألیفات و مؤلفین و کتاب‌های پیش از زمان خود، جز تورات و انجیل و قرآن نداشته‌اند، هرگز به یکی از آن هزاران کتابی که ابن‌ندیم به یک سلسله مؤلفین عمدتاً شیعی در قرون اول و دوم و سوم نسبت می‌دهد، توجه نداده‌اند و از میان آن همه عنوان که در الفهرست آمده، برگگی را به یاد ندارند.



« اخبار علی بن عبیده ریحانی : یکی از بلیغان و فصیحانی است که به مأمون اختصاص داشت و در تألیفات و تصنیفات خود طریقه ی حکما را پیروی می کرد و متهم به زندقه شد و از نویسندگان معروفی بود که با مأمون سرگذشت هایی داشت. از جمله وقتی در حضور مأمون بود که پسر بچه ای طپانچه به صورت پسر بچه ای دیگر زد و مأمون او را می دید و خواست بداند که علی نیز به آن توجه ای داشته، از وی پرسید آیا دیدی؟ علی با دست اشاره کرد در حالی که انگشت ها را از هم به علامت پنج دور داشته بود، یعنی پنج که به عربی خمسه و تصحیف آن، خمسه به معنی طپانچه زدن است و از این قبیل چیزهایی داشت که هوش و ذکاوت او را می رساند (!!!). وفات اش در ..... و این کتاب ها از اوست: کتاب المصون، کتاب البرزخ، کتاب رائدالود، کتاب المخاطب، کتاب الطارف، کتاب الهاشمی، کتاب المعانی، کتاب الخصال، کتاب الناشی، کتاب الجد، کتاب الموشح، کتاب شمل والفة، کتاب المتجلی، کتاب الصبر، کتاب سناء بهاء، کتاب الزمام، کتاب مهرآزاد و چشمنش، کتاب کیلهراسف الملک (!؟)، کتاب صفة الدنيا، کتاب الاخوان، کتاب روساندک، کتاب صفة الجنة، کتاب الانوع، کتاب الوشیح، کتاب العقل والجمال، کتاب ادب جوانشیر، کتاب شرح الهوی و وصف الاخاء، کتاب الطاوس، کتاب المشجی، کتاب اخلاق هارون، کتاب الاصناف، کتاب الخطب، کتاب الناحم، کتاب صفة الفرس، کتاب التنبيه، کتاب المشاکل، کتاب فضائل اسحاق، کتاب صفة الموت، کتاب السمع والبصر، کتاب الیأس الرجال، کتاب صفة النحل والبعوض، کتاب صفة العلماء، کتاب ابن الملک، کتاب المؤمل والمهیب، کتاب ورود و ودود المکلبین، کتاب المعاقبات، کتاب مدح النبیز، کتاب الجمل، کتاب الجمل (در اصل دو بار آمده است)، کتاب خطب المنابر، کتاب النکاح، کتاب الانواع، کتاب الاوصاف، کتاب امتحان الدهر، کتاب الاجواد، کتاب المجالسات (کتاب النبیه) ». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۹۶)

تعمقی کوتاه در چنین ادعاهای ابن ندیم و صدها و صدها مورد دیگر، که الفهرست از آن انباشته است، پوچی آن ها را آشکار می کند. تمام متن بالا، اعم از نام مؤلف، نشانه تیزهوشی او، ماجراهای اش با مأمون و به ویژه نام های مضحک کتاب های موهومی که الفهرست به ریحانی می بخشد، در سرحد سخافت و زشتی و نمونه ای از صدها نادرستی فرهنگی مخفی شده در اوراق الفهرست است. به زمان مأمون هنوز قرآن هم قرائت واحدی نداشت و هنوز عرب نحوه ی نحو



و اعراب و نقطه گذاری خط خویش را نمی شناخت، آن گاه این پنجاه و پنج عنوان کتاب منسوب به ریحانی ناشناس، که در بین آن ها نام هایی به کلی فارسی و یا کاملاً بی معنی و مسخره دیده می شود از چه طریق در اطلاعات ابن ندیم گرد آمده است و چرا هیچ کس دیگر، پیش از ابن ندیم، غالب این چند هزار کتاب ذکر شده در الفهرست را ندیده و از آن ها یاد نکرده است؟ وانگهی چرا بیش تر مؤلفان ابن ندیم، به زندقه و کفر و شیعه و شعوبیه و مانویه و الحاد منسوب اند و چرا ابن ندیم می کوشد فرهنگ اسلامی را برخاسته و برساخته ی معتقدان و وابستگان به این گونه فرقه ها جلوه دهد؟

«اخبار سهل بن هارون : سهل بن هارون راهیونی از مردم دستمیسان. به بصره نقل مکان کرد و از خادمان خاص مأمون گردید و تصدی خزانه الحکمه را داشت. حکیم و فصیح و شاعر ایرانی نژادی بود که از شعوبیان و متعصبان در ضدیت با عرب به شمار می رفت و در این باره کتاب ها و رساله های زیادی دارد (!)... ابو عثمان جاحظ برای وی برتری قائل بوده، و براعت و فصاحت او را ستوده، و در کتاب های خود از او نقل کرده است. تألیفات سهل بن هارون : کتاب دیوان الرسائل، کتاب ثعله و عفره به پیکره کلیله و دمنه، کتاب الهذلیه و المخزومی، کتاب شجرة العقل، کتاب نمر و الثعلب، کتاب الوامق العذراء، کتاب ندود و ودود و ولدود (!)، کتاب الضرتین، کتاب اسباستوس فی اتخاذ الاخوان، کتاب الغزالین، کتاب ادب اشک بن اشک (!)، کتاب الی عیسی بن ابان فی القضاء، کتاب تدبیر الملك والسیاسة». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۹۷)

آیا عرضه ی این اطلاعات نادرست و معرفی این همه مؤلف و کتاب ناشناس و نایافته و چنان گفتاری درباره تنوع خطوط فارسی و کتاب های پیش از اسلام ایرانیان، که در بخش اول این بررسی ها بدان رسیدگی شد، با کدام هدف در الفهرست جمع شده است؟ چه وقت جهان اسلام به این کتاب های موهوم و مردودی، که ابن ندیم تألیف آن ها را به زمانی نسبت می دهد که خط عرب ظرفیت نگارش متن آشنای قرآن را نیز نداشته، رسیدگی خواهد کرد؟ بی تردید جست و جوی جدی در الفهرست، ما را به ریشه بسیاری از جدایی های مذهبی،



فرقوی و فرهنگی جهان اسلام و به بنیان بیش تر اختلافات و ادعاها رهنمون خواهد شد و تقریباً بر تمام کتاب های هدفمندی که مورخین یهود و خاورشناسان توطئه گردرباره شرق میانه و اسلام، با استفاده وسیع از الفهرست ابن ندیم نوشته اند، و به ویژه تولیدات به ظاهر مورخانه زرین کوب، یکسره خط بطلان خواهد کشید.

اینک فراغتی دیگر لازم است تا به فرصتی دیگر، برگی دیگر از این دوران عجیب تاریخ «اسلام و ایران» را بازخوانی کنیم!



# اعلام اشخاص

ابن واضح - يعقوبي	ابن خلدون : ٩٢	آذرنوش، آذرتاش : ١٠، ١١، ٢٢، ٤١، ٨٠، ٨٢
ابن هيبره : ٢٥٧	ابن خلکان : ٢٩	آرارات : ١٨٢
ابواسود دونلی : ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٧٧	ابن رسته : ١٤	آشور بانی پال : ١٨٢، ٧٩
ابوشهب جعفر بن حیان عطاردی :	ابن زبیر : ٢٠٥، ٧٣	آفونسوی دهم : ٢٣٥
٧٠	ابن سبا : ٢٦٢، ١٥٦، ٥٩، ٥٢	آل معقل : ٢٥١، ٢٥٠، ٢٤٦، ٢٤٥
ابوالحسن بن کوفی : ٧٢	ابن سینا : ٢٥، ٢٣، ٢١	آنتال بارتا : ١٨٣
ابوالختری وهب بن وهب قرشی	ابن شبر قاضی : ٥٠	ابان بن عثمان : ٧٥
٧٥	ابن شهاب زهري : ١١٠، ٧١	ابراهيم بن سعد زهري : ٦٩
ابوالخصيب : ٢٢١	ابن عباس : ١٢٩، ١٠٤، ٥١	ابراهيم بن محمد بن ابی الحسن : ٦٩
ابوالخطاب : ٢٤٦، ١٢٩	ابن عساکر : ١٧٢، ٩٢	ابراهيم بن محمد عباسی (امام)
ابوالعباس عبدالله سفاح : ٢٣٠	ابن عماد حنبلی : ١٦٣	٢١٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٣٠
ابوالمندر کلبی : ٧٥	ابن فضلان : ١٧٥	٢٣١، ٢٣٤، ٢٤٥، ٢٥٢، ٢٥٥
ابوبکر : ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١	ابن فقیه : ٤٨	٢٦٧، ٢٦١
١٥٥، ١٥٢، ١٥٢، ١٥٥	ابن فقیهه : ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٥٠	ابراهيم بن ولید بن عبدالملک : ١٦١
٢٥٩	٥٦، ٥٧، ٥٩، ٦٥، ٦٧، ٦٩، ٧١	ابن ابی بکر : ٩٢
ابوبکر اخشید : ٧٢، ٧٢	٧٤، ٩٩، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١	ابن ابی شیبہ : ١٢٩
ابوبکر اصم : ٧٢	١٣٦، ١٤٢، ١٥٦، ١٦٦	ابن ابی مریم : ١٢٩
ابوخدیفه : ١٢٩	٢٢٧، ٢٢٩	ابن ابی یحیی : ٦١
ابوحسان زیادی : ٧٥	ابن کثیر : ٩٢	ابن اثیر : ١٨٧، ٩٢
ابوحفص بن کثیر : ٢٣٠	ابن کعب : ١٢٩	ابن احمر : ٢٣٥
ابوداود : ٢٥٥، ٦٢	ابن کوفی : ٧٢	ابن اسحاق : ٧٧، ٤٢
ابودلامه : ٢٥٠، ٢٤٩	ابن لهیعہ : ٦٤	ابن اعرابی : ٦٣
ابوزر : ٩١	ابن مبارک : ١٢٩، ١٣٠	ابن العوجا : ٦١
ابوزید بلخی : ١٢، ١٤	ابن مسعود : ٢٧	ابن الفقیه : ١٤
ابوسفیان : ١٢٢، ١٢٢	ابن مقفع : ٢٢، ٢٦، ٢٧، ٢٩، ٧٧	ابن بابریه : ٨٥
ابوسلمه : ٢٠٦، ٢٢٦، ٢٣١	٢٥٢، ٢٦٤، ٢٦٥	ابن بطوطه : ٥٧، ٥٦
ابوشمر : ٧٢	ابن ندیم : ٣٦، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨	ابن جوزی : ٥٣
ابوطلحة بن زید بن سهل انصاری :	٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦	ابن حوقل : ١٤، ١٨٠
١٥٣	٦٧، ٦٩، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٥	
ابوعامر عبدالکریم بن روح : ٧٢	٧٦، ٧٧، ٩٠، ١٤٢، ٢٢٩، ٢٣٥	
ابوعبدالله بن حانی : ٦٢	٢٤٦، ٢٤٩، ٢٦٢، ٢٦٥	



- ابو عبدالله بن مقله : ۶۴  
 ابو عبدالله محمد ابن اسحاق ابن يسار  
 المطلبي : ۷۱  
 ابو عبدالله محمد فقيه : ۲۳۶  
 ابو عبدالله مرزبانی : ۲۴۵  
 ابو عبيد : ۶۳، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۶۵، ۲۲۹، ۲۳۵  
 ابو عمر بن علاء : ۶۳  
 ابو عمرو بن علاء : ۶۴  
 ابو عمرو شيباني : ۶۳  
 ابولؤلؤ : ۱۷۴  
 ابو محمد : ۵۰  
 ابو مخنف لوط بن يحيى : ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۲۴۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵  
 ابو مسلم خراساني : ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵  
 ابو معاذ : ۱۲۹  
 ابو موسى سراج : ۲۵۱، ۲۵۲  
 ابو لظهر : ۶۴، ۲۵۸  
 ابو هريره : ۱۶۲، ۱۶۳  
 ابو يزيد بداليميري : ۳۳  
 ابي بن كعب : ۲۷  
 ابي مليكه : ۱۲۹  
 احمد بن ابي يعقوب : ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۵۹، ۷۰، ۷۵، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۵۳، ۱۶۵، ۲۰۴  
 احمد بن الحارث : ۶۶، ۷۰  
 احمد بن حواض حنفي : ۱۲۹  
 ادريس بن معقل : ۲۱۲، ۲۵۰، ۲۵۱  
 ارفعي، عبدالمجيد : ۱۸۱  
 ازدي ابو مخنف لوط بن يحيى : ۳۳، ۴۳  
 اسامة بن زيد : ۱۲۳  
 استادسيس : ۲۳۷  
 استخري : ۲۹، ۱۷۵، ۱۷۸  
 اسحاق : ۲۴۴  
 اسحق بن ابراهيم موصلی : ۷۲  
 اسحاق بن سليمان بن علي هاشمي : ۷۵  
 اسحق بن شبروط : ۱۹۳  
 اسد بن عبدالله القسري : ۶۹  
 اسد بن موسى : ۱۲۹  
 اسكجموك : ۲۲۴
- اسكندر مقدوني : ۲۴۷  
 اسماعيل بن عبدالله قسري : ۲۳۶  
 اسيد بن خصير خزر جي : ۱۲۲  
 اسيد بن عبدالله : ۲۳۵  
 اشپولر، برتولد : ۸۹، ۹۰  
 اشكناز : ۱۸۲  
 اصطخري : ۱۴  
 اصمعي : ۶۳، ۷۴  
 افسسيان : ۱۱۳  
 البكري : ۱۷۵  
 الهی ظهير، احسان : ۸۴  
 امين : ۷۳  
 امينه بنت علي بن عبدالله عباس : ۲۲۱  
 اوزاعي : ۶۳  
 اوکوست : ۱۱۹  
 ايرام لا پيدروس : ۲۰۹، ۲۱۰  
 ايزابلا : ۲۳۶  
 ايليوس كالوس : ۱۱۹
- ت  
 تبار الغافقي بن حرب عكي : ۱۵۶  
 ت. جي. آرن : ۱۷۹  
 ترمذی : ۶۲  
 تميم بن نصر : ۲۱۷  
 تنسر : ۲۵۳  
 توين بي : ۱۸۰
- ث  
 ثعالبی : ۱۱۶  
 ثعلب : ۶۴
- ج  
 جابر : ۵۵  
 جاحظ : ۶۵، ۱۱۶  
 جديع بن علي کرمانی : ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۷  
 جرير بن حازم ازدي : ۷۰  
 جرير بن عبدالله : ۱۶۵  
 جعفر بن عتاب : ۶۹  
 جعفر بن غطريف : ۷۰  
 جعفریان، رسول : ۱۶۳، ۲۰۱، ۲۱۳  
 جمشيد جي جيحي بهابی نيت : ۱۰۳  
 جنذب : ۱۴۷  
 جهشياری : ۵۵، ۵۶، ۷۷، ۲۶۴  
 جيفرالجندي : ۱۰۰
- ح  
 حاج سيد جوادى، کمال : ۸۵  
 حاجي خليفه : ۴۸  
 حارث بن ابواسامه : ۷۲  
 حارث بن سريج تميمي : ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۲  
 حجاج : ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸  
 حجاج بن ارطاة نخعی : ۶۹  
 حجاج بن عبدالله بن عمار : ۱۶۷  
 حجاج بن يوسف : ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲  
 حجتی، محمد باقر : ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶  
 حسن بصري : ۱۳۰  
 حسن بن قحطبه : ۲۱۷  
 حسين بن فهم : ۷۲  
 حفص الفرد : ۷۲  
 حفص بن سليمان : ۲۲۶  
 حکيم بن عقال : ۱۵۳  
 حماد بن سلمه : ۷۰  
 حمزة بن طلحه سلمی : ۲۴۵
- ب  
 بابک : ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۶۵  
 بادر : ۱۷۸  
 بحرین کعب : ۱۶۷  
 بخاری، محمد اسماعيل (امام المحدثين) : ۶۱، ۶۲  
 بخت النصر : ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴  
 براء بن عازب : ۱۳۲  
 براون، ادوارد : ۲۴  
 بروکلمان : ۷۷، ۷۸  
 بشير بن سعد خزر جي : ۱۲۲  
 بقيه بن وليد حمصي : ۷۰  
 بکیر بن عبدالله ليثی : ۱۴۷  
 بکیر بن ماهان : ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۵۳  
 بلاذري : ۴۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۹، ۷۱، ۷۷، ۹۰، ۹۱، ۲۶۴  
 بلال : ۵۹  
 بلعمی : ۲۱، ۲۶، ۹۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۴، ۱۳۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱  
 بنجامين تودولایی : ۱۹۲  
 بنی عبس بن معقل : ۲۱۸  
 بهار : ۶۶، ۶۷  
 به آفرید : ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰  
 ليدپا : ۴۹  
 بيرونی، ابوريحان : ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۳۳، ۲۳۵  
 بيگ آذر، لطف علي : ۲۹  
 بيكدلو، رضا : ۸۸
- پ  
 بطروشفسکی : ۲۱۴، ۲۱۵



- حمزة بن علی : ۲۴۶  
حمزة بن یزید سهمی : ۲۹  
حمیدالله، محمد : ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۳  
حمید بن قحطبه : ۲۲۶  
حمید بن مسلم : ۱۶۸
- خ
- خالد بن ابراهیم : ۲۱۷  
خالد بن ابوهیاج : ۶۳  
خالد بن دینار : ۷۰  
خالد بن عبدالله قسری : ۲۰۰  
خانلری : ۸۹  
خبردزاده، علی اصغر : ۲۶۳، ۲۶۴  
خداش : ۲۰۶  
خسرو پرویز : ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳  
۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۳  
خصیب : ۵۵، ۵۶، ۵۷  
خلیلی، عباس : ۲۲۸، ۲۲۹  
خولی بن یزید اصبحی : ۱۶۸
- د
- دارقطنی : ۶۲  
داریوش : ۱۴۵  
دروش، فرانسیس : ۲۴، ۲۵  
دوک اودون : ۱۸۸  
دونلوپ : ۱۸۹، ۱۹۳  
دمخدا : ۲۹  
دینوری : ۶۹
- ز
- زهبی : ۹۲، ۱۶۲، ۱۶۳
- ر
- رابی منشی امیر : ۷۹، ۱۸۲  
رازی : ۲۱  
رامسیس : ۱۱۹  
رامیار، محمود : ۴۵  
رشید : ۷۲  
روشن، محمد : ۱۲۱  
رن، فرای : ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۷
- ز
- زبیر : ۲۴۰  
زبیر بن عوام : ۵۴، ۵۵، ۱۵۳
- زرعة بن شریک تمیمی : ۱۶۸  
زرین کوب، عبدالحسین : ۲۲، ۲۳، ۴۸، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۲، ۸۹، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱  
زهری : ۴۳، ۷۴، ۷۷  
زهیر بن عبدشمس : ۱۶۵  
زهیر بن قین : ۱۶۴  
زیاد بن ابی طفیل : ۷۰  
زیاد بن عبدالله بکایی : ۷۵  
زیدان، جرجی : ۴۷، ۴۸، ۶۱، ۶۵  
۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۸۷، ۱۹۹  
زید بن ثابت : ۲۷
- س
- سارتن : ۴۸  
سانجوی چهارم : ۲۳۵  
سجستانی، ابو حاتم : ۴۱، ۴۴  
سهیم : ۱۷۱  
سزگین، فؤاد : ۲۸  
سعد بن ابی وقاص : ۱۵۳، ۱۶۵  
سعد بن عباد : ۱۲۲، ۱۲۴  
سعدی : ۵۷  
سعید بن ایاس : ۷۰  
سعید بن حمید بختگان : ۱۴۲، ۲۲۹  
سعید بن زید : ۱۵۳  
سعید بن عاص : ۲۷  
سعید بن عبدالعزیز جمحی : ۶۹  
سعید بن عثمان : ۲۲۳  
سفاح : ۷۳، ۲۴۷  
سفیان بن حسن حمانی : ۶۹  
سفیان بن سعید ثوری : ۶۹  
سفیان بن عینیہ : ۶۳  
سفیان ثوری : ۶۳  
سلمان پارسی : ۲۵۲  
سلمة الاحمر : ۶۹  
سلمة بن علقمه : ۷۰  
سلمی : ۲۴۶  
سلیط بن عبدالدین عباس : ۲۴۹  
سلیمان : ۷۲  
سلیمان بن حسن وزیر : ۲۷  
سلیمان بن سرد : ۶۹  
سلیمان بن عبدالملک : ۲۹، ۱۶۰، ۱۶۱  
سلیمان بن کثیر : ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹  
سلیم، شیخ عبدالمجید : ۱۴۸  
سماک بن خرشه انصاری : ۱۴۷  
سمبات باکراتوفی : ۱۱۵  
سمره بن جندب : ۷۲
- سنان بن انس نخعی : ۱۶۸  
سنباد : ۲۲۷، ۲۵۲  
سیبویه : ۶۳  
سیف : ۵۲، ۹۱، ۹۲، ۱۷۲، ۱۷۴
- ش
- شارل مارتل : ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۸۸  
۱۸۹، ۱۹۱  
شاماک، اسرائیل : ۸۰، ۱۸۶، ۱۹۴  
۱۹۵  
شاهین و همن زادگان : ۱۱۵  
شرحبیل بن سعد : ۵۴، ۵۵  
شریف ادریسی : ۱۴  
شریک ابن عبدالله نخعی : ۶۹  
شعبه بن حجاج : ۷۰  
شعبه مغیرد : ۱۷۴  
شعبی : ۱۲۹  
شلوت، شیخ محمد : ۱۴۸، ۱۴۹  
شمس بن عبدمناف : ۷۲  
شهد بن حوشب : ۱۶۶  
شهیدی، جعفر : ۱۱، ۲۱  
شیبان بن سلمه : ۲۵۷  
شیبان حروری : ۲۲۸  
شیخ ابوسعید (سیرافی) : ۶۴  
شیخ کلینی : ۵۴  
شیخ محمد مهدی شمس الدین : ۱۲۷  
شیرازی، بی آزار : ۱۴۸، ۱۴۹
- ص
- صالح بن علی بن عبدالله بن عباس : ۲۲۶  
صدیقی، غلام حسین : ۲۲۴  
صفا قسی : ۱۳
- ط
- طارق بن زیاد : ۱۸۸  
طبرسی : ۸۵  
طبری، ابوجعفر بن رستم : ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۴، ۷۵  
طبری، محمد بن جریر : ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۷، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۷، ۷۷، ۷۸، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۶۳  
طلحة بن عبیدالله : ۱۵۲، ۲۴۰
- ع
- عاصم ابن عمر ابن قتاده : ۷۱



- عایشه : ۲۸  
عباسی، معتقد : ۴۷  
عباسی، مهدی : ۶۹  
عبدالله ابن ابی بکر ابن محمد مدنی : ۷۱  
عبدالله بن ابی ربیعہ بن مغیرہ مخزومی : ۱۰۶  
عبدالله بن خدافہ سهمی : ۱۰۸  
عبدالله بن زبیر : ۳۷  
عبدالله بن سبا : ۱۷۳، ۹۲، ۹۱  
عبدالله بن سعد ابی سرح : ۱۵۴  
عبدالله بن سلام : ۱۶۲  
عبدالله بن شعبہ : ۲۶۰، ۲۵۸  
عبدالله بن عباس ہمدانی : ۱۶۲، ۷۵  
عبدالله بن عمرو بن عاص : ۱۶۲  
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز : ۲۲۵  
عبدالله بن لہیعہ : ۷۰  
عبدالله بن یحییٰ بن خاقان : ۵۷، ۵۵  
عبدالله غافقی : ۱۸۷  
عبدالجنیدی : ۱۰۰  
عبدالحمید مدنی : ۶۹  
عبدالرحمن : ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۰  
عبدالرحمان بن حارث : ۳۷  
عبدالرحمن بن اشعث : ۶۹  
عبدالرحمان بن مالک : ۷۰  
عبدالرحمن بن عدیس : ۹۱  
عبدالرحمن بن عوف : ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۵۳  
عبدالرحمن بن هرمز : ۶۴  
عبدالسلام ابن عبدالملک دمشقی : ۷۰  
عبدالعزیز بن ابی حازم : ۶۹  
عبدالعزیز بن عمر : ۲۲۳  
عبدالملک : ۲۰۵، ۷۳  
عبدالملک بن قطن بن نفیل فہری : ۱۸۸  
عبدالملک بن مروان : ۱۱۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۱۱  
عبدالملک بن ہشام : ۷۵  
عبدالله بن زیاد : ۲۳۳  
عبیدہ بن عبدالرحمن سلمی : ۱۸۸  
عتبہ بن ابی لہب : ۱۲۲  
عتبہ بن فرقد : ۱۴۷  
عثمان : ۲۸، ۲۹، ۷۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۵۹  
عثمان بن ابی العاص ثقفی : ۱۲۳  
عثمان بن عفان : ۵۴، ۵۵، ۱۵۳  
عثمان بن نہیک : ۲۲۲  
عرار : ۲۰۴  
عروہ بن زبیر : ۱۴۰  
عسکر مهدی : ۶۰  
عسکری، مرتضیٰ : ۵۲، ۸۴، ۹۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۹۲  
عطوان، حسین : ۱۲۸، ۱۶۱، ۱۷۰
- عقبہ بن حجاج سلولوی : ۱۸۸  
عکرمہ : ۱۶۲  
علامہ امینی : ۱۳۵  
علان شعوبی : ۱۴۲، ۲۲۹  
علان نحوی : ۶۳  
علائی حسینی، مهدی : ۲۴۷  
علی بن مسہر : ۶۹، ۷۰  
عمار بن یاسر : ۹۱  
عمر : ۷۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۲  
عمر : ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱  
عمر : ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷  
عمر بن سعد : ۱۲۹، ۱۶۶، ۱۶۸  
عمرو بن عاص : ۱۰۶، ۱۵۱  
عمر بن عبدالعزیز : ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳  
عمر بن غزوان : ۲۲۵  
عمیر بن بطین عجلی : ۲۴۹  
عیسیٰ بن معقل : ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۵۰  
عیسیٰ بن یزید بن داب : ۷۵
- غ
- غزنوی، محمود : ۲۲
- ف
- فراء : ۶۳  
فرخان رومیان (شہروراز) : ۱۱۵  
فردوسی : ۲۱، ۲۲، ۲۰، ۱۱۶  
فرغانی، ابو محمد عبداللہ بن احمد : ۳۷، ۴۷  
فرنادو : ۲۳۶  
فضل بن عباس : ۱۳۲  
فلایوس، یوسف : ۷۹  
فیاض، علی اکبر : ۲۱۲، ۲۱۳
- ق
- قاری، ملا علی : ۵۳  
قالی : ۶۵  
قتیبہ بن مسلم : ۱۷۱، ۲۱۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴  
قحطبہ بن شیبیب : ۲۲۶، ۲۲۷  
قحطبہ طائی : ۲۴۵، ۲۵۸  
قدامہ بن جعفر : ۱۴  
قربانی، ابوالقاسم : ۲۴، ۲۵  
قرطبی، عربی بن سعد : ۳۷  
قطان بن سفیان : ۱۵۷  
قیصر : ۱۱۵
- ک
- کارلایل، توماس : ۸۸
- کاکویہ، علاء الدولہ : ۲۳  
کراچکوفسکی : ۱۳، ۵۱  
کرتیر : ۱۵  
کریستین سن، آرتور : ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶  
کریمیان سردشتی، نادر : ۵۲، ۵۳، ۵۴  
کسانی : ۶۳  
کستلر : ۱۸۲  
کسلر، آرتور : ۳۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳  
کعب الاحبار : ۵۱، ۱۶۲، ۱۶۳  
کلبی، ابن السائب : ۷۴  
کلبی، دحیہ : ۱۱۰  
کلینی : ۶۲، ۸۵  
کمبوجیہ : ۱۹۲  
کنفوسیوس : ۱۴۹  
کوروش : ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۱۲۵، ۱۴۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۶۳
- ک
- کاور، آلبرتین : ۳۹، ۸۱  
گوبینو : ۲۰۶  
گیرشمن : ۸۹
- ل
- لامنس : ۱۶۹
- م
- مارکس : ۱۹۴  
مازیار : ۲۶۴  
ماشاء اللہ منجم : ۷۵  
مالک : ۲۷، ۲۱۸، ۲۲۰  
مالک بن فضیل : ۷۰  
مامون : ۶۰، ۷۳  
میرد، ابوالعباس : ۶۴، ۶۵  
متوکل : ۵۷  
م. ج کوثر : ۳۱  
مجلسی : ۷۱  
محدث، سلیمان بن قته تمیمی : ۵۰  
محمد بن اسحاق : ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۷۵، ۷۱  
محمد بن جابر یمامی : ۷۰  
محمد بن جعفر : ۲۳۳  
محمد بن حنفیہ : ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۴۴  
محمد بن زبیر : ۱۳۰  
محمد بن سعد : ۵۸، ۶۶  
محمد بن سعید : ۶۱  
محمد بن سلیمان : ۶۱



- محمد بن عبدالرحمان بن ابی ذئب :  
۱۶۷، ۶۹  
محمد بن علی : ۲۵۲  
محمد بن قاسم : ۲۳۲، ۱۷۱  
محمد بن کثیر قرشی : ۷۵  
محمد بن مروان سدی : ۱۶۱، ۷۰  
محمد بن موسی خوارزمی منجم :  
۲۴۵، ۷۵  
محمد بن یحیی : ۷۲  
محمد بن یوسف غالب بالله : ۲۳۶  
محمد جعفر : ۲۹  
محمد وصیف : ۲۴۲  
محمیة بن جزء بن عبد یغوث زبیدی :  
۱۲۳  
مختار : ۲۱۸، ۶۹  
مدائنی، علی بن محمد : ۲۴۹  
مدائنی، ابوالحسن : ۲۳، ۲۲، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۵، ۲۵۵، ۲۵۲، ۲۴۶، ۲۴۵، ۷۷، ۷۵، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۲  
مدنی، ابومعشر : ۷۵  
مروان بن حکم : ۱۶۱، ۱۶۰، ۷۳  
مروان بن محمد : ۱۶۱، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۷  
مزدک : ۱۱۴، ۲۵۲  
مسعودی : ۱۴، ۱۴۸، ۶۹، ۱۱۶، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۰۰  
مسلم : ۶۲  
مشایخی، عبدالکریم : ۷۲  
مصعب بن زبیر : ۶۹  
معاذ بن جبل : ۱۲۳، ۱۳۰  
معاویه : ۱۳۷، ۱۵۹، ۷۳  
معتصم : ۷۳  
معمربن اشعث : ۷۲  
مقاتل بن حکم : ۲۲۵  
مقاتل بن سلیمان : ۶۱  
مقدسی : ۱۴، ۱۷۵  
مقنع : ۲۳۷، ۲۶۵  
مقوقس : ۱۰۰، ۱۰۱  
منذر بن ارقم : ۱۲۱، ۱۳۲  
منذر بن ساوی : ۱۰۰  
منصور : ۷۳، ۱۰۶، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲  
منصور بن جمهور : ۲۰۴  
موسی بن عبید : ۱۲۹  
موسی بن عقبه : ۷۵  
موسی بن علی بن رماح : ۷۰  
موسی بن نصیر : ۱۷۰  
موشه هس : ۱۹۴  
مونس، حسین : ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۱۱۷، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۳۱، ۲۳۶
- موثیه : ۸۸  
مهدی : ۷۲  
مهدی الخطیب، عبدالله : ۲۷، ۲۸  
مهدی بن میمون : ۷۰  
میرزا آقاخان کرمانی : ۸۸  
مینوی : ۸۹
- نجاشی : ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۳  
نسایی : ۶۲  
نصر بن سیار : ۶۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۵۶، ۲۵۷  
نصر بن عاصم : ۶۴  
نضر بن شمیل : ۶۲  
نفس زکیه : ۲۶۱  
نیرگ : ۱۵  
نیزک طرخان : ۲۲۲  
نیشابوری، مسلم بن حجاج : ۶۱  
نیوتون : ۸۷
- واقدی : ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۹۰، ۹۱، ۲۶۴  
و. ای. بلیایف : ۲۱۳  
وکیع : ۱۲۹  
ولهاوزن : ۱۶۹  
ولید : ۷۳  
ولید بن عبدالملک : ۱۶۰، ۲۲۲  
ولید بن معاویه : ۲۲۵  
ولید بن یزید : ۷۳، ۱۶۰  
وهب بن سلیمان : ۵۵، ۵۷  
وهب بن منبه : ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳  
ویستون : ۸۷  
م. ا. ر. گیب : ۳۱  
مارون الرشید : ۴۹، ۵۷، ۱۲۹  
مراکلیوس : ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۳  
مشام بن عبدالملک : ۷۳، ۱۶۰، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۱  
مشام کلبی : ۲۴۵  
ملال بن علفه : ۱۶۵  
ممام بن منبه : ۱۶۲  
موتسما : ۴۸، ۷۶  
میتلر : ۱۴۴  
هیثم بن عدی : ۶۶، ۷۵، ۱۴۲، ۲۲۶، ۲۲۹
- یاقوت : ۵۷  
یحیی بن ابی زائده : ۶۹  
یحیی بن زید بن علی : ۲۴۴  
یحیی بن سلمة بن کبیل : ۶۹  
یحیی بن عبدالحمید حماسی : ۱۲۹  
یحیی بن محمد : ۲۲۳  
یزید بن ابی حبیب : ۷۱  
یزید بن حباب : ۱۲۹  
یزید بن خالد بن عبدالله : ۲۰۰  
یزید بن عبدالملک : ۷۲، ۱۶۰  
یزید بن عمر بن میبرد : ۲۰۴  
یزید بن معاویه : ۷۳  
یزید بن مهلب : ۲۷، ۲۹، ۲۱۱  
یزید بن ولید : ۷۳  
یزید بن میبرد : ۲۳۱، ۲۳۲  
یعقوبی (ابن واضح) : ۱۴، ۲۶، ۲۷، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۹، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۵، ۲۰۵، ۲۶۴  
یوزفوس فلاویوس : ۱۸۶  
یوسف بن عمر : ۲۰۰  
یوسف بن هارون : ۱۹۳  
یوسفی، غلام حسین : ۲۴۰، ۲۴۱  
۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۰  
یونس بن ابی اسحاق سیعی : ۶۹، ۱۲۹  
یهورا حلوی : ۱۹۳
- اعلام مکان
- آذربایجان : ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۶۳، ۲۶۴  
آسیای صغیر : ۱۱۵، ۱۴۴  
آسیای میانه : ۱۷، ۲۰، ۱۴۴، ۱۸۷  
آشور : ۸۹  
آفریقا : ۲۰، ۴۹، ۸۹، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۶۶  
آلمان : ۱۹۴  
ابیورد : ۲۳۱  
اخبار ماوراء النهر : ۲۴۴  
اردبیل : ۱۹۰، ۲۰۸  
اردن : ۲۰۵  
ارمنستان : ۴۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۲۰۸، ۲۰۹  
اسپانیا : ۱۷، ۱۱۸، ۱۷۱، ۱۷۲



فلسطین : ۲۲۱، ۱۱۷، ۸۰	۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳	۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۶
قامرد : ۱۴۶	۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰	۲۶۸
قرطاجنه : ۲۳۵	۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵	اسکندریه : ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۴۴
قسطنطنیه : ۱۹، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۸۵	۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰	اصفهان : ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۴۱
قفقاز : ۱۱۵، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱	۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷	۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰
۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۳۱، ۲۳۲	۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷	افغانستان : ۱۴۵، ۱۷۱، ۱۹۲
کاشان : ۱۹۲، ۱۵۲	خرزان : ۱۷۸، ۱۷۹	اندلس : ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۳۵
کاشمر : ۱۷۱	خوارزم : ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۴	۲۶۸
کالسدون : ۱۱۵	خوزستان : ۲۰۳، ۲۶۳	انطاکیه : ۱۱۴
کرمان : ۶۹، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۶۳	دماوند : ۱۹۲	اورشلیم : ۸۰، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۹۴
کریمه : ۱۷۷	دمشق : ۱۱۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۱	اوکراین : ۱۷۷
کش : ۲۲۲، ۲۲۸	۲۲۵، ۲۲۶	امواز : ۲۰۵
کشمیر : ۱۷	دیاربکر : ۱۹۰	ایتالیا : ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۸۶
کوفه : ۴۴، ۶۱، ۶۸، ۹۱، ۱۴۳	روم : ۸۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷	ایلام : ۱۹۳
۱۶۴، ۱۶۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳	۱۲۴، ۱۲۱، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۲۶	بابل : ۷۸، ۸۰، ۸۹، ۱۷۹، ۱۸۶
۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۰	رومانی : ۱۲۴	۱۹۴، ۱۹۳
۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱	ری : ۷۱، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۱۹	بادغیس : ۲۵۸، ۲۶۰
کیف : ۱۷۷	۲۲۰، ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۶۳	بحرین : ۱۰۰
گرگان : ۲۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۲	سرخس : ۲۲۸، ۲۳۱	بخارا : ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳
۲۶۴	سمرقند : ۲۳۲، ۲۳۳	بصره : ۴۴، ۶۲، ۶۹، ۹۱، ۱۴۳
لاهور : ۸۴، ۱۷۱	سواد : ۳۳	۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۸
لیدی : ۱۷۹	سوریه : ۸۰	۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۴۸
لیون : ۲۳۵	سوئد : ۱۷۹	بغداد : ۱۹، ۲۷، ۵۸، ۶۲، ۶۹
مارسی : ۱۷۱	سیستان : ۱۱۸، ۱۵۵، ۲۶۳	۲۳۵، ۲۳۹
مازندران : ۲۹	شام : ۴۴، ۴۹، ۶۱، ۷۰، ۹۱	بلخ : ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۱
ماوراءالنهر : ۶۷، ۱۴۴، ۱۷۲	۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۴	بیت المقدس : ۱۱۵، ۱۱۷
۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۳۳	۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۵	بین النهرین : ۲۰، ۸۲، ۸۹، ۱۱۵
۲۴۴	۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲	۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۸، ۱۸۱
مجارستان : ۱۷۹	۲۰۳، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳	۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰
مداین : ۶۹، ۲۳۹	۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲	۲۴۰، ۲۴۵، ۲۶۶، ۲۶۸
مدیترانه : ۸۹	۲۴۸، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۵۲، ۲۶۷	پارس : ۴۹، ۱۷۹
مدینه : ۴۴، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۷۱	۲۶۸	پاریس : ۱۵، ۱۷۱
۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۳	شیراز : ۱۹۲	پرتقال : ۱۷۱
۱۶۹، ۱۷۲، ۲۴۰	صبا : ۱۹۳	پنجاب : ۱۷
۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲	صحرای سینا : ۳۸	پواتیه : ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱
۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۰	صنعا : ۱۳۰	تبوک : ۱۲۰
۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۵۶	طالقان : ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲	ترکستان : ۲۴۴
۲۶۷	طائف : ۱۱۹	ترکیه : ۱۲۴
مصر : ۱۶، ۲۰، ۳۳، ۳۸، ۴۹، ۵۵	طبرستان : ۲۸، ۲۹، ۱۹۳، ۲۶۴	ترمز : ۶۲
۵۶، ۵۷، ۷۱، ۸۹، ۹۱، ۱۰۰، ۱۱۴	طخارستان : ۲۲۰، ۲۲۸	تور : ۱۸۸، ۱۸۹
۱۱۷، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۸۲، ۱۹۳	طرابلس : ۱۵۱	تیسفون : ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۳
۲۲۶، ۲۳۱، ۲۶۶	طوس : ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۶۷	جرجان : ۲۷، ۲۸، ۲۹
مغولستان : ۱۷۱	عامله : ۱۲۰	چین : ۱۴۹، ۱۷۰، ۱۷۱
مکه : ۴۴، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۳	عبس : ۱۲۰	حبشه : ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۱
۱۲۳، ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۱، ۲۲۱	عدن : ۱۲۰	حجاز : ۷۰، ۱۱۹، ۱۲۰
۲۲۳، ۲۴۴، ۲۵۳	عراق : ۳۳، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۹	حزرموت : ۱۲۰، ۱۲۴، ۲۱۸
موصل : ۱۹۰	۱۴۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴	حیره : ۴۹
نجد : ۲۰، ۱۱۸، ۱۷۱	۲۰۷، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۴۶	ختلان : ۲۲۸
نجران : ۱۳۰	۲۵۷، ۲۶۷	خراسان : ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۵، ۴۸
نخشب : ۲۳۲، ۲۳۸	غرناطه : ۲۳۵، ۲۳۶	۶۱، ۶۹، ۷۰، ۱۱۸، ۱۴۹، ۱۵۵
نیشابور : ۶۲، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۲۸	فارس : ۳۳، ۶۹، ۷۰، ۲۰۳	۱۷۲، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹
۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰	فرانسه : ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۷، ۲۰۸	۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶
نینوا : ۱۱۷	۲۳۴	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
	فرغانه : ۱۷۱	۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸



- هرات : ۲۲۸، ۲۳۰  
همدان : ۱۴۵، ۱۹۲، ۲۱۷، ۲۶۳  
هند : ۱۷، ۲۰، ۳۳، ۴۸، ۴۹، ۱۱۵،  
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹  
هنگری : ۱۲۴  
يمن : ۱۶، ۴۹، ۹۱، ۱۲۳، ۱۵۶،  
۲۳۶، ۲۱۷  
یونان : ۲۰، ۴۸، ۴۹، ۸۱، ۱۳۱،  
۱۳۲، ۱۴۸، ۱۸۲
- اعلام کتاب
- آتشکده آذر : ۲۹  
آداب السلطان : ۷۳  
ابومسلم از واقعیت تا افسانه : ۲۴۷  
ابومسلم سردار خراسان : ۲۴۰،  
۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۶۰  
احادیث ساختگی در سیر و سفر و  
جهانگردی : ۵۳، ۵۴  
اخبار الدولة العباسية : ۲۴۶، ۲۵۱  
اخبار السفاح : ۷۳  
اخبار الفرس : ۶۶  
اخبار مکه : ۵۸  
اخبار الخلفا الكبير : ۷۳  
اختلاف الرواية فی خبر قتیبة  
بخراسان : ۶۹  
ادب الکاتب : ۶۵  
ازواج النبی صلعم : ۵۸  
اسفار پنج گانه : ۸۰  
اسلام در ایران : ۲۱۴  
اصول کافی : ۵۴، ۶۲، ۸۵  
اطلس تاریخ اسلام : ۹، ۱۰، ۱۱،  
۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹،  
۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۱۱۷،  
۱۹۱، ۲۰۲، ۲۳۱، ۲۳۶  
الاحتجاج و مجمع البیان : ۸۵  
الاخبار و الانساب : ۵۵  
الاختلاف : ۵۹  
الاداب : ۵۹  
البلدان الصغیر : ۵۵، ۵۶  
البلدان الكبير : ۵۵  
التاریخ الكبير : ۵۹  
التاریخ و المغازی و المبعث : ۵۸  
الترعيب فی علم المغازی و غلط  
الرجال : ۵۹  
التفهيم : ۲۳، ۲۴  
الجمل : ۵۸، ۷۰  
الخریب بن راشد و بنی ناحیه : ۷۰  
الردة و الدار : ۵۸، ۷۰  
السقیفه و بیعة ابی بکر : ۵۹
- السنة و الجماعه و ذم الهوی و ترک  
الخروج و الفتن : ۵۹  
السیره : ۵۸  
الشعرو الشعرا : ۳۵، ۵۰، ۹۹، ۱۳۰  
الشیعه و القرآن : ۸۴  
الشوری و مقتل عثمان : ۷۰  
الضحاک الخارجی : ۷۰  
الطبقات : ۵۸  
الغارات : ۷۰  
الغدیر : ۱۳۵  
الفهرست : ۴۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۳،  
۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۹۰،  
۱۴۲، ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۵  
القراء آت : ۴۴  
المختارین ابی عبید : ۷۰  
السدائن : ۶۹  
المذیل : ۲۷  
المسالک و الممالک : ۶۶  
الستور دین علفه : ۷۰  
المناکح : ۵۸  
الوزرا و الکتاب : ۵۶  
امامت و سیاست : ۲۵، ۵۷، ۱۲۸،  
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۷، ۲۲۷  
امر الحیثه و الفیل : ۵۸  
انجیل : ۷۸، ۸۲، ۱۱۲  
اوستا : ۸۱  
اهل النهروان و الخوارج : ۷۰  
ایران در روزگار اموی : ۲۷، ۲۸،  
۳۰، ۱۹۲  
ایران در زمان ساسانیان : ۱۱۴،  
۱۱۵  
ایران و اسلام : ۲۲۸، ۲۲۹  
باستان کرایبی در تاریخ معاصر  
ایران : ۸۸  
بامداد اسلام : ۱۱۸  
بحار الانوار : ۶۸، ۷۱، ۸۵  
بررسی آثار سه مورخ بزرگ تاریخ  
اسلام : ۷۲  
بلال الخارجی : ۷۰  
بوالو : ۲۳  
بیان و تبیین : ۶۵  
بیرونی نامه : ۲۴، ۲۵  
تاریخ : ۱۸۲  
تاریخ آشور : ۷۹  
تاریخ ادبیات : ۲۴  
تاریخ اسلام : ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲  
تاریخ اعمار الخلفاء : ۷۳  
تاریخ الخلفا : ۷۳  
تاریخ الرسل و الملوک ← تاریخ  
طبری  
تاریخ الفقها : ۵۹  
تاریخ ایران : ۱۹۸، ۲۲۸  
تاریخ ایران بعد از اسلام : ۲۲، ۲۳،  
۴۸، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۶۷، ۶۸، ۶۹
- ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۲۸،  
۲۲۹  
تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی :  
۹۰  
تاریخ بخارا : ۲۳۳  
تاریخ پادشاهان فرانسه و سلاطین  
عثمانی : ۱۸۶  
تاریخ تمدن اسلام : ۴۷، ۶۱، ۶۵،  
۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۸۷، ۱۹۹  
تاریخ جوامع اسلامی : ۲۰۷  
تاریخ خط : ۲۹، ۸۱  
تاریخ خلفا : ۱۶۳، ۲۰۱  
تاریخ خلفای ابن قتیبه : ۴۸  
تاریخ طبری : ۲۸، ۳۰، ۳۵، ۴۷،  
۴۸، ۵۷، ۶۹، ۷۷، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۶،  
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۸،  
۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۹، ۲۱۳،  
۲۱۵  
تاریخ عجم : ۶۶  
تاریخ قرآن کریم : ۲۹، ۴۱، ۴۳،  
۴۵، ۴۶  
تاریخ کبیر : ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۶  
تاریخ نامه طبری : ۲۶، ۱۰۵، ۱۲۱،  
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۲۲۲  
تاریخ نکارش های عربی : ۲۸  
تاریخ نوشته های جغرافیایی در  
جهان اسلامی : ۱۲، ۵۱  
تاریخ یعقوبی : ۳۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸،  
۴۹، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۷۶،  
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸،  
۱۵۳، ۱۶۵، ۲۰۴، ۲۰۶  
تاریخ یهود، آیین یهود : ۸۰، ۱۸۶،  
۱۹۴، ۱۹۵  
تذکره الاثمه مجلسی : ۸۵  
تسمیه الخلفا و کنام و اعمارهم :  
۷۳  
تفسیر العیاشی : ۸۵  
تفسیر قمی : ۸۵  
تلمود : ۸۰  
تورات : ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۱۱۳، ۱۸۲،  
۱۸۶  
جامع ترمذی : ۵۳  
جامعه سیاسی اسلامی : ۱۳۷  
جامعه مجار در قرن های هشتم و  
نهم : ۱۸۳  
جدال نور و ظلمت : ۲۶۳، ۲۶۴  
جولاء : ۶۹  
جنبش های دینی ایرانی : ۲۳۴  
حدیث الازراقه : ۷۰  
حدیث روشنقباد : ۷۰  
حدیث یا حمیراء و مقتل ابن اشعث :  
۷۰  
حرب الاوس و الخزرج : ۵۸  
حلی الخلفا : ۷۳



- حیة القلوب: ۸۵  
 خالد بن عبدالله اقسری و یوسف بن  
 عمر و موت هشام و لایه الولید: ۷۰  
 خبر الامواز: ۶۹  
 خبر البصرة و فتوحها: ۶۹  
 خبر الجسر: ۶۹  
 خبر السوس: ۶۹  
 خبر القادسیه: ۶۹  
 خبر الهرمزان: ۶۹  
 خبر جنذیسا: ۶۹  
 خبر رامهرمز: ۶۹  
 خبر مهران: ۶۹  
 خداینامک پهلوی: ۳۲  
 خدای نامه: ۲۷  
 دانش نامه علایی: ۲۳  
 دائرة المعارف بریتانیکا: ۴۴، ۳۱  
 دائرة المعارف بزرگ اسلامی: ۲۴۴،  
 ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹  
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵  
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱  
 دوازده قرن سکوت: ۱۷۶  
 دو قرن سکوت: ۶۷  
 دو مکتب در اسلام: ۹۲، ۸۴  
 دیرالجمام و خلع عبدالرحمن بن  
 الأشعث: ۷۰  
 دینهای ایران باستان: ۱۵  
 ذکر الاذان: ۵۹  
 ذیل تاریخ طبری: ۳۷  
 رادهای نفوذ فارسی در فرهنگ و  
 زبان عرب جاهلی: ۸۲، ۸۰، ۴۱  
 ریحانة الادب: ۲۹  
 سبک شناسی: ۶۶  
 سبک عباسی: ۴۳، ۴۲، ۳۵، ۳۴  
 سفرنامه: ۵۶  
 سفرها کباله: ۱۹۳  
 سلیمان بن سرد و عین الورد: ۷۰  
 سنن ابن ماجه: ۵۳  
 سیرالملوک: ۴۷  
 شاهنامه: ۷۷، ۶۸، ۳۰، ۲۲، ۲۱  
 ۲۶۵، ۲۶۳، ۱۱۶، ۱۱۴، ۹۰  
 شیبب الحروری و صالح بن مسرح  
 ۷۰  
 صحیح بخاری: ۱۶۲، ۶۱، ۵۳  
 صحیح مسلم: ۱۶۲، ۵۳  
 صفین: ۷۰، ۵۸  
 ضرب الدنانیر و الدارهم: ۵۹  
 عهد اردشیر: ۵۸  
 عهد جدید: ۱۱۲  
 عهد عتیق: ۱۸۲، ۱۸۱  
 غلط الحدیث: ۵۹  
 فتح الابله: ۶۹  
 فتوح: ۶۹، ۶۱، ۵۴  
 فتوح البلدان: ۶۹  
 فتوح الشام: ۷۰، ۵۸
- فتوح العراق: ۷۰، ۶۹، ۵۸  
 فتوح جبال طبرستان: ۶۹  
 فتوح جرجان و طبرستان: ۶۹  
 فتوح خراسان: ۶۹  
 فرقه های اسلامی در سرزمین شام  
 در عصر اموی: ۱۷۰، ۱۶۱، ۱۳۸  
 فرمان کورش بزرگ: ۱۸۱  
 فضل الخطاب نوری: ۸۵  
 فهرستوارده ایرادات و شبهات علیه  
 شیعیان: ۸۵  
 قبیله سیزدهم: ۱۷۶، ۱۷۵، ۳۱  
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴  
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳  
 قرآن: ۷۸، ۸۲، ۸۸، ۹۷، ۹۸، ۹۹  
 ۱۱۱، ۱۱۲  
 کامل: ۶۵  
 کتاب الدوله: ۲۴۶  
 کشف الظنون: ۴۸  
 کلیله و دمنه: ۴۹، ۴۷، ۴۲  
 کزیده تاریخ نامه طبری: ۳۱  
 گلستان: ۵۷  
 لباب الانساب: ۲۹  
 لغت نامه: ۲۹  
 مختصر البلدان: ۴۸  
 مداعی قریش و الانصار فی القطائع  
 و وضع عمر الدو اویز و تصنیف  
 القبائل و مراتبها و انسابها: ۵۹  
 مرآت العقول: ۵۴  
 مرج راهط و بیعة مروان و فضل  
 الضحاک بن قیس: ۷۰  
 مروج الذهب: ۴۸  
 مصعب و ولایة العراق: ۷۰  
 مطرف بن مغیره: ۷۰  
 معانی الاخبار و من لایحضره الفقیه  
 ۸۵:  
 معجم البلدان: ۲۹  
 مغازی: ۵۴  
 مقتل الحسین علیه السلام: ۵۸،  
 ۷۰، ۶۸  
 مقتل حجر بن عدی: ۷۰  
 مقتل سعید بن العاص: ۷۰  
 مقتل عبدالله بن الزبیر: ۷۰  
 مقتل علی علیه السلام: ۷۰  
 مقتل محمد بن ابی بکر و الاشر و  
 محمد بن ابی خدیفه: ۷۰  
 مقتله یوم النخيلة: ۶۹  
 مقدمه تفسیر علامه طباطبایی: ۸۵  
 موطاء: ۳۷  
 مولدالحسن و الحسین و مقتل  
 الحسین علیه السلام: ۵۹  
 نامه ها و پیمانهای سیاسی  
 حضرت محمد و اسناد صدر اسلام:  
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،  
 ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷
- ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶،  
 ۱۵۹، ۱۵۷  
 نجدة ابی مرید: ۷۰  
 نسخه پیمانی: ۱۰۳  
 نقش عایشه در تاریخ اسلام: ۹۲  
 نوادر: ۶۹، ۶۵  
 نهاوند: ۶۹  
 وافی: ۵۴  
 وفادة النبی صلعم: ۵۸  
 وفادة معاویه و ولایته ابنه یزید و  
 وقعة الحررة و حصار ابن الزبیر: ۷۰  
 هاتانیا: ۱۹۵  
 همبستگی مذاهب اسلامی: ۱۴۸، ۱۴۹  
 ولایة: ۶۹  
 یحیی: ۷۰  
 یزید بن المهلب و مقتله بالعقر: ۷۰  
 یکصد و پنجاه صحابی ساختگی:  
 ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۹۲، ۵۲



اگر می‌پذیریم که ملل مسلمان غیرعرب، دعوت به آگاهی و تعقل را از قرآن برگرفته‌اند، که لفظ و گنجینه‌ای به زبان عرب است، و اگر می‌پذیریم که بیان یافته‌های علمی و عقلی، در جهان اسلام، در سایه وسعت زبان عرب میسر بوده، و نه فارسی و قبطی و ترکی، پس چرا حاصل این دعوت را، که گسترش علوم در کشورهای مسلمان بوده است، نباید «علوم عربی و اسلامی» بخوانیم، چنان که مؤلف کتاب «اطلس تاریخ اسلام» خوانده است؟ و اگر سهمی را که ایرانیان در گستره فرهنگ اسلامی ادا کرده‌اند، به زبان عرب و علوم آن مدیون نیست، پس چرا مؤلفین ایرانی، آثار خود را به زبان عرب نوشته‌اند و از ناتوانی زبان فارسی نالیده‌اند. این نکته اسباب تفاخر نیست که برخی خردمندان جهان اسلام، ایرانی‌اند؛ بگذار تمام صاحب نظران جهان اسلام، در تمام شاخه‌های علوم و متعلق به همه سرزمین‌ها را یکسره ایرانی بدانیم. اگر به سراغ مجعولات و مجهولات پهلوی نمی‌روید، می‌پرسم چرا این همه استاد و دانشمند و نخبه و نابغه، در پیش از اسلام یافت نمی‌شوند و چرا یکی از آن‌ها در سایه زبان پهلوی و به مدد اوستا برنخاسته‌اند و بروز نکرده‌اند که مدعی می‌شوند کتابی سرشار از حکمت و لااقل متعلق به ۱۰۰۰ سال پیش از قرآن است و اگر زبان عرب و حرکت و هدایت قرآن، موجد و مخترع اندیشه‌های نوین در سراسر سرزمین‌های اسلامی، و بیش از همه ایران، بوده است، پس بی‌هیچ مکث و نکثی بپذیریم که تمام آن‌ها را باید علوم عربی-اسلامی دانست، زیرا بیان غالب و بل تمامی آن‌ها به زبان عرب، و نه دیگر زبان‌های مردم به اسلام پیوسته، میسر شد.

(کتاب حاضر، صفحات ۱۸ و ۱۹)

شابک : ۴ - ۴۳ - ۶۷۳۰ - ۹۶۴



نشر کارنگ



**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**